

پروفیسر علی حسین

فردوسی

خواجہ میرا بوسی بہ بخور



پی اف سکندم از نظم کاخی بلند
کہ از ناد و ماران نساہد گزند

A SCENARIO



«(FIRDOWSI)»

The greatest epic
poet of the persian literature

BY: S. ALI AZARI

سناریو

فردوسی

و

میر ابوعلی

سیمجور

۱۵

بہمن

۱۳۳۵

۶۰۰

۲۶







اثر: س. علی آذری



و امیر ابوالعباس محمود

مشمول بر:

دوقسمت و هفده بخش و شصت و نه صفحه
و چند صفحه برگزیده ایران - پایان !!
تاریخی ، ادبی ، هنری

مرکز فروش و توزیع : کانون انتشارات نیل

بها : کاغذ اعلا و زر گوب ۷۵ ریال
< معمولی ۵۵ >

چاپ آتشکده

حق چاپ ، استنساخ ، فیلم برداری ، ترجمه و
هرگونه استفاده موقوف به تحصیل اجازه کتبی
از مولف است .

Copyright is reserved for the author.
Film production , translation or partial quotation
can only be authorized through his written
permission. *

تقدیم به :

پیشگاه مبارک علیاحضرت ملکہ نریا پهلوی
دوستدار واقعی کتاب



دربار شاهنشاهی

شماره ۹۱۱۸
تاریخ ۱۱ آذر ۱۳۳۵

آقای علی آذری

کتابی که بنام فردوسی و امیر ابوعلی سیمجور تألیف نموده و یک جلد آنرا بمنظور تقدیم به پیشگاه مبارک علیاحضرت ملکه ثریا پهلوی ارسال داشته بودید از نظر مبارک علیاحضرت معظم لها گذشت .
حسن تألیف و توجه جنابعالی به تدوین مطالب مفید این کتاب مورد تمجید و تحسین واقع گردید ، مقرر فرمودند مراتب مسرت و تقدیر خاطر مبارکشان را ابلاغ نمایم .

وزیردربار شاهنشاهی
دکتر منوچهر اقبال

مقدمه ها از آقایان :

پرفسور سعید نفیسی ، شادروان استاد بهار، دکتر رضا زاده شفق ،
سعید نفیسی ، محمد حجازی «مطیع الدوله» ، استاد قنبر زور ، ابوالحسن
ورزی و علی آذری .

فہرست نگارشات:

- ۱- مقدمہ پرفسور سعید نفیسی از صفحہ ۹ تا ۱۰
- ۲- سر آغاز مؤلف « < < ۱۱ تا ۲۲
- ۳- قسمتی از رسالہ شادروان استاد بہار و حواشی مؤلف بر آن « < < ۲۳ تا ۵۸
- ۴- نامہ یزدگرد بر زبانان توس - فردوسی « < < ۵۸ تا ۵۹
- ۵- « فردوسی از لحاظ دینی » نگارش دکتر رضا زادہ شفق « < < ۶۰ تا ۶۸
- ۶- « فردوسی و روحیات ایرانیان » نگارش نفیسی « < < ۶۹ تا ۷۳
- ۷- « فردوسی » نگارش محمد حجازی « مطیع الدولہ » « < < ۷۴ تا ۷۸
- ۸- « در خواہ گاہ فردوسی » اثر طبع استاد مسرور « < < ۷۹ تا ۸۲
- ۹- « فردوسی و شاہنامہ » اثر ابوالحسن ورزی « < < ۸۳ تا ۸۴
- ۱۰- سناریو فردوسی و امیر ابوعلی سیمجور از مؤلف « < < ۸۷ تا ۱۹۳
- ۱۱- چند صفحہ برگزینہ ایران از مؤلف « < < ۱۹۴ تا ۲۲۶

مآخذ

مراجع مورد استفاده در پاورقی‌ها منعکس است ، در اینجا فقط بعضی از منابع که در پاورقی با مشخصات معرفی نشده است درج میشود: دوره جدید کاه چاپ برلین سلسله مقالات راجع بفردوسی بامضاء محصل تاریخ ۲۱-۱۹۲۰ میلادی از جناب آقای تقی زاده . شماره های ۱۱ و ۱۲ مجله باختر چاپ اصفهان از آقای سیف پور فاطمی . مجله روزگار نو - جلد پنجم شماره سوم چاپ لندن نگارش آقای مجتبی مینوی .

Stroim - شماره ویژه جشن هزاره فردوسی چاپ مسکو اکتبر ۱۹۳۴ . «حماسه ملی» تألیف پرفسور «نولدکه» خاورشناس آلمانی - ترجمه بزرگ علوی .

مقالات «نامهای پادشاهان ایران» بقلم شادروان استاد بهار در مجله مهر - سالهای اول و دوم چاپ تهران .

چهار مقاله عروضی - محشی بحواشی شادروان علامه قزوینی « « - چاپ شادروان پرفسور ادوارد برون

عشق و ادب . تألیف شادروان آزاد همدانی چاپ تهران مهر ۱۳۱۳ مازیار . تألیف مشترک شادروان صادق هدایت و آقای مینوی چاپ تهران .

تذکره دولتشاه سمرقندی .

صورت الارض ابن حوقل

نسخه خطی تاریخ الخلفاء

ضحی الاسلام - تألیف احمد امین مصری
احسن القاسم مقدس
الفتوح ، اعشم کوفی
تاریخ تاجیکستان - غفوراف
تاریخ بخارا
تاریخ کبیر طبری
مروج الذهب مسعودی چاپ مصر
المعارف ابن قتیبه چاپ مصر ۱۳۰۰ هجری
چند سخن در باره فردوسی - مجله پیام نو، بقلم پرفسور سعید نفیسی
از هجوم عرب تا روزگار فردوسی - از ۱. مقیاس

دویست و پنجاه سال مبارزه!

دویست و پنجاه سال استیلای تازیان روز بروز بر مردم ایران گران تر و ناگوار تر میشد. مردمی که در دوهزار و دویست سال تمدن بیلندترین درجهٔ هنر و دانش رسیده بودند و قرن‌ها با امپراطوری روم ستیزه کرده و بر قسمت اعظم جهان متمدن فرمانروایی داشتند، نمیتوانستند و نمیبایستی این مصیبت جانسوز را با بردباری و خونسردی بر گذارند. روش حکومت تازیان بر ایران و برتری‌های نژادی که برای خود قائل بودند و ظلم و تعدی و اجحاف و غارتگری که کارگزاران‌شان در هر گوشه و کنار گسترده بودند روز بروز خشم و کین ایرانیان را گزاف را سخت‌تر میکرد.

دویست و پنجاه سال تمام این آتش خانمانسوز در ایران شراره می‌افکند و در سراسر خاک ایران زبانه میزد. مهمترین مراکز ایران که مردم جانناز غیرتمند در برابر تازیان پایداری میکردند آذربایجان و گیلان و طبرستان و خراسان و سیستان بود. هر چند یکبار دلاوری بمیدان می‌آمد بر کارگزاران تازی برمیخاست، دلیران ایرانی را با خود هم داستان میکرد و سالها این گروه از پهلوانان ایران با تازیان برابری میکردند.

ازین رادمردان گروهی بزور بازو و برش شمشیر متوسل میشدند و انتقام خویش را از پیدادگران خانمان برافکن بیگانه میگرفتند. گروهی دیگر بنیروی دانش و بینش اندیشهٔ خویش سدی در برابر تجاوز بیگانه میکشیدند و هم اندیشان خود را دل میدادند و نیرو میدادند و ملیت و زبان و فرهنگ ایران را از این خطر جانکاه نجات میدادند.

تاریخ ایران در دوره استیلای خلفای تازی پراز این جانفشانی های مردانه است. سرداران؛ پیشوایان جنبش هاملی، بزرگان تصوف، دانشمندان، حکیمان، گویندگان، از هر درجه و مقام که بوده اند در این مدت دراز درین راه دشوار و نجات بخش جانفشانی کرده اند.

یکی از بزرگان این گروه که میتوان ویرا از بنیاد گذاران ایران بعد از اسلام دانست حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی گوینده جهانی شاهنامه است. خاندان وی از دهقانان یعنی مالکانی بود که پشت در پشت شاهدی دادگری های بیگانگان بوده اند، وی آرزوها و خشم ها و ستم کشیدگی های ایرانیان آن زمان را بایانی آسمانی و توانایی خاصی در شاهکار جاودانی خود بیان کرده است. هیچکس از بزرگان ایران شایسته تر از او نیست که جزئیات زندگی را در همه مظاهر هنری نمایش دهند. آقای علی آذری نخست درامی از زندگی این مرد بزرگ نوشته و انتشار داده است و اینک سناریوی برای فیلم سینما فراهم کرده است کاری که آقای آذری در این سناریو کرده کار هنری ارزنده ایست و بهترین معرف این مرد بزرگ جهانی خواهد بود. من با کمال بیصبری منتظرم هرچه زودتر نتیجه کار آقای آذری را در پرده سینما ببینم و از همت و کوششی که درین راه بکار برده و نتیجه ای که گرفته است و در تاریخ هنر و ادب ایران خواهد ماند بسیار شادم.

• طهران - ۳۰ آبان ماه ۱۳۳۳

سعید نقیسی

میر آغاز

کنگره جشن هزارمین سال تولد فردوسی شاعر ملی ایران در شهر یور
ماه ۱۳۱۳ خورشیدی. در تالار دارالفنون تهران با حضور اساتید و مستشرقان
کشایش یافت.

یکمده از نمایندگان دول خارجی همان «مستشرقان» و نیز عده
بسیاری از دانشمندان، فضلا و نویسندگان بنام کشور خودمان ایران ارجمند،
درین کنگره شرکت و هر يك بسهم خود داد سخن دادند. و نتیجه تدقیقات
و تحقیقات و تبعات خودشان را بمرض کنگره رسانیدند.

گرداننده این کنگره مرحوم میرزا محمد علیخان فروغی (ذکاء الملک)
نخست وزیر وقت بود و ابتکار تشکیل کنگره بنام: «کنگره هزارمین سال
بزرگترین شاعر فارسی زبان و ارجمندترین ایرانیان» «حقا باو تعلق دارد».
نطقها، خطابه ها و اشعاری که درین کنگره ایراد و یا خوانده شد.

همه مربوط بروزگار منصور ابوالقاسم حکیم توسی و نتیجه تدقیق و تحقیق در
باره شخصیت او، وطن پرستی او، تأثیر گفتار او در روحیات ایرانیان و
حفظ زبان ملی بود. پس از آنکه گفتنیها گفته و سفتنیها نیز سفته شد،
نوبت بعزیمت اعضاء کنگره بآرامگاه ابدی حکیم بزرگوار رسید. رفتند
و دیدند و برگشتند. ولی از آن تاریخ تاکنون که بیست و دو سال میگذرد
متأسفانه دیگر یادی از این نامی ترین مرد ایران و بقول «پرفسور شاردن»
مرد جهان نمیشود. در حالیکه بر هر ایرانی وطنپرست و ادب دوست فرض و
بلکه واجب است، که با کتاب و نام او مستمراً مانوس باشد و حتی کوشش

کند که اشعار بی مانند و دافع هم و غم و موجد نشاط او را از برداشته باشد.
نویسنده یکبار در سال ۱۳۲۶ خورشیدی و بار دیگر در سال ۱۳۲۹.
بتدوین و چاپ «درام» مختصری از زندگی حکیم بزرگوار اقدام کردم.
و نیت من در انتشار شرح «زندگی فردوسی» بآن صورت این بود که فیلم
آن پر و بمعرض تماشای ایرانیان و جهانیان گذارده شود. تا حق آن
راد مرد بزرگ ازین راه نیز اداء شده و انسانهای باادانش خارج کشور
ما هم بیش از پیش بمقام بزرگوار این شاعر ملی پی برده باشند.

خوشبختانه اینکار - یعنی تهیه فیلم مزبور با ضعف فنی و مالی
استودیوهای فعلی کشور امکان پذیر نشد. و من ازین پیش آمد مشغومف؛
زیرا تعبات و تدقیقات بیشتری که بعداً بعمل آمد، مراد صحت و اصالت
بعضی از مطالب آن، و حتی سکریت فیلمی که از روی تواریخ گردآوری
شده بود، مردد ساخت و ناگزیر کوشاشدم که بازم هر چه بیشتر دامنه
مطالعه را توسعه دهم و اگر بمنابع و مآخذ مندرج درین کتاب توجه
شود واضح و مبرهن خواهد شد که باین کار مهم و پراج دست یازیده
و تاحد ممکن و توانائی اندیشه حقایق تاریخ و افسانه‌ها و پیرایه های ده
سده پیش را از یکدیگر متمایز و شرح حالی بصورت «سناریو» و شکلی که
بالتسبه نزدیک با احتمال باشد تدوین کرده‌ام.

برای اینکه خوانندگان گرامی کاملاً در پابند تتبع در اوضاع و احوال؛
سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ادبی روزگار فردوسی و بویژه حقایق
زندگانی استاد بزرگوار تاچه حد مشکل است، قسمت‌هایی از رساله
شادروان استاد میرزا محمد تقی بهار «ملك الشعراء» تحت عنوان «فردوسی»
و اشعار جانسوز فردوسی را در باره «نامه یزدگرد شهریار بمرزبانان توس»
و مقاله نشاط انگیز جناب آقای پرفسور سعید نفیسی را بعنوان «فردوسی
و روحیات ایرانیان» و منظومه آقای مسرور مسابقه فردوسی مطروحه
انجمن ادبی ایران بعنوان: «در خوابگاه فردوسی» و بیست و سه شعر اثر
شاعر آزاده و رآلیست ایران آقای ابوالحسن ورزی را در این کتاب می‌آورم.
اگر قدمت عصر فردوسی و تصرفات، خیانت‌ها؛ افزایش‌ها، تصحیف
و تعریف‌های این ده قرن را، نسبت بکتاب او بنظر آوریم و اختلافاتی را
که ضمن استنساخ ازین اثر جاویدان از طرف کاتبان روی داده مورد
کنجکاوی و غوررسی قرار دهیم، کاملاً مفهوم خواهد شد که هر کس بخواهد

اندگی از زندگی فردوسی را ولو نزدیک با احتمال برنگارد و با اوضاع و احوال آن عصر را دقیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. دوچار گمراهی های گنج کننده عجیبی میشود !

بایک نظر اجمال بنکارشات نویسندگان و استادانی که از آنان در این مقدمه نام بردم ، برخوردارند گران گرامی روشن خواهد شد که نگارنده درین تاریکی و غموض اعصار گذشته و در دریای تعریف و تصحیف و افزایش و خیانت های بارز و روشن و اختلاف نویسی های بعضی مورخان و افسانه سازی های گذشتگان چگونه سالها دست و پا زده ام !

تنها چیزی که در مقابل آن همه زحمت و رنج مشوق من بوده و هست عشق بفردوسی است ، فردوسی یکامه خداوند سخن ، معبود من است . ازوقتی که دیدگانم از کتاب او روشنائی و دلم از گفتار او الهام گرفت ؛ و از هنگامی که با اشعار روانبخش او آشنا شدم . همیشه هیکل شریف و مردانه اش در نظرم مجسم ، و بند و اندرز حکیمانهاش چراغ راهم بوده است . او نه تنها استاد شعر است و حکمت ، بلکه در آن عصر ظلمت و وحشت پرچمدار استقلال ایران نیز بوده است . او یکی از بهترین و با ایمانترین و وفادارترین عضو فرقه شعوبیه بوده و تعالیم آن فرقه ایران پرست و دشمن سرسخت ترک و تازی را از جان و دل بکار بسته است .

از خلال اشعار و کلمات دربار او : تقوی ، فضیلت ، عفت ، شرافت ، پایمردی و مخصوصاً وطن پرستی چون ژاله میبارد ، و در عین حال نسبت به بشرها ؛ حتی مورچگان هم ارج و احترام قائل است :

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خش است
وجودی که دارای این حس لطیف است . هیچگاه نمیتواند هم دیاران
خود را زیر بار جور و ستم بیدادگران تازی و ترک به بیند و دم فرو بندد .
ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجایم رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو تفو باد بر چرخ گردون تفو
شمارا بدیده درون شرم نیست ز راه خرد مهر و آزرم نیست

ازین مار خوار اهرمن چهرگان	زدانائی و شرم بسی بهرگان
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد	همی داد خواهند گیتی بیاد
ازین زاغ ساران بی آب ورنک	نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
بدین تخت شاهی نهادست روی	شکم گرسنه مرد دیبیم جوی.



خواننده عزیز! اگر این اشعار و سایر تراوشات از اعماق دل آن
زاد مرد بیرون نمی آمد و بر آنچه گفته است ایمان نمیداشت، پس از هزار
و چند سال، امروز کلمات او در دل نمی نشست و تکامان نمیداد.
کار بزرگی را که فردوسی انجام داده از عهده هیچ بشری ساخته
نبوده و نیست. قومیت ما، و بالاتر از همه استقلال و تمامیت ارضی ما، مرهون
همت و پایداری اوست. مرهون سی و پنج سال رنج مداوم اوست.
فردوسی برای پول شعر میگفت؟ ... آیا او میخواست مانند رودکی و
ابوشکور مداحان دربار سامانیان. از راه شعر گفتن و این و آنرا ناروا بزرگ
کردن. متمکن و ثروتمند شود؟ ... هرگز! هرگز!!
او برای زنده کردن پیکر ایران همت گماشت. دلش برای همدیاران
خود میسوخت؛ او کاملاً حس میکرد زبان هم دیارانش را میخواهند از بین
ببرند، و اگر چنین شود قومیت و استقلال ایران هم در دنبال آن/بیاد
فنا خواهد رفت.

هر وطنپرستی که داستان دلخراش هجوم عرب و شکست ایرانیان را
از زبان و قلم و افکار فردوسی تحت مطالعه قرار بدهد، می بیند فردوسی
از کثرت علاقه برز و بوم نیاکان، و از فرط عشق بزادگاه خود، چه دردی
در دل داشته و چگونه دلش به حال دیار و همدیاران خود میسوخته است.
«ناله ای که ناید ز نای دل اثر ندارد» (۱) او از ته دل ناله میکرد
و ناله های دردناک خود را در غربال اندیشه نیک و جانسوز می بیخت و در قالب
اشعار میریخت، و وارد کتاب خود میکرد و میگفت:
• بنا کردم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
او سیاست کشور خود دلبستگی داشت، در کار پیشرفت شعوبیها
اهتمام ویژه ای بکار میبرد، و میداشت که با آن نهضت پیوستگی کامل
داشته است. در آثار او اشارات بسیار باین مطلب یعنی «شعوبی بودن او
و از خلیفه و تازیان بیزار بودن او هست و بسیار هم هست.»
همانطوریکه قبلاً اشاره کردیم مطالب نادرست و افسانه سازیهای
بسیار درباره او و کتاب او از دیرباز برای ما باقی مانده است. و در
تحقیقاتی هم که خاورشناسان درباره فردوسی کرده اند همان مطالب نادرست

(۱) از شادروان عارف شاعر ملی ایران.

مگر شده . چنانچه در کتاب معروف حماسه ملی نیز که از شاهکارهای «نولدکه» خاورشناس معروف آلمانی است ، بیشتر این مطالب هست و عجب تر از همه اینست که در کتاب هزاره فردوسی که بمناسبت همان جشن ، از طرف دولت وقت چاپ و منتشر گردیده و سندرسمی درباره او بشمار خواهد رفت ، متأسفانه بیشتر این مطالب نادرست در مقاله مفصلی که یکی از اساتید معاصر نوشته اند و نیز در سایر مقالاتی که دیگران نوشته اند دیده میشود و من بر آنم که این اشتباهات و هرگونه ابهام را تا آنجا که ممکن است در این سناریو مرتفع سازم و فردوسی را همانطور که بوده و آثار او نشان میدهند و ملت ایران باید بشناسد ، معرفی کنم .

آقای پروفسور سعید نفیسی در مقاله «چند سخن درباره فردوسی مندرج در مجله پیام نو دوره سوم مینویسند : «در آن موقع گذشته از تازیان عنصر بیگانه دیگری در قلمرو سامانیان که فردوسی در آنجا میزیست - یعنی در خراسان و ماوراءالنهر ، پیداشده و باعث خلجیان احساسات ایرانیان شده بود و آن عنصر ترك بود ، که از رود جیحون اندک اندک عبور کرده در بخارا پایتخت سامانیان جایی برای خود باز کرده بود جوانان نشان را در ده یازده سالگی بعنوان زرخرید بدر بار پادشاهان سامانی می آوردند و نخست در خانه های اعیان بعنوان غلام بچه خدمت میکردند و همینکه قابل سواری و سلاح بر - داشتن میشدند آنها را جزو سپاهیان می پذیرفتند و اندک اندک ترقی می - کردند و بدرجات بالاتر و حتی مقامات مهم میرسیدند (۱)

در زمان فردوسی افسران ترك در دربار سامانیان كاملاً بر اوضاع مسلط شده و همه کارها را در دست گرفته بودند و این عقده دیگری در دل ایرانیان شده بود و معروفترین آنها همان سبکتکین بدر محمود بود که در یازده سالگی بعنوان زرخرید بدر بار سامانیان آمده بود و در این موقع سلطنت ملی ایران یعنی سلسله سامانیان را که مردم ایران بدان بسیار علاقمند شده بودند برانداخته و خود باتکای سلسله ترکان ماوراءالنهر که بسلسله خانیه معروفند پیادشاهی رسیده و قسمتی از کشور ایران را تصرف کرده بود .

«۱» این رویه منتهی نه بصورت زرخرید در زمان سلاطین قاجار رواج داشت و اغلب غلام بچگان بمقامات عالی نائل می آمدند هم اکنون تعدادی از آنها وجود دارند نهایت سالخورده و فرتوت شده اند ...

بیان فردوسی خودبشترین معرف احساسات پرشور و آتشین مردم
ایران در آن زمان است.»

چند بار فردوسی وقایع زمان ساسانیان را بهانه میکند تا نفرت و
انزجار خود را از اشغالگران و راهزنان تازی و ترک که از زبان و حال
دوره ساسانی بیرون بریزد. مثلاً از زبان رستم فرخزاد سپهسالار معروف
یزدگرد که در قادسی با سعد وقاص در آویخته بود و در خلال نامه ای که
این سردار نامی ایران قبل از شکست به برادرش نوشته اوضاع زمان خود
را چنین تشریح میکند:

«چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر عمر شود»

اگر تعصب و عرق فوق العاده فردوسی را در ایران دوستی بنظر
آوریم و او را در مخالفت و دشمنی با هر عنصر غیر ایرانی اعم از ترک یا تازی
یا تاتار و غیره محق بدانیم (و محق هم بوده است) چگونه باور میکنیم که آزاده
مردی چون او با طبع بلند و همت والا ستایشگر محمودی باشد که بیو-
گرافی او و وضع خانوادگی او را ملاحظه فرمودید. اصولاً قبول چنان
مسأله شرم آوری دور از انصاف و اهانت و بی اعتنائی بمناعت طبع و سخاوت
و عزت نفس و وطن پرستی فردوسی است.

وطن پرستی فردوسی از خلال گفتار شورانگیز او هویدا است. کسی
که برای حفظ وطن مرگ را بر زندگی ترجیح میدهد چنانکه خود میفرماید:
نسکه کن بدین لشکر نامدار جوانان شایسته کارزار
ز بهر بر و بوم و فرزند خویش زن و کودک خرد و بیوند خویش
همه سر بر تن بسکستن دهیم از آن به که کشور بدشمن دهیم
چگونه حاضر میشود بطمع دینار و درم حیثیت خود و وطن و همدریانش
را بکسی بفروشد که با چنان سابقه دودمانی اساس حکومت ملی ایرانیان
را واژگون ساخته است!

فردوسی در همه جا نسبت با ایران و ایرانیان پاک نژاد متعصب بوده و
در تمام موارد و استنساخ مدارک از خدای نامه و هر گونه ماخذ دیگری که
در دسترسش بوده است، کوچکترین انحرافی پیدا نکرده است. مثلاً اسفندیار
و رستم را ایرانی میدانند ولی در اینجا ارزش وجودی آنها را تجزیه و تحلیل
میکند و میگوید وجود رستم برای ایران مفید و مؤثرتر از اسفندیار است
که مادرش رومی و دختر قیصر روم بوده است. و برای اثبات این گفته از
زبان اسفندیار میفرماید:

همان مادرم دختر قیصر است گه او بر سر رومیان افسر است
او در حفظ احترام ایرانیان پا کزاد مصر بوده ، و در این مورد اسب
اسفندیار را بسوی آخور و اسب رستم را بسوی ایوان در شعر رهبری کرده است:
ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم جنگجوی با یوان نهد بی خداوند روی
و در جای دیگر ضمن گفتگوی هومان با گودرز لشکر ایران را بشیر
و تورانیان را بروباه پیر از زبان گودرز معرفی میکند و میفرماید:

کنون آمدم با سپاه گران از ایران گزیده دلاور سران
شما هم بگردار روباه پیر به پیشه در از بیم نخبیر گیر
همی چاره سازید و دستان و بند گریزان ز گرز و سنان و کمند
دلیری مکن جنگ ما را نخواه که روباه با شیر ناید براه
و ظنیرستی که تا این حد در غوررسی بمسائل نژادی ایرانیان دقیق
بوده است ، معقول نیست قبول کنیم که او بر اثر تحولاتی که در اواخر
عصر سامانیان و در آخرین دقایق زندگی ابوالفوارس عبدالملک بن نوح
آخرین فرزند دودۀ سامانیان روی (دستان و بند ۱۶) بیکانگان رخ داد.
دفعتهً برای تجمل و شکوه زندگی دهقانی از نظر بسیار عالی خویش عدول
و نوعی نوسان خارق العاده ای در خود ایجاد نموده باشد . و پای بند کسی
شود که معبود او خلفای عرب بوده اند . و با تکیه آنان حکومت ملی ایرانیان
را واژگون ساخت !

ماحصل : علی رغم تمایل دشمنان تاریخ و ادبیات ایران ، نوردانش
این حکیم بزرگ جهانی حتی اقصی بلاد عالم را نیز روشن ساخته و تاجهان
جهان هست . این نوره چنان فروزان خواهد بود . قرنهایست که این دانشمند
بی مانند دردلهای بشر مخصوصاً در دل هر ایرانی باک سرشت جای ویژه ای
برای خود باز کرده است .
هیچ شاعری مانند فردوسی در شئون فرهنگی ما حکومت ندارد ،
رفته رفته نسل نو که بدنیای نوتری تعلق دارد ب مقام علمی ، هنری ، اجتماعی ،
و وطن پرستی او پی میبرد و میرود که قدرش را نیک ارج گذارد .
نگارنده برای اثبات این دعوی خلاصه ای از دوا نشاء طرح شده در

(۱) - « دستان » مکرو حیل و « بند » مکرو حیل « زرق » فریب
و سالوس است . اسپید فردوسی تألیف آقای احمد بهار مست صفحه ۴۱

امتحانات نهائی سال ششم ادبی را؛ گه اولی بدوشیزه نوزان ایلخانی
ودومی باقای عطاءالله ارشادی تعلق داره و در حدود اطلاعات خودشان
نوشته‌اند، از کتاب آقای احمدکوشا بازرسی فنی وزارت فرهنگ اقتباس
میکنیم، عنوان مسابقه این است :

کدامیک از شعرا و نویسندگان بیشتر بزبان و ادبیات فارسی خدمت کرده اند؟

در کشوری مانند ایران که موطن شعر و شاعر و سرزمین خداوندان
نظم و نثر است کاری بس دشوار و مسئله‌ای بس غامض و مشکل است از میان
سخنورانی چنان بزرگوار که هر یک در مقام خود چون خورشیدی فروزان
و اختر تابان در آسمان علم و ادب نورافشانی میکنند یکی را برگزید و
نسبت بهتر و مهتر را باو داد چه هر یک در موقع و مقام مخصوص بنفود دارای
ارزش ادبی و معنوی غیر قابل انکاری هستند و مشکل میتوان یکی را بر-
دیگری ترجیح داد .

فردوسی خداوند شعر رزمی و نظامی استاد شعر بزمی و خیام گذشته
از مقام علمی در رباعیات گوی سبقت را ر بوده و مولوی مننوی عرفانی را
بنیکوترین و جبهی سروده است . انوری در قصیده داد سخن داده و سعدی
و حافظ استاد مسلم غزلسرائی را بنفود تخصیص داده‌اند . فقط از یکجهت
یعنی از حیث نتیجه میتوان گفت که خدمت فردوسی بزبان و ادبیات فارسی
بزرگتر و مهمتر از خدمت دیگران میباشد . برای توجه باین حقیقت باید در
نظر گرفت که زبان فارسی در عصر فردوسی چه حالی داشته و بر اثر وجود
فردوسی چه وضعی را پیدا کرده است .

در استکه قبل از فردوسی و در عصر او شعرای فارسی گوی بسیار بوده
و هر یک در حدود خود از لحاظ بلاغت و فصاحت در خور تجلیل و احترامند
ولی زبان فارسی قبل از فردوسی هنوز مراحل اولیه کمال را سیر میکرد
و آثار شعرا و نویسندگان آن زمان آنقدرت و قوت را نداشت که زبان ما را
بآسانی از قید زبان عرب که مدت دو قرن تحت نفوذ آن قرار گرفته بود
رهائی بخشد اما شاهنامه جاودانی فردوسی چنان مؤثر واقع شد و بتدریج
درا فکار و ذهن عمومی نفوذ عمیق پیدا کرد که زبان فارسی را از آن قید

وبند نجات دادوچنان در دلها برای خود جای باز کرد که با وجود گذشت دوران و تحولات زمان چون قلمه مشید و مستحکم گنجینه گرانبهای زبان فارسی را درسطوراشعارآبادراخود حفظ نمود .

شاهنامه بسیاری از لغات و اصطلاحات زبان فارسی را که درحال فراموشی بود از محو و زوال حفظ کرد و جان تازه ای بآنها دمید و تاریخ گذشته و افسانه های باستانی را زنده کرد . یکی از علل بقای شاهنامه و یکی از خدمات ذیقیمت آن علاوه بر مزایای ادبی غیر قابل توصیفش همانا زنده کردن تاریخ باستانی و تهییج حس وطنپرستی و ایران دوستی است . خلاصه شاهنامه سند ملیت و تصویرکننده روح استقلال طلبی ایرانیان و فرهنگ زبان فارسی است . اگر فردوسی نبود و شاهنامه را بوجود نیاورده بود یقیناً زبان فارسی تحت نفوذ زبان عربی وضع دیگری بخود میگرفت و شاید اگر بر اثر تهییج حس وطن پرستی فردوسی نبود ملت ایران در برابر آنهمه مصائب بعد از فردوسی از قبیل حمله مغول و یورش تیمورتاب مقاومت نمیآورده و هستی خویش را از دست میداد .

بر اثر مجاهده و مبارزه فردوسی در راه احیاء زبان فارسی و حفظ مائرم و مفاخر ایرانست که ما امروز بادییات خود مینازیم و صاحب یکی از زبانهای زنده و ثروتمند عالم هستیم . این استاد سخن جاویدان و زنده است چنانکه خود فرموده است:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
بی افکنند از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
نیرم ازین پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام

انشاء دوم

اگر از لحاظ زنده کردن تاریخ و روح تازه دمیدن بادییات فارسی بخواهیم داوری کنیم اذعان خواهیم کرد که استاد سخن فردوسی بزرگترین شاعر فارسی زبان است و خدمت او گرانبها ترین خدمتی است که در باره زبان و ادبیات و در عین حال تاریخ ملی ایران انجام پذیرفته است . در عصری که قسمت اعظم دنیای آنروز زیر سلطه حکومت خلفای عباسی منکوب میشد و در عهدی که سلطان محمود غزنوی با آنهمه جلال و شکوه خود را دست نشانده خلیفه بغداد میشمرد و زبان فارسی کاملاً تحت الشعاع زبان عربی قرار گرفته بود، استاد سخن فردوسی بزرگ همت بر

آن گماشت که زبان فارسی را احیاء کند و تاریخ ملی ایران را از خطر
نیستی و نابودی رهایی بخشد.

اگر فردوسی نبود گذشته از آنکه بدون تردید ادبیات ما وضع دیگری
داشت بعلاوه آغاز تاریخ ادبی حقیقی ما بچند قرن عقب ترمی افتاد و زبان
فارسی پایه و مایه فعلی خویش را محفوظ نیداشت و تاریخ ملی ایران یقیناً
دستخوش حوادث گردیده زیانهای چبران ناپذیری متوجه ایران و ایرانیان
میشد، پس درباره استاد سخن میتوانیم بگوئیم:

ای سخنگوی ملی ایران. شاهنامه تو سند ملیت و پرچم افتخارات باستانی
ماست. دیوان ارجمندتست که استقلال زبان پارسی را محفوظ داشته است.
تو بیش از آنچه بتصور آید بحفظ زبان و ادبیات ماسن و آداب ملی ما خدمت
کرده ای. شاهنامه گرانهای تو داستانهای باستانی را جاوید نگاهداشته
و یاد آن روزگاران طلائی و پرافتخار را پیوسته از پیش چشم میگذرانند.
برای تو همین افتخار بس که ایران را در جوامع ادبی جهان بنام:

«ایران موطن فردوسی» میشناسند. آنچه میتواند در رأس شرایط تحقق
ملیت يك قوم قرار گیرد همانا وحدت زبان و ادبیات و تاریخ ملی آن قوم و
آنچه معرف وحدت يك ملت و عامل اساسی ارتباط افراد آن ملت در گذشته
و حال و آینده میباشد ادبیات و تاریخ آن ملت است و بقای هیچ ملتی هم
بدون ارتباط فکری افراد آن میسر و مقدور نمیشد. فردوسی بتمام این
عوامل خدمت کرده و ایران و ایرانی را مرهون خدمات ذقیمت خود ساخته
است. درینا شخصی بدین بزرگواری چنانکه باید در عصر خود مورد توجه
واقع نشد و سلطان محمود قدر او را شناخت. فردوسی در راه احیای زبان
و ادبیات فارسی سی سال رنج برد و با آنکه ورود لغات عربی در زبان فارسی
از همان آغاز استیلای عرب بسرعت شروع شده و حتی بزرگان و دانشمندان
ایران خواه ناخواه عموم تالیفات خود را بعبری مینوشتند مع الوصف فردوسی
تا آنجا که میتواند کوشید تا لغات فارسی را در شاهنامه بکار برد.

با این اتمام، بسیاری از واژههای باستانی که بر اثر نفوذ زبان عربی
مهجور شده بود از نواحیاء گردید. شاهنامه نه تنها بزبان و ادبیات ما خدمت
کرده بلکه همچنانکه اشاره شد در تلطیف حس ملیت و بزرگ داشتن نام
این کشور بزرگترین خدمت را نسبت بایران و ایرانیان انجام داده است.
اگر کسی چاهشانیها و جلن بازیهای رستم و سایر پهلوانان شاهنامه را با

دقت مطالعه کند و نیز برای خدمت بمیهن و حفظ استقلال آن عهد خواهد بست و بالطبع با این گفته فردوسی هم آواز خواهد بود که :

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده يك تن مباد
بدر نظر گرفتن آنچه درباره این کاروان سالار ادبیات ملی گفته شد عجب نیست اگر او را بزرگترین خادم ادبیات ایران دانسته در میان شاعرانی چون سعدی و حافظ و خیام و خاقانی و نظامی و انوری که بطور قطع همه از گویندگان بزرگ هستند و بر احافز اولین رتبه و نخستین مقام بدانیم.

امید است از بابان معرفت از این نوشته مجمل حدیث مفصل خواننده و اجازه فرمایند که سخن را کوتاه کنیم .



جای بسی خوشوقتی است که فردوسی کم کم میخواهد بنحو صحیح تر و شایسته تر وارد اعماق اجتماع ما بشود . نسل نو میرود فردوسی را آنچنانکه بوده است بشناسد . و به ملت ایران بشناساند .

واقعا برای ترویج احساسات و وطنپرستی . هیچ چیز بهتر از اشعار فردوسی نیست . در دنیای مادیات اغلب بر این عقیده هستند که با پول هر کاری را میتوان از پیش برد . این منطق تاحدی درست است ولی در جائیکه ایمان وجود دارد و ایمان وطن پرستی حکومت میکنند . پول در آنجا موثر نمی تواند بود . هر چیزی را ممکن است با پول معاوضه کرد ولی ناموس قومیت . ملیت و استقلال ، کارو بهم تر کیب و وطنپرستی را میدهند . با هیچ چیز قابل تعویض نیست /

این همت بزرگ ، که در هر فرد ایرانی نیک نهاد وجود دارد ، در فردوسی منحصر شده بود چنانکه میفرمود :

همه سر بسر تن بکشتن دهیم از آن به که کشور بدشمن دهیم
چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یکن تن مباد

روح تاریخ و آنچه را که من از آن استنباط کرده ام . مؤید همان معانی است . یعنی ایمان و وطنپرستی بر تمام وجود فردوسی مستولی و مسلط بود . و خود شایق و مایل نبود کتابش را برای محمود بفرستد . شاید دیگران که سالها از نعمت خوان گسترده این دهقان بزرگ متنعم بوده اند ، او را باینکار تشویق کرده باشند و یا ممکن است در اواخر زندگی و دوران پیری باز هم بقصد خدمت ب مردم زاد گاهش برای ساختن سد توس اقدامی کرده باشد . در غیر اینصورت بجز آن میتوان گفت که : فردوسی نه هنر فروش

بوده و نه پول پرست .

در روزهایی که زندگی او بتنگی میگردید است میفرماید:

مرا خواب و خوردن برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی
از این شعر پیدا است که درآمد او رو بکاهش گذاشته بوده. و خرجش
بر دخلش افزایش داشته است، و در سن شصت و پنج سالگی که سی سال از
سرودن شاهکار جاودانی او میگذشته است میفرماید:

چو بگذاشتم سال بر شصت و پنج بدرویشی و زندگانی ورنج
تبعات دقیق شادروان استاد بهار نیز موبد این معنی است. که او
در سایه رنج عزت نفس خود را حفظ میکرد و هیچگونه قرار و مدار قبلی هم
با سلطان محمود نداشته. و بتحقیق پیوسته است که فردوسی هیچگاه به
غزنین نرفته و ملاقات او با شعرای دربار محمود از قبیل عنصری، فرخی و
عسجدی در باغ عنصری و همچنین ملاقات فردوسی با سلطان محمود مندرج در
تاریخ سیستان و رسیدن صله سلطان محمود بعد از فوت فردوسی بقریه باز
همه معمول و از افسانه سازی های قرون وسطی است.

و بالاخره فردوسی در مقابل هر گونه رنج و محرومیت کوشا بوده
است تا خواسته نهر بخش شعوبی را بکرسی نشانده و در پیشگاه ملت ایران
سر بلند و رو سپید شود، همچنانکه شده است.

شاید ظن بعضی از خوانندگان در حله اول برین رود که نگارنده
از لحاظ مقام ارجمند حکیم فردوسی و ارادت بی پایانی که بوی میورزم راه
تعصب پیموده و بلند پروازی کرده ام. بنا برین در پایان تصریح مینماید که
مندرجات این دفتر متکی بضمائم معتبری میباشد که ضمن (فهرستی) صورتی
جداگانه شرح داده شده است. نهایت با تحقیق و تدقین و مقایسه مدارک
مزبور آنچه استنباط شده با شواهد و استدلالات کافی بیان گردیده
و بالتیجه پرده از روی قسمتهای تاریکی از زندگانی پرافتخار حکیم و
استاد مسلمی مانند فردوسی برداشته شده است. پس ملاحظه میشود که جز
روشن کردن حقیقت و خدمت بادییات و فرهنگ ایران منظور دیگری در میان
نبوده است.

تهران- آبان ۱۳۳۳

س. علی آذری

فردوسی

«تراثنا کیم و بس کزین دغل مردم - همی ندانم یک تن که مستحق
ثنا است - ثنا کنیم ترا تا که زنده ایم بدهر - که شاهنامه ات ای شیر مرد
مهی ماست ! >

..... همچنین سایر افاضل و اساتید مقالات پرفایده‌ای در همین
معنی منتشر ساخته‌اند و پیش از همه مقالاتی مفید و مفصل در روزنامه کاوه
منطبهٔ برلین چند سال قبل ازین در کشف دقایق زندگی این استاد
باستانی منتشر شد که اقوال و عقاید اساتید فرنگ را با تنبغات فاضله لانهٔ
ایرانیان تلفیق نموده و داد معنی داده بود. با همهٔ این احوال میتوان گفت
هنوز یک گوشه از سطح حیات این شاعر کما هو حقّه بالا نرفته و بسی مطالب
هنوز در بوتهٔ اجمال باقی مانده است.

از عجایب آنکه زندگی چنان مرد بزرگی با ایمنه تاریکی و غموض
چگونه در نظر برخی از دیباچه نگاران عصور وسطی روشن و حل شده
مینموده است. یا چگونه جرأت کرده‌اند که چنان دیباچهٔ سراپا سهو و
خطا بل درخور خنده و استهزاء بسازند و آن لاطالیات بی بنیاد را در مقدمهٔ
شاهنامه بنام گزارش حیات فردوسی برنگارند.

همین طریقهٔ غیر مرضیه است که برخی از کنجکاوان را در متن شاهنامه نیز
بتردید انداخته و جز برخی اشعار در باقی ابیات آن تصرف و خیانت و افزایش
و تصحیف و تحریف و عدم امانت و تفنن و شوخی شعر او خطاطانی بی ایمان
را برای العین مشاهده نموده و صریح مینویسند که این اشعار بیشترش از
فردوسی نیست.

اگرچه نویسنده تا این حد راه اغراق نمی بیناید. لیکن بعد از آنکه زیاده ازده، دوره شاهنامه را با تانی وغوررسی مطالعه کرده و بنسخ عیدیه مختلفه خطی و چاپی مراجعه نموده ام برای العین تصرفاتی بارز و اضافاتی اظهر من الشمس و تصحیفاتی فاحش و اصلاحاتی غلط در آن میانه یافته ام که دفع و رفع همه آنها با مقابله ده هانسخه قدیمی و صرف ده سال عمر چندین استاد خبره باز میسر نخواهد بود و اگر دولت شاهنشاهی ایران بعد از این جشن همت بر اصلاح يك شاهنامه بالنسبه صحیح و معونمون این دیباچه دروغ و نوشتن شرح حال بالنسبه نزدیک با احتمال اقدام بفرمایند. راستی روح آن حکیم بزرگ را شاد خواهند ساخت و بعقیده من بنده ترتیب متن محققاً خراب شاهنامه بمراتب از عمارت قبر فردوسی لازم تر و بمراتب حقشناسی و قدردانی نزدیکتر و در نزد روح حکیم رحمت الله علیه هم گوارنده تر خواهد بود (۱)



در کتب قدیم نظامی ع-روضی سمرقندی و صاحب تاریخ سیستان و برخی تذکره نویسان و شیعیه تراشان و دیباچه نگاران عصر بایستقر میرزا از فردوسی نام برده اند و هرچه بعصر ما نزدیکتر شده اند خرافات و معمولاتشان زیادتر شده. مثلاً برخی ویرا بهندوستان برده، گروهی بمازندران رانده و بعضی ببغداد کشانده اند. و از تمام اینها آنچه تا درجه مسلم است همانست که بعضی اساتید یاد فرموده اند. یعنی، فردوسی شاهنامه را بتشویق اشخاصی از بزرگان طوس یا خراسان آغاز کرده (۲) و سی و پنج سال در آن باب رنج برده و قسمت زیادتر از آن کتاب یا همه آنرا در طوس برشته نظم کشیده. سپس سلطان محمود پادشاه خراسان شده. و فردوسی کتاب خود را بنام آن پادشاه آراسته و قصدش از اینکار عزت و شهرت و ثروت هم بوده و بالاخره از توجه شاه محروم شده و يك نسخه از کتاب او در غزنین

- (۱) بعد از اختتام جشن هیچیک از حکومتهای ایران این خواسته بسیار با ارج شادروان بهارویا ایده اورا بکار نبستند.
- (۲) شادروان بهار در سبک شناسی معتقد است که فردوسی بتشویق فرقه شعوبیه شاهنامه را آغاز نموده است در حاشیه «سناریو» باین موضوع و تعریف مبادی و اصول فرقه شعوبیه اشاره کرده ام، و من هم با فرمایش این استاد، بادر نظر گرفتن اوضاع و احوال آنروز کار و مبارزه شدید شعوبیه با تازیان «موافقم».

مانده است که بقول چهارمقاله - سلطان غوری آنرا از اینجا و آنجا بدست آورده و ضبط کرده و خود فردوسی شاید یوسف وزلیخا را بعد از شاهنامه گفته باشد (۱) و عاقبت در پیری و در سن قریب به نود در طوس وفات یافته است. تولدش از روی گفته‌های خود او ظاهراً در ۳۲۹-۳۲۸ بوده و فوتش را هم در ۴۱۱ - ۴۱۶ نوشته‌اند.

خود شاهنامه بهترین ماخذی است که بعد از مقابله‌های کامل و مراجعه بقدمین ترین نسخ خطی که قبل از نسخه بایسنقری باشد، میتواند ما را بتوضیح اجزای تاریخی فوق که بطور خلاصه اشاره شد تا حدی امیدوار سازد، ورنه با تصرفاتی که بمروور خاصه در عصر شاهزاده بایسنقر میرزا در آن شده است بمطالب متن نمیتوان اعتماد کامل کرد و هیچ بعید نیست که بسیاری اهاجی مربوط بسطان محمود نیز یا از اسناد دیگر که در حشو و تضاعیف کتاب دیده میشود؛ یا جا بجا شده و یا از جاهای مختلف بیک جا جمع آوری شده و یا از طرف شعرائی که بامر بایسنقر میرزا مأمور اصلاح آن بوده‌اند ساخته شده باشد (۲) از قبیل آن شاعری که قصه خود را در موضوع خان لنجان اصفهان ساخته و بقول حضرت اشرف آقای فروغی در پایان نسخه ای از شاهنامه افزوده است و نیز سردار ارشد که بقول آقای عمادالکتاب (نویسنده نسخه امیربهادری) یک صفحه ببحر مقارب در داستان زال و رودابه از خود ساخته و در نسخه مذکور نویسانده است. و نظایر اینان اشعاری از خود گفته و در حواشی افزوده‌اند و بعد که دیگری آن نسخه را رونویس میکرده است آن اشعار را داخل متن ساخته است. چنانچه بعقیده اینجانب قسمتی از اشعار جلد اول (ص ۱۰۰ چاپ کوچک آقابیشی) در ذیل نامه گزدهم بکاوس در عشق سهراب به گرد آفرید از مجملات شعرای قرن ۹ و ۸ هجری است. قریب بیست و چهار بیت و پنج (۳) شعرهای سست و بی مایه داخل شاهنامه است و در تمام

(۱) باندقیات پروفیسور سعید نفیسی و تحقیقات آقای مجتبی مینوی مندرج درج ۵ شماره سوم صفحه ۱۶ تا صفحه ۳۶ کتاب روزگار نو چاپ لندن «هزاره فردوسی» بتحقیق معلوم شده است که یوسف وزلیخا را حکیم ابوالقاسم فردوسی نسروده است.

(۲) نظامی عروضی گوید شش بیت از اهاجی بیشتر در دست نیست «چاپ برون صفحه ۵۰»

(۳) بعد از مراجعت بشهران به نسخه مصر «نسخه عکسی» که در بقیه پاورقی در صفحه بعد

نسخه‌های چاپی هم موجود است و حتی دال و ذال هم در آن شعرها با هم ساخته شده؛ با همه اینها باز هم از همین متن است که تحقیقات مختصرولی جامعی در زندگانی شاعر خاصه در تردید و اثبات خطای دیباچه معروف بایسنقری بدست آمده. و هرچه در متن مذکور دقت شود باز مطلب زیادتر بدست خواهد آمد.

مثلاً مسلم است که مردی از محترمین طوس با فردوسی دوست بوده وقتی قصد فردوسی را در گفتن شاهنامه می‌شود نسخه‌ی مثنوی شاهنامه را که شاید همان نسخه‌ی ابومنصوری بوده است برای او تدارک مینماید و پس از آنکه فردوسی شروع بکار میکند باز شخصی که از امرای محلی (۱) یا همان شخص اول بوده است فردوسی را همراهی کرده و او را بگفتن ترغیب فرموده و نیز ویرا نصیحت می‌کرده که اگر من نماندم و ازین رفتم و تو این کتاب را تمام کردی آن را بنام یکی از پادشاهان بیارای و اتفاقاً آن شخص بزرگ که اوضاع خود را دگرگون میدیده است درست حدس زده و بزودی ازین رفته است و فردوسی پند او را بکار بسته است و اشعار مزبور اینست:

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردن‌فراز
جوان بود و از گور ربهلوان خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم (۲)
مرا گفت کز من چه آید همی که جانت سخن بر گراید همی

بقیه باورقی از صفحه قبل

نزد آقای رئیس الوزراء موجود است و در او آخر قرن هشتم نوشته شده است
مراجعه شد، و این حدس نگارنده به تحقیق پیوست و دیده شد که از شعر همی
گفت و ایادریغ درینج، تا شعر چو نامه به نزدیک خسرو رسید، کلیه پنجاه و
شش بیت موجود نیست و نیز در نسخه‌ی دکتر سعیدخان کردستانی که بدون
تاریخ ولی از نسخ قدیمی است همچنان آن اشعار وجود ندارد و معلوم
است که این پنجاه و شش بیت بعد از قرن هشتم و غالباً در همان عصر
بایسنقر میرزا الحاق شده است. (بهار)

- (۱) با مطالعه متن سناریو معلوم خواهد شد که آن شخص قاعدتاً باید
امیر ابوعلی سمیعور باشد. مؤلف
- (۲) تصور میکنم «سخن گفتنش خوب و آواش نرم» بوده است. مؤلف

بهیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم بکس
همی داشتم چون یکی تازه سیب که از باد ناید بمن برنهییب
بکیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل نامور ارجمند
.....

چنان نامور گم شد از انجمن چو از باد سروسهی در چمن
دریغ آن کمر بند و آن گرد گاه دریغ آن کفی برزو بالای شاه
نه زو زنده بینم نه مرده نشان به چنک نهنگان مردم کشان
گرفتار دل زو شده نا امید روان لرز لرزان بگردار بید
ستم باد بر جان او ماه و سال کجا برتن شاه شد بد سگال
ز کوی روان سوی داد آورم یکی پند آن شاه یاد آورم
مرا گفت کاین نامه شهریار اگر گفته آید بشاهان سپار
بدین نامه من دست کردم دراز بنام شهنشاه کردن فراز . .

بدلیل اشعار فوق این قسمت محرز شد که دوستی کتاب را باوداده
و بزرگی که بدرجه شاهی ویرا ستوده است بفردوسی انعام وصله بخشوده
و نیز آن مرد بزرگ ریاست خود را بی دوام میدانسته زیرا بقول خود
فردوسی که قبل از این گفته: زمانه (خراسان) سرائی پراز چنک بوده است
و اتفاقاً بزودی آن بزرگ از بین رفته و بی نام و نشان شده. که فردوسی نه
از مرگ او خبر دارد و نه از حیات او و ظاهر است که آن مرد شاید در قلعه ای
از قلاع حبس بوده است. خوب این مرد کیست؟

در مقدمه و در عنوان همین اشعار نوشته اند «اندر ستایش ابو منصور بن محمد»
و ظاهر است که مراد ابو منصور بن عبدالرزاق است که از بزرگ زادگان
خراسان و ساکن طوس و در جمادی الاول سنه ۲۴۹ «بقول گردیزی» سپهسالار
خراسان شد و مادون النهر بخوبی و پاکیزگی و داد و دهش تمام اداره کرد
و در ذی الحجه همان سال «گردیزی زین الاخبار ص ۴۱ - ۴۵» او را معزول
کردند و باز در سنه ۳۵۰ ماه ذی القعدة سپهسالار شد و همان سال خراسان را
غارت کرده بدیالمه ملحق گشت و بقول ابن اثیر مدتی نزد دیالمه بود و سفری
با آذربایجان کرد (۱) و سفری بخراسان باز گشته و عاقبتش نامعلوم ماند.

(۱) کامل جلد ۸ ص ۱۵۹ طبع قاهره - و سفر آذربایجان ابو منصور در
۳۳۷ و در ۳۳۸ بهری باز گشته و در ۳۳۹ با سامانیان آشتی کرده به
خراسان آمده است و باز در ۳۵۰ با دیالمه همدست شده و خراسان را غارت
کرده است و خبر ثانوی در کامل نیست.

ولی بقول گردیزی در سال ۳۵۰ به‌مراه حسن بن بویه و دیالمه درخوشان با ابوالحسن محمد بن ابراهیم (۱) سپهسالار خراسان حرب کرد و بتحریرک و شمشیر امیر گرگان توسط یوحنای طیب مسموم شده و از اثر سم بی‌حال گردیده و از لشکرش جدا ماند و کشته شد.

بدیهی است قول گردیزی معتبر تر است زیرا مصرح است باینکه ابو منصور در ۳۵۰ هجری کشته شده و بنا باتفاق محققان که ولادت فردوسی را ۳۲۹ - ۳۲۸ دانسته‌اند در این تاریخ که ابو منصور کشته شده ۲۱ سال یا ۲۲ سال دارد، و حال آنکه بدلائلی که بعد بیاید. شاهنامه را در سی و پنج سالگی شروع کرده است - بعلاوه مدت بقای ابو منصور در سپهسالاری خراسان بیش از یکی دو سال نبوده ولی از اشعار فردوسی بر می‌آید که مشار الیه دیری در زیر سایه این ولی نعمت آرمیده و آن بزرگ او را چون یکی تازه سبب همی داشته و از خاک او را بکیوان رسانیده است و این عمل در یکی دو سال سپهسالاری ابو منصور - آنهم در زمانی که شاعر بیست سال دارد، مخالف حدس صائب است و دیگر آنکه ابو منصور بتصریح گردیزی در ۳۵۰ هجری کشته میشود و مقتل او در خوشان (۲) دو سه منزلی طوس بوده است و این معنی باشعرا فردوسی که گوید:

نه زو زنده دارم نه مرده نشان بچنگ نهنگان مردم کشان
منافات دارد اگر این شعر هم در مورد توقف او (بقول ابن اثیر) در ری یا آذر بایجان بوده است باز درست در نمی‌آید زیرا دلیلی که او را غیر سالم و بچنگ دشمن ندارند، در مملکت دیالمه در دست نبوده است. پس این شاه و بزرگ که فردوسی قبل از مدح محمود از او مدح کرده است کیست؟ و نیز ممکن نیست که این مرد بزرگ منصور بن محمد بن عبدالرزاق باشد. زیرا سندی در دست نداریم که پسران ابو منصور عبدالله منصور بر ریاست خراسان رسیده باشد که بتوان آنرا شاه خواند. گردیزی تصریح کرده است که دو پسر ابو منصور با دیالمه هم‌دست بوده و در سال ۳۲۱ با (تاش) همداستان شده و در نیشابور به‌مراهی دیلم که علی بن حسن بویه بکمک تاش فرستاده بود با ابوالحسن پدر ابو علی

- (۱) «ابوالحسن یا ابوالحسن محمد ابراهیم سیمجور» مؤلف
- (۲) خوشان قوچان فعلی است که در شمال شرقی مشهد (خراسان) واقع است. هنوز هم بعضی از کردان پیر قوچان را خوشان تلفظ می‌کنند. مؤلف

سیمجور چنگ کردند و شکست خوردند . و منصور بن ابومنصور اسیر لشکر خراسان شده و او را بر گاوی نشانند و در بخارا گردانیدند . و خبری از ریاست و امارت او در دست نیست ، چه از سنه ۳۵۰ خراسان در دست سپهسالار ابوالحسن بوده و مقام او بنیشابور بوده و عبدالرزاقیان با وی خونی بوده اند و مهال است که پسری از پسران ابومنصور عبدالرزاق در عهد ریاست دشمنان خود رئیس طوس بوزه باشد .

آیا ممکن است مراد از این مرد بزرگ ابوعلی سیمجور پسر ابوالحسن باشد که در سال ۳۷۹ الی ۳۸۱ به سپهسالاری خراسان برقرار شده و در ۳۸۵ آخرین شکست را از غزنویان خورد و به ری گریخت و در ۳۸۶ او و امیرک طوسی و دوتن دیگر را که در خوارزم اسیر شده و به بخارا برده بودند سبکتکین از امیر نوح خواست و در قلعه گردیز حبس کرد و در سنه ۳۸۷ آنها را در آنجا کشتند . شاید ابوالحسن پدرا بوعلی وقتی سپهسالار خراسان شد برخلاف سابق به عدالت رفتار کرده همیشه (با اهل علم می نشست و نیز چون ابوعلی داعیه سلطنت داشته خواسته است فردوسی -

را بچنین کار که موجب شهرت او است و ادار سازد ؟ ...)

چیزی که هست آنست که ابوعلی با آن قدرتی که تا آخرین شکست خود داشت باور نمی کرد که باین مفتیها از بین برود که فردوسی را گوید اگر این کتاب را گفتمی و من نبودم آنرا بشاهان بسیار - دیگر آنکه ابوعلی دشمن محمود بود و چگونه فردوسی جرئت کرده است اشاره بساو نماید . آنهم قبل از مدح محمود آنهمه از وی تمجید و توصیف و قدردانی کند ؟ امیرک طوسی را هم درست نمی شناسیم کیست .



تا اینجا عصاره تدقیق و تحقیق استاد بهار بعرض خوانندگان رسید ، نگارنده درباره ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و امیر ابوعلی سیمجور از نظر نزدیک شدن بمقصود . اندکی به بحث می پردازم .

اولا - بتحقیق معلوم شد آن مرد بزرگ که مراد فردوسی بوده است . ابومنصور نیست ، چه بقول گردیزی که در اقوال او کمتر میتوان تردید کرد . ابو منصور در ۳۵۰ هجری کشته شده و بنا باتفیق محققان که ولادت فردوسی را در ۳۲۹ - ۳۲۸ هجری دانسته اند درین تاریخ که ابومنصور کشته شده - فردوسی بیست و یک یا بیست و دو سال دارد ، و بدلا بلی که

از طرف شاد روان استاد بهار ذکر شده - فردوسی شاهنامه را در سن سی و پنج سالگی آغاز کرده است یعنی ۱۵ - ۱۴ سال پس از کشته شدن ابو منصور بنا برین تا آغاز شاهنامه خوانواده سیمجوریان «دواتی» در خراسان امارت داشته‌اند، باین معنی: «ابوالحسن سیمجور - یا ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور امیر قهستان. معاصر با عبدالملک اول و منصور اول و نوح دوم سامانی. او سه کورت حکمرانی خراسان داشت. نخست از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و نوبت از ۳۵۰ تا ۳۷۱ و بارسوم از ۳۷۶ تا ۳۷۸ و در دوره دوم حکومت او، نوح دوم در سال ۳۶۵ دختر او را بزنی کرد و لقب ناصر الدوله بدو داد. لیکن در سال ۳۷۱ بسعایت از جمله ابوالحسین عتبی وزیر. مطرود گشت و در املاک مرو و ثی خود منزوی شد و پس از عزل ابوالحسین عتبی وزیر. باز حکومت خراسان بدست کرد، آخر عمر در این مقام بود و پس از او ابوعلی سیمجور جای پدر گرفت.

مورخین در صفات او مفراط یا مفراطند بعضی که مآخذشان عتبی است مانند ابن اثیر و میرخوند او را بصفت ذمیه و ظلم و بیاد نسبت کنند و برخی مانند گردیزی و عون بن و حمدالله مستوفی که ظاهراً مآخذ دیگری در دست داشته‌اند او را بعدل و داد و خصائل حسنه ستوده‌اند (لغت نامه شادروان دهخدا صفحه ۴۱۲).

ابراهیم سیمجور پدر ابوالحسین یا ابوالحسن بود وجد ابوعلی و ابوالقاسم سیمجور دواتی معاصر سامانیان، و ابوعلی مسکریه در تجارب الامم در وقایع سال ۳۲۴ گوید: او از دست صاحب خراسان محمد بن الیاس بن- یسع صفندی را در این سال محاصره کرده چون خبر دیلم بدو رسید بخراسان بازگشت و از محاصره الیاس دست بازداشت: «فعل نکوز نسبت بهتر کزین قبل - به شدز سیمجور بر ابراهیم سیمجور» «ناصر خسرو» «لغت نامه شادروان دهخدا صفحه ۳۶۰».

ابوعلی سیمجور - محمد مظفر بن ابی الحسین محمد بن ابراهیم ابن سیمجور دواتی؛ یکی از امرای دولت سامانی، وی از دست سامانیان مغرب خراسان داشت و میان وی و فائق حاکم هرات معارباتی روی داد و در آخر فائق منهزم گشت و امارت تمامی خراسان از جانب نوح ابن منصور بدو دادند لیکن چنانچه نسبت بنوح بن منصور راه اطاعت نپذیرفت و نوح از وی رنجیده خاطر بود، از این رو در جنگهایی که میان او و بفرخان در گرفت ابوعلی نوح را

مساعدت نکرد و پادشاه سامانی سبکتکین را بدفع وی فرستاد. ابوعلی در این جنگ مغلوب شد (۳۸۴ هجری) و بفخرالدوله دیلمی پناهنده و بار دیگر با سپاهی عازم خراسان گشت بسال ۳۸۵ و بامحمود غزنوی در ظاهر نیشابور مصاف داد و محمود در این جنگ مغلوب گشت و باز در نزدیکی طوس با سبکتکین معاربه در پیوست و سپاه ابوعلی پیرا کندوی بکلالت گریخت و چندی در بلاد متواری بود تا امیر نوح ویرا دستگیر کرده و نزد سبکتکین فرستاد وی را مجبوس ساخت تا آنگاه که در حبس در گذشت. ابوعلی سیمجور ممدوح ابوالفرج سگزی، استاد عنصری است، و در لغت نامه اسدی بیت ذیل از ابوعلی سیمجور برای کده سال شاهد آمده است .

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بد نید مگر زینسان
بینید تاریخ باستانی ما تا چه حد منقلب است . . . ابوالحسین یا
ابوالحسن ممدوح بن ابراهیم سیمجور نخستین سال امارتش از ۳۴۷ تا ۳۴۹
بوده است، در این تاریخ فردوسی قاعد تأجل و یک ساله بوده، بفتوای استاد
بهار پنج سال از عمر آغاز شاهنامه میگذشته است. و نوبت دوم از ۳۵۰ تا
۳۷۱ و بار سوم از ۳۷۶ تا ۳۷۸ هجری باز هم امارت خراسان از آن او
و فردوسی در این سال ۴۹ سال داشته .

در سال ۳۸۵ هجری سبکتکین که مأمور قلع و قمع ابوعلی شد او
را شکست داد و ابوعلی بکلالت فراری و سپس امیر نوح او را دستگیر نمود
و نزد سبکتکین (محمود) فرستاد و او ویرا مجبوس کرد تا در حبس
در گذشت

در این تاریخ فردوسی ۵۷ سال داشته و بیست و یکسال از آغاز شاهنامه
میگذشته است. در اینصورت بنا بر گفته خود فردوسی که میفرماید :

چو و بر باد دادند گنج مرا نید حاصلی سی و پنج سرا
برای پایان شاهنامه چهارده سال باقی میماند . و احتمال نزدیک به
یقین این است که ممدوح فردوسی یکی از سیمجورها بوده است و ظن قوی
بر آنست که منظور فردوسی - نه زوزنده دارم نه مرده نشان - بچنگ
نهنگان مردم کشان - همان ابوعلی آخرین دودمان سیمجورها بوده است.
و دشمنی محمود با ابوعلی مانع از این بوده است که برای پیشرفت کار فردوسی
چندان اعتنائی باین موضوع هاشود. مضافاً باینکه آن مرد بزرگ آراستن شاهنامه
را بنام یکی از پادشاهان وصیت کرده بوده و فردوسی وصیت او را بدون

هیچگونه ملاحظه‌ای بکار بسته است و ممکنست قسمتی از اختلافات ناشیه و ایجاد کدورت بین فردوسی و سلطان محمود را حمل بر این موضوع کنیم که چون ایندوتن باهم دشمن بوده‌اند فردوسی بصراحت نام آن مرد بزرگ را شاید از بیم سلطان محمود در اشعار خود نیاورده است. و اگر هم آورده بوده پس از جلوس سلطان محمود ناکزیر حذف کرده، و پیاس حق شناسی که از سجایای اخلاقی فردوسی است بطور استعاره یاد آن مرد بزرگ را محترم شمرده است.

بقول گردیزی که قابل اعتماد همگان و مورد تأیید شادروان بهار است «ابوالحسن پدر ابوعلی وقتی سپهسار خراسان شد برخلاف سابق به عدالت رفتار کرده همیشه با اهل علم مینشست» آیا درین عصر عالمتر از فردوسی کسی را سراغ داریم...؟ گویا نه.

از طرفی شادران استاد بهار در جلد اول سبک شناسی صفحه ۱۴۹ نوشته‌اند: «یکی از عوامل بزرگ احیاء زبان فارسی و بوجود آمدن شاهنامه و امثال آن در خراسان نتیجه تأثیر شعوبیه بوده است» بدیهی است که ترکان که بزبان پارسی و ملی ایرانیان دلبستگی نداشته‌اند؛ تازیان نیز برای تکمیل استقلال خویش کوشا بودند که زبان پارسی را در زبان تازی مستحیل سازند، پس نه عرب و نه ترک مشوق فردوسی در تدوین شاهنامه بوده‌اند، امرای معاصر فردوسی نیز در عهد سامانیان همان سیمچورها بوده‌اند. هر چند در مورد خدمات گرانبهای فرقه شعوبیه و رهبریهای نیک این فرقه در پیشرفت نهضت‌های ملی ایرانیان و مبارزات شدید آنان با تازیان و ترکان در حاشیه این سنار بود در جای خود بحث کافی شده است ولی در اینجا لازم دیدیم برای روشن شدن مطلب و لواحدک بگفتار خود استاد بهار توسل جوئیم و باز تکرار میکنیم امرای معاصر با فردوسی تا چهارده سال قبل از سلطنت سلطان محمود سامانیان و بویژه در طوس (خراسان) سیمچوردواتی‌ها بوده‌اند. و باین ترتیب میتوان حدس صائب زد که نخستین مشوق فردوسی همان فرقه شعوبیه بوده.

نهایت سیاست زمان چنین اقتضا داشته است که اگر بنام (شاهی) این کتاب تدوین شود محفوظ‌تر و از کید دشمنان تازی و ترک مصون خواهد ماند و شاید این شیوه درست از ابتکارات شعوبیه بوده است.

رسالة استاد بهار را دنبال میکنیم:

اشکال دیگر آنکه آیا فردوسی همه شاهنامه را در طوس گفته و بعد که سلطان محمود پادشاه شده است جایجا نام او را داخل کرده و کتابی شسته و رفته برداشته بگزین رفته و آنرا عرضه داشته است یا قسمتی از کتاب را ساخته و در این بین محمود بتخت نشسته و فردوسی بگزین رفته باقی داستانها را تمام کرده و بنام سلطان درآورده است. و یا آنکه بهر صورت که باشد از اصل بگزین نرفته و در طوس کتاب را تمام نموده و بنام سلطان کرده و بتوسط سالاری از سالاران سلطان محمود بگزین فرستاده است؟ و باز بهر سه صورت چه شده است سلطان اعتنای بکتاب نکرده است؟

آنچه محقق است قصه دیباچه که سلطان کتابی از افسانها و تاریخ ترک و عجم بدست آورده و گفتن آنرا بین شعرا طرح کرد و بعد شنید شاعری در طوس مشغول اینکار است او را خواست و وعده زر کرد و فردوسی بیاغی وارد شد که شعرای ثلاثه بودند و سپس ایاز مهماندار او شد... الی آخر تا قصه حماسی و فقهی و غیره بتصریح اشعار متن و دلایل دیگر که در سیرت محمود گفته خواهد شد بی اصل است و به تقریبی مسلم است که اساس نظم شاهنامه از روی شاهنامه منثوری که در عهد سامانیان جمع شده بود و دقیقی قسمتی از آنرا گفته است. و در شهر طوس با مریا همراهی مردی بزرگ که نمیدانم کیست از طرف فردوسی گفته شده و آن مرد هم دوامی نکرده از میان رفته و بعد از او حسین قتیب «چهار مقاله گوید» حسین قتیبه عامل طوس بود. (چاپ برون ص ۴۸) نامی که شاید رئیس شهر یا مردی از دهاقین و متمولان بوده است از فردوسی حمایت و نگهداری میکرده است میتوان احتمال داد که فردوسی کتاب را قسمتی در زمان قبل از سلطان محمود و قسمتی را بعد از پادشاهی او گفته ولی همه را در طوس گفته و بگزین نرفته است و اگر هم رفته است پس از آن بوده است که شاهنامه تمام و بسط شده و سلطان توجهی نفرموده... چه اگر در اواسط کار بگزین میرفت یا با امیدواری بلافاصله بعد از اتمام کتاب با انجام مسافرت میگرد ممکن نبود نامی از صدور و امراء و حجاب مشهور در کتاب خود نبرد - چنانکه مکرر از امیر نصر برادر شاه که والی خراسان و سپهسالار بوده است و از سالار طوس که گویا ارسلان جاذب باشد و از ابوالعباس فضل بن احمد وزیر (۱) نام برده و آنها

(۱) معروف باسفرائینی

راشوده است و دیگر اینکه تا آخر کتاب مکرر ذکر از حسین فقیه کرده
و همچنین اشاراتی بسایر مردم طوس دارد. اما از غزنین که آن روزها مرکز
شعرا و وزراء و بزرگان است ابدأ اشاره ای نیست و از فقر خود در غربت
یا از تنعم خود در نزد مهمانداران پایتخت هیچکدام اشارتی نیست. فقط
در ضمن پادشاهی انوشیروان و داستان کلیله دمنه گوید:

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهران کم شدی
از اندیشه دل را مدار ایچ تنک که دوری تو از روزگار درنگ
گاهی در فراز و گاهی در نشیب گهی پایمردی و گاهی نهیب
باز در داستان خسرو شیرین ابیات شاهنامه را معین کرده که شصت
هزار است و گفته که هر نامه پارسی که هزار بیت در آن باشد کمتر از پانصد
شمر بدیده نخواهد شد و بعد مثل اینکه در حضور شاه گفته باشند که اشعار
شاهنامه بدست میگوید: چنین شهر یاری و بخشنده:

نگرد اندرین داستانها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من تبه گرد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند به بیند پیاکیزه مغز
ز گنجش من آیدر شوم شادمان کز دور بادا بد بد گمان
از آن پس کند یاد بر شهر یار مگر تخم رنج من آید بیار

در این دو فقره اشاره به سودان و بد گوهران که در دربار شاهی
گرد آمده و از او بد گفته اند نموده و از سالار شاه که معلوم نیست چه کسی
است میخواند که اول خودش اشعار را بخواند و بادلی پاک و خیالی منز
از گفتار بدگویان آنرا مطالعه فرماید و برای شاعر از خودش وجهی
بفرستد که شاعر در طوس است از آن خوشوقت گردد و بعد از آن آن شعر
های خوب را بدجلوه داده اند به حضور شاه عرضه بدارد. مگر زحمات شاعر
بهدر نرفته و نتیجه خوبی عاید شود. و در آخر کتاب هم که خلاصه ای از سال
شروع و سال اختتام و اشخاص محترم که در طوس باو کمک کرده اند و
مردمی که فایده نداشته اند ذکر میکنند و میگوید:

چو بر باد دادند گنج مرا نید حاصلی سی و پنج مرا
در تمام کتاب هیچ جان شانه و علامتی نیست که فردوسی بغزنین رفته
باشد و سودان خود را بشناسد و دوستانی پیدا کند و بحضور شاه برود و
اگر رفته بود ممکن نبود شاه او را نپذیرد و فردوسی نتیجه ملاقات با شاه

یا با وزیر را باشاخ و برک زیاد بشمر نیارد و پس از شناختن بدگویان دفاعی از خود ننماید و اشاراتی بآنان نکند. از این رو است که میتوان تصور کرد که این شاعر پیر از شهر خود بیرون نرفته و کتاب را توسط یکی از سالاران بغزنین فرستاده و او هم مردی نبوده است که بتواند این گوهر گران را اولاً خود بشناسد و از آن پس آنرا بشاه بنماید و قدرش را معرفی کند. و شاه هم که هر ساله بایستی برای اصلاح مزاج و اصلاح کیسه و حفظ قشون چریک بجنگی برود و هندوستان را برای ایشکار غالباً بسایر جاها ترجیح میداد. وقت آنرا نداشت که بغزینت آبی بلب تشنه شاعر پیر بچکانند. این بود که کار بتأخیر افتاد... و اگر هم بخواهیم احتمالی قوی بدسیم باید گفت فردوسی بعد از اینکه دید کارش خراب شد و جواب مطلوب نرسید بغزنین رفته. (۱) و کسی باو محل نگذاشته و شاه گرفتار معاربات و درباریان مبتلای کار خود بوده اند و او را رنجانیده باز گردانیده اند ولی دلیلی در این تقسیم اخیر در دست نیست جز شهرت زیادی که فردوسی را بغزنین برده است.



اشعار مقدمه کتاب در هجوشاه و قصه فقاعی و غیره مورد اعتماد نیست و در نسخ قدیمه زیاده از پنج شش بیت از آن اشعار دیده نشده است و نمیشود در صحت آنها از حالت شك و تردید بیرون آمد مگر بعد از فحص و تحقیق زیاد که در مقدمه گفته شد و بالجمله این قسمت هم یکی از موارد اشکال است و حال آنکه آنرا حل شده پندارند و ظاهراً اشعار خوب هجویه را از تنایف شاهنامه اقتناف کرده اند و باهم جور نموده در یکجا نوشته اند و احیاناً چیزی هم بر آن افزوده اند.



در تاریخ سیستان قصه ای از فردوسی نقل شده است که از قبیل سایر قصص و افسانههاست و نمیتوان بدان پایبند شد اما علاقه فردوسی و سایر مردم را برستم تا درجه ای نشان میدهد مینویسد: «سلطان محمود بفردوسی گفته تو از رستم بی اندازه تمجید و تعریف کرده ای در صورتیکه میان لشکریان» (۱) نظامی مروضی که صد سال بعد از فردوسی بطوس رفته و افسانه شاعرانشیده گوید که علی دیلم شاهنامه را در هفت جلد نوشته و فردوسی با ابودلف بغزنین رفت ... و پیدا است که این گفتار نظامی آغاز افسانه سراییهای مربوط بفردوسی است. (مؤلف)

من هزاران مرد شجاع هستند که همه از رستم دلیرترند. فردوسی جواب میدهد که من نمیدانم در لشکریان سلطان چندتن نظیر رستم هستند اما اینرا میدانم که خداوند تا امروز بنده ای مانند رستم نیافریده است. این بگفت و بر رفت. سلطان بوزیر خود گفت این مردک مارا بتعریض دروغ زن خواند وزیر گفت او را باید گشت اما هرچه گشتند فردوسی را بیدان کردند زیرا او گریخته بود.

واگر یوسف وزلیخا از فردوسی باشد (۱) که در پیری و انزوا و دل شکستگی های آخر عمر گفته است. باز از این شعر بشدت علاقه ایام جوانی او برستم بخوبی معلوم میشود که فرموده است - خدا کسی از من خواهد پسندد :

که يك نيمه از عمر خود کم کنم جهانی پراز نام رستم کنم (۲)

زندگانی حکیم فردوسی طوسی

نویسندگان قدیم فردوسی را مردی دهقان میدانند. برخی اورا پسرباغیان دانسته و گویند تخلص «فردوسی» بهمین مناسبت است چه فردوس بمعنی باغ است. بعضی از افسانه سرایان گویند وقتی فردوسی بغزنین رفت و داستان رستم و اسفندیار را برای شاه خواند شاه گفت احسنت مجلس مارا فردوس کردی. و فردوسی از آن روز لقب او شد.

این نوشته ها و افسانه های بیدلیل امروز قیمت حقیقی ندارند و شاید بعدها اسنادی بدست آید که برخی از این جزئیات را روشن سازد. تنها آنچه از خود شاهنامه برمی آید وی از مردم طایران بوده که قصبه بلوک معروف بطوس است (۳) و امروز خرابه های آن پیداست. خانه و باغی در شهر داشته و احتمال کلی دارد که آن خانه و باغ متصل بدروازه «رزان»

(۱) . . . که محققاً نیست. مؤلف

(۲) عدول از فردوسی بسیار بعید بنظر میرسد. بادلایل متقن و مدارک صحیحی

که موجود است قصه یوسف وزلیخا در حدود ۴۷۶ سروده شده یعنی بعد از شصت سال از درگذشت فردوسی «روزگار نو مقاله مینوی چاپ لندن».

(۳) نظامی عروضی گوید وی از مردم «بلاژ» که ناحیه ایست از طایران طوس

بوده است و برخی اورا از اهل «رزان» که هم از نواحی طوس میباشد شمرده.

اندوار جمع همانست که نوشته شد و شاید مزعوه وی در بلاژ بوده است. مؤلف

طرف شمال شرقی شهر بوده است. و قبروی هم بقول نظامی عروضی سمرقندی در باغ خود فردوسی در دروازه «رزان» واقع شده است.

عبارت نظامی طوری است که معلوم نمیدارد که باغ فردوسی بیرون دروازه است یا داخل دروازه و عبارت هر دو وجه را امیرساند. در عهد حکومت مرحوم آصف الدوله میرزا عبدالوهاب خان شیرازی جمعی از معترمین مشهد مأمور شدند و در آن اراضی تحقیقات زیاد کردند و عاقبت باغی را که در داخل دروازه است محل قبر حکیم تشخیص دادند و ظاهر آثار و علائمی هم در اینجا مشهود بوده است و همانوقت بنائی بر سر قبر حکیم با آجر ساختند که تا چند سال قبل هم هنوز پایه‌های آن صحن باقی بود و نویسنده و (مؤلف سناریو) آنرا زیارت کرده ایم.

بهر صورت حکیم دارای باغ و خانه‌ای بوده است در شهر چنانچه در آغاز داستان بیژن فرماید:

شب‌ی چون شبه روی شسته بقبر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

.....

نپد ایچ پیدا نشیب و فراز دلم تنک شد زان درنگ دراز

بدان تنگی اندر بجستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای

خروشیدم و خواستم زو چراغ در آمد بت مهربانم بیباغ

مرا گفت شمعت چه باید همی شب تیره خوابت نیاید همی؟

بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب بیاور یکی شمع چون آفتاب

برفت آن بت مهربانم ز باغ بیاورد رخشنده شمع و چراغ

می آورد و نار و ترنج و بهی زده ده یکی جام شاهنشهی

اگر چه بدعاوی شعرا نمیتوان مویبو پای بند شد و ممکن است

شاعری کلبه خراب خود را در شعر باغی آراسته سازد و یا پارک مجلل

خود را کلبه‌ای ویران قلمداد کند اما رعایت وضع زندگانی دهاقین که

هنوز هم در صفحات خراسان مرسوم. و با تصریح نظامی سمرقندی که

گوید «ویرا در باغ خودش بگور سپردند» از اشعار فوق معلوم میشود

استاد شایسته بیباغ خود میرفته و کار میکرده است و طبعاً باغ او وصل بخانه

و عمارت ساده او بوده است که زن عزیزش در این شب از برایش چراغ

وسینی شب چهره آورده است غیر از باغ استاد ما آب و زمینی هم داشته

است. گوشت و همیزم و جو و گندم از ملک خودش عمل میآمده است. و

معلوم میدارد که خراج سنگینی که در آن روزها مقرر بوده و بزرگی از بزرگان طوس که نامش معلوم نیست دیرگاهی فردوسی را از دادن مالیات معاف فرموده و پس از مفقود شدن آن مرد بزرگ، بزرگی دیگر که حسین قتیب یا بقول نظامی حبیبی قتیب است همین معامله را با وی کرده و او را راحت گذاشته است تا کتاب تاریخ ملی را بسازد. خود شاعر فرماید:

حسین قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خورو پوشش و سیم وزر ازو یافتم جنبش پا و سر
نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج
ولی معلوم است که در بین راحتها و آسایش که برای حکیم فراهم آورده بودند - بازگاهی مأمورین و تحصیلداران بی انصاف گریبان پیر - مرد را میچسبیده اند و او به بزرگان متوسط میسده است چنانچه در ضمن پادشاهی بهرام گور گوید :

برآمد یکی ابرو شد تیره ماه (۱) همی شیر بارد زابر سیاه
نه در یابدید است نه دشت وزاغ نه بینم همی بر هوا پر زاغ
حواصل فشاند همی هر زمان چه سازد همی این بلند آسمان
نماندم نمک سود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو

(۱) تیر ماه هم میتوان خواند. چه در آن زمان بواسطه نگرفتن کیسه ماههای یزدگردی با فصول طبیعی مطابقت نداشتند و مخصوصاً در زمان سلطنت سلطان محمود تیر ماه باماه اول یا دوم پائیز برابر بوده است. گردیزی (ص ۷۶ چاپ برلن) گوید: چون تیر ماه اندر آمد «۱۰» امیر قصد نندا کرد. و معلوم است که سلطان همه ساله در پائیز بسفر هندی میرفته و این هم یکی از اناشمار است چنانکه فرخی گوید :

چومهرگان بکنند خانه را ز سر فکنند بچنک و تاختن دشمنان بود ششماه
عنصری هم در مورد تیر ماه گوید: اگر بتیر ماه از کیش جمله باید -
وتیر - چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر - و این همه دلیل است که
تیر ماه که قاعدتاً باید اول تابستان باشد در آن اوقات ماه دوم پائیز
بوده است که محمود به هند میسده و بوستانها بقول عنصری برهنه میسده اند
و در شهر طوس بقول فردوسی برف میباریده است و باز فرخی گوید :

همیشه تابمه جایگه پذیر بود هوای تیر حمل از هوای تابستان

بدین تیرگی روز و هول خراج زمین گشت از برف چون گوی عجاج
 من اندر چنین روز و چندین نیاز باندیشم دو گشته فکرم دراز
 همه کارها شد سراندر نشیب مگر دست گیرد حسین قتیب
 مرا دخل و خورد ابر بر بدی زمانه مرا چون برادر بدی
 تگرک آمد امسال برسان مرک مرامرک بهتر بدی زان تگرک
 در هیزم و گندم و گوسفند به بست این بر آورده چرخ بلند

با وجودی که این حکیم دارای خانه و ملک و گوسفندان بوده و ظاهراً
 بیش از یک زن و یک پسر و یک دختر هم نداشته باز مکرراً از فقر و بینوایی سخن
 میگوید. و این معنی از آن بیب است که گویا حسین قتیب و امثال او
 بالاستمرار از فردوسی دستگیری نمی کرده اند و شهر (همی غلطم اندر میان
 دواج) را در یک مورد که راحت بوده است گفته و موارد دیگر را در نظر
 نیاورده است. و مگر در فردوسی از خراج و فقر خود شکوه میکند و از یکجای
 شاهنامه معلوم میشود که در اوایل دولت محمود یا قبل از او رسم بوده است
 که مالیات را یکسال پیش دریافت میداشته اند و محمود آنرا تغییر داده است
 چنانکه بعد از اسکندر نامه گوید:

گذشته ز شوال ده با چهار یکی آفرین باد بر شهریار
 ازین مژده دادند بهر خراج که فرمان بد از شاه با فرو تاج
 که سالی خراجی نخواهد ز پیش ز دیندار و بیدار و وز مرد کیش
 ازین نامه شاه دشمن گداز که با داهمه ساله بر تخت ناز
 همه مردم از خانه ها شد بدشت نیایش همی ز آسمان برگذشت
 و از جاهاییکه از فقر خود سخن گفته است یکی هم در آغاز چنگ رستم و اسفندیار
 است که میفرماید:

هوا پر خروش و زمان پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
 درم دارد و نان و نقل و نیند سر گوسفندی تواند برید
 مرانیست این، خرم آنرا که هست بیخشای بر مردم تنگ دست

این شاعر از هر جهت در زحمت بوده است و از مردم طوس دل خوشی نداشته
 و جایی از بد مذهبی آنها سخن میگوید و جای دیگر از خست آنها که آمده
 اشعارش را خوانده و نسخه بر میدارند و احسنت احسنت میگویند و بشاعر
 همراهی نمینمایند. خیال میکنند که شاعر مزدور آنها بوده است و این شعرها را
 برای تفریح آن آقایان ساخته است.

بزرگان با دانش آزادگان نیشند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان توگفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام بگفت اندر احسنت شان زهره ام
سر بدره های کهن بسته شد وزان بند روشن دلم خسته شد
و در همین جا (صفحه آخر کتاب) دو شعر است که بقسمت اول مقاله متوجه
میسازد که دنبال مرد بزرگ و مؤسس شاهنامه میگشتیم اینجا بعد از شعرهای
بالا میگوید :

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بود کاور است بهر (۱)
که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان
این علی دیلمی که نام او را قبل از حسین قتیب برده نیز غیر معروف است .
و معلوم نیست کی و چکاره بوده است .
فردوسی در سن شصت و سه سالگی گوشش کر شده و پاهایش درد
گرفته است و در این بازه میفرماید :

دو گوش و دو پای من آهو گرفت تپی دستی و سال نیرو گرفت
بیستم بدینگونه بد خواه دست بنالم ز بخت بد و سال سخت (۲)
باز فردوسی در جلد سوم صفحه ۱۱۸ میفرماید :
چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آمین و فر
و این آخرین عذاب این مرد بزرگ نیست. زیرا در سن شصت و پنج سالگی
نیز پسرش که سی و هفت سال داشته جوانمرك میشود و استاد در جلد چهارم
صفحه ۱۰۱ بر مرك پسرزاری میکند و میگوید :

مراسال بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم بکنج
مگر بهره ای گیرم از بند خویش براندم از مرك فرزند خویش

- (۱) در برخی نسخ: ازین نامه از نامداران شهر- علی دیلم و بود و لاف راست بهر-
آمده ولی نسخه متن از چاپ آقا برداشته شد و نسخه مذکور در هندوستان
توسط مردمان خیرخواه با نسخ عدیده مقابله شده است، بعلاوه از شعر بعد
معلوم است که شخص مزبور یکیست نه دو نفر مگر اینکه باضافه خوانده شود.
(۲) مرحوم ذکاء الملک فروغی جمله (سال نیرو گرفت) را ناله ای از پیری
تعبیر کرده بود. ولی شادروان استاد بهار (نهی دستی و نیرو گرفتن سال) را
مراد از تهیدستی و خشکسالی دانسته اند (و بنالم ز بخت بد و سال سخت) را
نیز مؤید این تعبیر مرقوم فرموده اند. اگر چه استاد بهار با (گمان) باین
تعبیر پرداخته اند ولی بنظر مؤلف نظر ایشان دلنشین تر است .

مرا بود نوبت برفت آن جوان ز دردش منم چون تن بی‌روان
 جوانرا چو شد سال برسی و هفت نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
 همی بود همواره بامن درشت بر آشفتم و یکباره بنمود پشت
 و فردوسی در مرثیهٔ پسرش بیداد کرده و سخنانی دارد که موی بر تن راست
 میشود و مرثیهٔ سروده است که هیچ نوحه گری چنان سخن نگفته و در ادبیات
 فارسی منحصر بفرد است و آه و ناله و ادبیات عربی را که در مرثیه ما سرایت
 کرده است در بر ندارد و با پسرش و با خودش سخنی چند میگوید و باعالیجنابی
 و متانتی که منحصر بخود فردوسی و فلاسفهٔ بزرگوار است مرثیه را بیابان
 برده و روح فرزند را بدعای خیر یاد میکند.

فردوسی در مرثیه سرایی های ادبی بسی زبردست است. در مرک
 سهراب از قول مادرش و مرک اسفندیار و مرک فرامرز و مرک بهرام
 چو بینه که سرش را در دامن خواهرش میگذارد و جان میدهد، کلیاتی دارد
 که هر سنگدلی را میگریزند خیلی از شعرا مردن فرزندان را اسباب مضمون
 سازی قرار داده اند از قبیل شیخ علی نقی کمره که در مرثیهٔ پسر جوان و فاضلش
 اشعار استادانه و پر صنعت و مضمون ساخته و ابد آنشان نمیدهد که دلش پسرش
 میسوزد بلکه مینمایاند که دلش با شاعرش مشغولتر است و مرک پسر بهانه
 است. یا ملاجی که برای طفل چند ماهه اش ترجیع بند گدائی را ساخته و
 دلسوزیهای مصنوعی کرده است. اما فردوسی با آن قدرتی که در مرثیه مثل
 همه فنون شعر داشته در مرک پسرش مانند حکیمی محزون فقط هفده بیت شعر
 گفته است که بهفتاد بیت کمره و جامی و بلکه بته ام دیوان نوحه سازان
 مزیت دارد.

باری استاد ما با کمال ناکامی و مرارت و تنگدستی و مشقت این کتاب
 را میساخته و تنها مایهٔ دلگرمی و وسیلهٔ خوشی او یکی امیدواری بیافتن
 صلتی از پادشاه غزنین، و دیگری نقد و تحقیق ترا از آن بقول خودش «می
 لعل» بوده است. واقعاً گاهی استاد شراب مینوشیده است. زیرا مکرر و
 بطوریکه تصریح باین معنی دارد که از بیانات شاعرانه گذشته و بحقیقت
 پیوسته است.

خمربیه های فردوسی

یکی از خمربیه های بسیار زیبای فردوسی در جلد اول (رفتن رستم و

آوردن کيقباد) گفته شده است و اگرچه اين خمريه را استاد درضمن غزلی
از قول مطرب ميگويد، ليکن ارباب ذوق ميدانند که روح شاعرهم در اين
باب بيديخالتي نيست :

سراينده اي اين غزل ساز کرد دف و چنگ و ني راهم آواز کرد
که امروز روزي است با فروداد که رستم نشسته است با کيقباد
بشادی زماني بر آريم کام ز جمشيد گويم و نوشيم جام
بنوشم بياد شه نيك پي بنوشم بياد شه نيك پي
ازين پنج شين روي رغبت متاب شب و شاهد و شهد و شمع و شراب
مي اهل خور خون دلها مريز تو خاكي چو آتش مشوتند و تيز
مي املگون خوشتر است اي سليم ز خونسا به اندرون يتيم
اگر دامن آلوده گردد بي حرامست و خصمي ندارد زي
از آن آب رنگين بنزد يك من به از آنکه نفرين کند پير زن
جای ديگر فرمايد :

بياراي خون و پيمای جام ز تيمار گيتي مبر هيچ نام
که گر چرخ گردون کند زين تو سرانجام خشت است بالين تو

خنك آنکه جامي بگيرد بدست خورد ياد شاهان يزدان پرست
چو جام نبيدش دمامد شود بخسبد بدانگه که خرم شود

تو را مي، با تو جهان رام نيست چونان خورده آيد به از جام نيست
پرستيدن مي بهست از گناه چو باشد کسی را بدین دستگاہ
در پادشاهی لهراسب (جلد دوم صفحه ۱۳۶) فرمايد :

چو پيري در آيد ز ناگه بمرد جوانش کند باده سالخورد
اگر زنك دارد ز تلخي سخن برد زنك او را شراب کهن
بياده درون گوهر آيد پديد که فرزانه گوهر بود يا پلید
کرا گوژ شد پشت و بالاش بست بکيوان برد سرچو شد نيم ممت
چو بز دل خورد مرد گردد دلير چو روبه خورد گردد او تندشير
ايا آنکه گوهر تو آري پديد درسته را خود تو باشي کلید

در آغاز داستان رستم و اسفنديار (ج ۳ ص ۳۱) فرمايد:

کنون خورد بايد مي خوشگوار که مي بوي مشک آيد از جويبار

هواپر خروش وزمین پرزجوش خنك آنكه دلشاد دارد بنوش
 درم دارد و نان و نقل ونبید سرگوسفندی تواند برید
 مرانیست این، خرم آنرا که هست بیخشای بر مردم تنگدست
 وبتدریج هرچه بآخر کتاب نزدیک میشویم حرارت شاعر در اینمورد
 کمتر شده وشکایتهائی ازین معنی درسرخنان استاد دیده میشود از آنجمله
 فرماید .

ایاشصت و سه ساله مرد کهن تواز باده تا چند رانی سخن
 همان روز تونا گهپان بگذرد در توبه بگزین وراه خرد (۱)
 توای پیر فرتوت بی توبه مرد خردگیر ودر بزم شادی مگرد
 جهان تازه شد چون قدح یافتی روان از بر توبه بر تافتی

چوسالت شد ای پیر بر شصت ویک می و جام آرام شد بی نمک
 بگاہ بسیجیدن مرک می چو پیراهن شعر باشد بدی
 فسرده تن اندر میان گناه روان سوی فردوس کم کرده راه
 زیاران بسی ماند و بس در گذشت تو با جام همواره مانده بدشت
 با آغاز اگر کار خود ننگری بفرجام ناچار کیفر بری (۲)

و در آخر کتاب بعد از مرک بزد گرد متفکرانه میگوید :
 ای مرد کهن سال آرزو و آرز کم کن بمن جواب گوی که این سرگذشت
 که از آسمان بر یزد گرد رسید از روی عدالت بود یا از روی ظلم و یا
 آنکه آسمان راعدلی و ظلمی نیست ؟

سپس میگوید : فیلسوف بمن هیچ پاسخی نداد یا اگر پاسخی داد
 سر بسته و معرمانه گفت و بایستی جوابش مکتوم و نهفته بماند و بعد
 میگوید اگر گنج و مالی دارای خوش بگذران و غم فردا را مدار . بخور
 و مترس که فردا هم آنکس که دیروز دادت خواهد داد . گیتی در گذراست
 و زمانه نفس مردم را می شمارد . با این فرصت و مدت کوتاه یا با این ضعف
 که در کالبد انسانی است سزاوار نیست که جز نیکی از اوسر زند، غیر
 از شادمانی و غیر از نیکنامی کسی از گیتی میراثی نخواهد برد .
 مکن تا توانی تو کردار بد که از دانشی بد نباید سزد

(۱) شاهنامه جلد ۲ ص ۱۱۹

(۲) شاهنامه ج ۴ ص ۴۰

می آور کزین روزمان بس نماند چنین بود تا بود و بر کس نماند
مرا دخل و خورد از برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی
تگرک آمد امسال ... الخ

معاصران فردوسی که در شاهنامه

از آنان نام برده شده

گفتیم که داستان احضار شدن فردوسی از طوس بگزین برای گفتن شاهنامه و رفتن بخدمت سلطان محمود و باقی داستان مبنای درست ندارد، و قریب یقین است که فردوسی شاهنامه را در شهر خودش و بمیل خودش آغاز کرده و حسین قتیب یا حی قتیب در کارهای مالیاتی و تخفیف و غیره پایمردی هائی کرده و همراهی ها مینموده است.

همه کارها شد سر اندر نشیب مگر دست گیرد حسین قتیب (۱)

و نیز شخصی دیگر از نجبای طوس موسوم بعلی دیلمی. یا علی دیلم یا علی دیلم بود لطف بطور اضافی که بهر سه طریق در نسخه های عدیله بنظر رسیده است در طوس با او همراه بوده و رعایت جانب و بر ازد دست نمی گذاشته است و شاید ابودلف نامی هم بوده است که کمک میکرده است.

ازین نامه از نامداران شهر علی دیلمی بود کا وراست بهر که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان

از همشهریها جز این چند نفر، نام کس دیگر را نمیبرد و از رجال دربار محمود نیز بندرت نام برده است و غیر از خود شاه و امیر نصر برادر شاه که سه سال از خراسان بوده است و سالاری از سالاران شاه که باز نامش معلوم نیست (۲) و وزیر ابوالعباس فضل بن احمد که اولین وزیر سلطان محمود بود.

اگر فضل را مسند و مرقد است نشستنگه فضل بن احمد است از احدی ذکری نکرده و مهال بوده است که فردوسی کتاب را در غزنین بگوید یا بعضی از اشعار آنرا در آنجا ساخته باشد و زیاده بر این از رجال دربار محمود مانند وزراء بعد چون احمد بن میمندی و حسن بن

(۱) قتیب بضم اول و فتح تاء مثناة است که بایاء مجهول «نشیب» قافیه شده.

(۲) داستان خسرو شیرین ج ۴ ص ۱۱۵ چاپ بمبئی

علی میگال رئیس نیشابور و آخرین وزیر محمود نام نبرد و همان قسم که از حسین قتیب و علی دیلمی و ابودلف نامان که مردمی متوسط و ازدهاقین طوس بوده اند بنام شکر نعمت اسم برده است چگونه در صورتیکه بقرین رفته و بقول افسانه سرایان (۱) مهماندار ظریفی چون امیر ایاز او یماق معشوق و سرکرده غلامان سرای داشته است نامی از ایاز یا سایر اهل فضل و سالاران و حجاب و صاحب دیوان و صدور و غیره نبرده است .

این را باید گوشزد کنیم که اشعاری که بیهر متقارب در مقدمه منشور شاهنامه هست که از حسن میبندی (مراد احمد حسن است) و عنصری و رودکی نام برده است از فردوسی نیست و از جعلیات مقدمه نویسان عصر بایسنقر میرزا است، چه گذشته از سستی اشعار دارای اغلاط تاریخی هم هست و از آن جمله رودکی است که در مقدمه وی را از جمله شعرای دربار محمود نوشته اند و بزبان فردوسی ویرا هجو کرده اند در صورتیکه رودکی معاصر نصر بن احمد سامانی است و در اوایل قرن چهارم قبل از سلطان محمود وفات کرده و خود فردوسی در متن شاهنامه از او و ساختن کلیله و دمنه با مرشاه سامانی نام برده است و نیز از کسانی که فردوسی نام برده و معلوم نیست چه کسی میباشد هاشمی نامی است که ظاهراً ندیم و رفیق فردوسی بوده است می لعل پیش آور ای هاشمی زخمی که بیشی نگیرد کمی (۲)

و از روایات شاهنامه نام میبرد مانند آزاد سرو بهرام و ماخ و غیره هم ولی بدایلی این اشخاص روایات کتاب منشور شاهنامه اند و هیچکدام معاصر فردوسی نبوده اند . آزاد سرو از ندمای احمد بن سهل است زیرا فردوسی در حقیقت گوید :

چنین گفت بهرام شیرین سخن که با مردگان آشنائی مکن
مراد بهرام بن مردانشاه مؤبد شهر شاپور است که کتاب او ماخذ حمزة بن حسن و منجم التواریخ است و در مقدمه بلعمی هم نام او آمده است و او هم از قدما است .

(۱) رجوع شود به مقدمه بایسنقری و تذکره دولتشاه سمرقندی. مؤلف

(۲) «هاشمی» بکمان منتسب به نانواده سهل بن هاشم باشد. مؤلف

دلیل استحسانی :

بر اینکه محمود فردوسی را برای گفتن شاهنامه احضار
نکرده و باو وعده و نویدی نداده است

بعد از اشارات گذشته، میگوئیم، که سلطان محمود مردی است ترك
نژاد و پدرش از غلامان ترك و نسب او بعجم نمیرسیده یا نمی توانسته است
چنان دعوی کند . و بهمین سبب است که برخلاف صفاریان و ساسانیان و غالب
امرای خراسان (مانند سمجورها) که همه از نژاد ایرانی بوده اند و بدین
سبب بنشر آثار پادشاهان قدیم رغبت داشته اند سلطان محمود ابد آتوجهی
پیداشاهان عجم و کارنامه های آنان نداشته و از اشعار فرخی و عنصری بر
میآید که باوجود انتشار زیاد کتاب شاهنامه منشور در آن زمان سلطان محمود
را از شنیدن آن داستانها و راست پنداشتن آنها خوش نیامده است و بهمین
سبب است که شعرای مزبور مضمون این شعر را :

بتیغ شاه نکرنامه گذشته مخوان که راستگوی ترا تیغ او بود بسیار
مکرر گفته اند و بارها رستم و دیگر پهلوانان شاهنامه را در ضمن
قصائد خود تخطئه کرده اند و نیز در مقدمه ابو منصور شاهنامه میگوید شبها
برای سلطان محمود قصه هزارافسانه را میخواندند که حتی از شنیدن آن
داستانها هم خوشش نمیآمد و از جمله عدم توجه و تعصب محمود بیارسی و
پارسیان آنست که ابوالعباس اولین وزیر او دیوان پادشاهی را از عربی
بفارسی باز آورده و بعد از معزول شدن وزیر مزبور آمدن احمد حسن میمندی
که مقارن ختم شدن شاهنامه است ؛ بار دیگر بامر سلطان دیوان از فارسی
بعربی بازگشت و تا سالیان دراز بعربی باقی بود . و اگر داستان تاریخ
سیستان را بنظر گیریم که مکالمه فردوسی و سلطان را در مورد رستم و
تخطئه کردن شاه از رستم و از اشعاری که در حق وی گفته شده و تعرض فردوسی
بشاه و فرار او را شرح میدهند. نیز مؤید است بر این نظر و بالجمله سلطان محمود
و سلاجقه و خوارزمشاهیان از نژاد ترك بوده اند و تکیه گاهی در میان مردم
نداشته اند و علت عمده تعصب آنان در دین و پیروی کامل از اهل تسنن این
معنی بوده است که چون تکیه گاه تاریخی ندارند لا اقل تکیه گاه ملی و

مذهبی برای خود ترتیب دهند و حالات محمود و البارسلان و ملک شاه
و سنجر و نظام الملک و زبیر و کلمات نظام الملک در سیاستنامه دایر بر تعصبات
مذهبی و خشونت‌هایی که این اشخاص در ترویج دواوین عربی و بسط و نشر
علوم دینی و تقویت فقها و احترام خلفای بغداد داشته اند همه مژبد این
معانی است .

در این صورت و با هزاران دلایل تاریخی دیگر که در این باب داریم
بنظر مشکل میرسد که سلطان محمود امر کند شاعری طوسی شاهنامه را
که شاه از آن خوشش نیاید بنظم آورد . و باز جای تعجب است که با داشتن
این خیال چگونه عنصری یا فرخی یا سایر شاعران نتوانند آن کتاب را بنظم
آورند با آنکه عنصری یکی از مشنوی سازان معروف زمان خود بوده
است و فردوسی هم هنوز شمری نگفته بوده است که سلطان بدانند او بهتر
از عنصری خواهد گفت . اگر هم گفته باشد باز معلوم نیست شاه میتواند
است بین فردوسی و عنصری چندان تفاوتی قائل شود و چیزی که در قسمتهای
قبل گفتیم که از قرائن و خود کتاب شاهنامه پیدا است که این اشعار بالتمام
در شهر طوس و در مدت سی و پنج سال گفته شده و فردوسی هم ابتدا این
کتاب را بنام دیگری گفته بوده و بیست سال از ابتدای شروع بگفتن کتاب
گذشته بود که دولت محمودی بروی کار آمده و فردوسی آنرا بنام وی برگردانده
است و بالاخره آنچه مسلم است سلطان محمود نه از شاهنامه گفتن خوشش
میآمده و نه از مدح پادشاهان و پهلوانان پیشین راضی بوده و خود را بالاتر
از همه آن مجوسان و کافران میشمرد و قصدش تعریف از خودش بوده است
که در ضمن قصاید کارنامه های او را بر شمارند و از او پول بیرون آرند .
و آشنائی با رستم نداشته چنانچه بقول تاریخ نویسان گفته است اینهمه مدح
رستم چرا باید گفت ؟ و در میان لشکریان من از رستم شجاعتر فراوانند ...
و ترقی خود را بترقی اسلام وابسته است و نه بپیداری و فخر عجمان و تازیگان
و خاندان صفاری و سامانی و دیلمی و «سیمجوریان» و غیرهم ... و بعلاوه
از مردم طوس و بقول بیهقی «آن مغاذیل و بقایای عبدالرزاقیان» هم بدش
میآمد و آنان را یار دیلمان و باطنی و قرمطی میشمرد است .

فردوسی در چه سنی از عمر خود

شاهنامه را آغاز کرده است؟

آنچه از خود شاهنامه برمیآید فردوسی در سن سی و پنجسالگی و اردیبهشت جوانی و برومندی بگفتن اشعار شاهنامه آغاز کرده است، و در سن هفتاد و یکسالگی آنرا با تنها رسانیده و سپس هفت و هشت سال در انتظار سخاوت و عنایت سلطان محمود زیسته و تا قریب هشتاد سالگی هم شعر میگفته و جابجای نام سلطان را در کتاب ذکر میکرده و عاقبت پس از نومیدی از شاه و درباریانش چند بیتی که آنها هم بتفاریق و تضاعیف کتاب در آخر شاهنامه قرار داده شده است گفته و نسخه خود را علی المشهور بیکی از امرای طبرستان (۱) برده و محتمل است نسخه موجود در دست ما همان نسخه خود استاد باشد. (۲)

فردوسی یکجاصریح میگوید که سی و پنجسال در گفتن شاهنامه رنج بردم و این سخن را وقتی گفته که خود هفتاد و یکساله بوده و کتاب را در آنسال تمام کرده بوده است.

چوسال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک
سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم با امید گنج
چو بر باد دادند گنج مرا نهد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکیاره بر باد شد
سر آمد کنون قصه یزدگرد بماء سپندار مزر روز ارد

(۱) در متن سناریو نام سپهبد ذکر شده است

(۲) ولو اینکه شادروان بهار با احتمال نسخه موجود در دست خود را همان نسخه «خود استاد» میدانند. مع الوصف نویسنده بوزارت فرهنگ پیشنهاد میکند نسخه «خود استاد» و کتاب خطی تاریخ احمد شهر یور را که در نزد استاد بهار امانت بود و مورد استناد ایشان در تاریخ احزاب سیاسی قرار گرفت از وراثت او خریداری، نسخه «خود استاد» را در کتابخانه باموزه ملی جزو آثار نفیس تاریخی محفوظ و کتاب شادروان احمد شهر یور را هم چاپ و در دسترس مردم بگذارند.

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این خامه نامدار
 از این شعرها برمیآید که در هفتاد یا هفتاد و یکسالگی فردوسی
 کتاب را تمام کرده و سی و پنجسال هم مدت گفتن آن طول کشیده است .
 پس ناچار آغاز کارش درسی و پنج یا سی و ششسالگی بوده است
 چنانچه اشاره کردیم . در اینجا مورد آنستکه دربارهٔ يك شعر دیگر که
 بالبراهه از سی و پنجسالگی خود در ابتدای کار، سخن میگوید بحث کنیم.
 شعر مزبور مقدمهٔ قطعه ایست که بالا نقل شد و در ابتدای عنوان (تاریخ تمام
 شاهنامه) یعنی صفحهٔ آخر کتاب است میگوید :

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
 بتاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم
 بزرگان با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
 پس از دقت در قطعهٔ بالا که گفت در هفتاد سالگی کتاب تمام شد و
 مدت آنرا هم سی و پنجسال ذکر کرده، شخصی از خود سؤال میکند که چگونه
 فردوسی سن خود را در سال ختم کتاب و در زیر عنوان (تاریخ تمام شاهنامه)
 ذکر کرده است و مدت سخن گفتن و نظم کتاب را هم بیان فرموده ولی
 از سالی که آنرا آغاز کرده است هیچ نمیگوید؟ ... بلافاصله متوجه میشود
 که يك شعر بی موردی هم که از شصت و پنجسالگی خود ذکر کرده است
 در اول این فصل هست .

اینجا شکی برای انسان باقی نمیماند که این شعر بی مورد نیست بلکه
 تصحیف شده و اصل شعر چنین است :

چو بگذشت سال از برم سی و پنج (۱) فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
 بالجمله استاد در آخر کتاب چیزی از توضیحات تاریخی فروگذار
 نکرده و میگوید : سی و پنج سال داشتم و در عاقبت کار خود رسیدن روزگار

(۱) در نسخهٔ خطی قدیمی « چو بگذشت سال از برم شصت و پنج » دیده
 شده است که مطابق عقیدهٔ حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء مراد
 آنستکه چون سیال از شصت و پنج هجری گذشت. و اتفاقاً این سال هم
 مطابق با سی و پنج سالگی شاعر است .

توضیح: منظور استاد بهار از رئیس الوزراء مرحوم ذكاء المک فروغی
 است . در مورد سی و پنج و شصت و پنج در صفحات آینده باندازهٔ
 کافی بحث و استدلال کرده ایم و درست از نادرست تمیز شده است .

پیری و درد و زنج اندیشه های بسیار گردهم و خیالم با آنجا رسید که تاریخ پادشاهان باستان که مورد توجه بزرگان عصر است (۱) بنظم آرم و کار دقیقی را بیابان برم که شاید در پیری این زحمت بکار آید و اگر جوانی صرف میشود لاقلاً بکاری صرف شود که روز پیری مال و نصیبی عاید گردد که مصیبت بود پیری نیستی . . . سپس گوید : آن زمان که من مشغول گفتن بودم بزرگان شهر طوس از اشعار من نسخه بر میداشتند و شرحی از آنها کله میکنند و میگویند :

نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نید بهره ام بگفت اندر احسنتشان زهره ام
و بعد از این شکایات از علی دیلمی و حسین قتیب تمجید میکند که قبلاً با آنها اشاره شده . و از آن پس میگوید چون -الم بهفتاد و یک سالگی رسید . آسمانها از شعر من پر آوازه شد . و سی و پنج سال مدت کار من طول کشید ولی او را بر باد دادند و نه تنها چیزی عاید من در پیری نشد بلکه ثروت شخصی و گنج منم از میان رفته و اکنون که عمرم نزدیک هشتاد میشود بکلی ناامید شده ام .

و بعقیده نویسنده شعر مزبور تحریف شده و در اصل سی و پنج بوده و کتاب تحریف کرده اند که چگونه شاعر در آخر کتاب و زمان پیری اشاره میکند که (چوب گذشت سال از برم سی و پنج) و بزعم خودشان سی و پنج را شصت و پنج کرده اند (۲) خاصه که دیده اند بعد از چند بیت ذکری از هفتاد و هشتاد است .

دیگر از سیاق این فصل که در حقیقت ملخص داستان و بیان آغاز و انجام شاهنامه است سردر نیاورده اند و از این قبیل تصرفات و تحریفات در سالها و نامها بسیار کرده اند که ذکر همه خود تألیفی جداگانه و کتابی جانانه خواهد شد .

(۱) نظر شاعر بسامانیان و سیمجوریان و بزرگان خراسان بوده . از سلطان محمود ترک زاده و متعصب و دشمن تاریخ باستانی بی اطلاع بوده است .

(۲) نظر استاد بهار با استدلال منطقی که کرده است کاملاً صحیح است نهایت چون آن زمان از تبعید اصفهان برگشته و مرعوب دستگاه بوده خواسته است « به حضرت اشرف » رشوه ای داده باشد .

از جمله مؤیدات فصل بالا اشارات دیگرست که در شاهنامه مکرر شده است. چنانکه در اول کتاب میگوید وقتی که دوست من نسخه داستانها را بمن داد گفت :

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
و جای دیگر در انجام شدن گفتار دقیقی گوید : که سالها رنج کشیدم
و کسی نبود که این کتاب را بنام او مصدر سازم و بیست سال سخنان گفته را
نگاه داشتم و محافظت کردم تا پادشاهی لایق پیدا شود که من کتاب خود را
بنام او کنم تا سلطان محمود پیدا شد .

باز جای دیگر گفته است که پنجاه و هشت ساله و در نسخه دیگر پنجاه و
هفت ساله بودم که سلطان محمود بتخت نشست و معلوم است که سلطان محمود
در سنه ۳۸۷ بتخت نشسته است و اگر فردوسی را بیست سال قبل ازین تاریخ
سی و پنج ساله بدانیم در این سنه یعنی ۳۸۷ او پنجاه و پنج ساله خواهد
بود و دو سال بین این حساب و حساب مافرق خواهد داشت و این تفاوت ممکنست
مربوط بشعر « سخن را نگاهداشتم سال بیست » باشد . که بجای بیست
و دو سال که در شعر نیامده و زشت بوده است . بیست سال گفته است . و این قبیل
اختلافات جزئی که برای مراعات فصاحت و لطافت شعری مرتکب میشده اند
بین شعرا متداول و مفتخر است و نتیجه اینکه استاد در سن سی و پنج یا سی و
شش سالگی کتاب را آغاز کرده و در سن پنجاه و هفت یا هشت سالگی وی
سلطان محمود پیدا شده و فردوسی نام او را جابجادر کتاب گنجانیده و در سن
هفتاد و یک سالگی کتاب تمام شده و تا قریب هشتاد سالگی مبتلای مکاتبه با
غزنین و یا رفتن و باز گشتن بوده و عاقبت مأیوس شده است .

نتیجه اینکه فردوسی در سیصد و بیست و نه (۳۲۹) بدنیآ آمده و در سیصد و
شصت و چهار (۳۶۴) برگشتن شاهنامه پرداخته و در ۳۸۴ که مقدمات کار سلطان
محمود و طلوع پدرش و آمدنشان بخراسان به عرب ابوعلی سیمجور ۳۸۳
- ۳۸۴ و فرار ابوعلی از هرات بود ، نام محمود در خراسان و نواحی طوس
و نیشابور و هرات پیچیده ، در ۳۸۵ ابوعلی از خراسان گریخته بگرگان
افتاد و امیر نوح سامانی به بخارا رفت و سبکتکین پسر محمود در هرات
مانده و محمود که سیفالدوله لقب یافته بود به نیشابور بود که ابوعلی
برگشت و در قریه اندرخ که یکی از قراء طوس بود بالشکریان سبکتکین
و محمود و سیستانیان و قریه و نیان و بخارا میان که مانند دول متحده بر ابوعلی

بیچاره حمله کرده بودند چنگیده و ابوعلی را شگست دادند و او بهری گریخت
 و عاقبت کاروی آن شد که بدست سبکتکین افتاده با امیرک توسی و پسرش
 و غلامش در یکی از قلاع حبس شدند و در همانجا فرمان یافتند، و فردوسی در
 این سنوات یعنی بین ۳۸۴ - ۳۸۷ - ۳۸۸ شروع کرد که شاهنامه را
 بنام محمود برگرداند و بالاخره در ۴۰۰ هجری که فردوسی هفتاد یا هفتاد و
 یک سال داشته کتاب را ختم کرده (زهجرت شده پنج هشتاد بار) و تا نزدیک
 هشتاد سالگی که لااقل ۴۰۷ بوده است کوره امیدی داشته و در آن زمان که
 بهجوه مسافرت های محمود به هندوستان و جوش مستی و عالم گیری وی
 بشمار میروید و مجالی برای شاهنامه خواندن و تمجید رستم شنودن در مغز
 شاه باقی نمانده. استاد ناامید میشود در ۴۱۱ با کمال حسرت بدرود
 حیات میکند و بقول نظامی عروضی شاه در این سال صلتی بعنوان فردوسی
 بطوس میفرستد ولی اجل قبل از نوشدارو کار سهراب را ساخته بوده است.
 با این اطلاعات دیگر نمیدانیم فردوسی چه وقت به بغداد رفته و کی
 یوسف وزلیخا را گفته است و من مشکل است باور کنم که یوسف وزلیخا از
 فردوسی است. زیرا شاعری که شاهنامه را با آن زحمت و با آن همه امیدواری
 بگوید و هستی خود را در سر اینکار صرف کند و جوانی را با امید بهره برداری
 در موسم پیری بیاد دهد و در قریب هشتاد سالگی بدرود حیات گوید. هرگز
 دماغش یارائی شعر ساختن آنهم تفسیر سوره قرآن و قصه یوسف و زلیخا
 نخواهد داشت.... بدلیل آنکه اشعار دیگری نیز جز چند قطعه رباعی و
 یک غزل که در آنها هم تردید ممکن است. از فردوسی باقی نمانده است.
 و اما آنکه فردوسی قبل از سی و پنج سالگی که شروع بگفتن این کتاب
 کرده است. چرا شعر نیمگفته درست روشن نیست. فقط از اشعار خود او در
 اول کتاب اینطور معلوم میشود که فردوسی از اول جوانی و رشد خود در
 صدد گفتن این کتاب بوده است و ظاهراً تشویق و ترغیب سامانیان و چغانیان
 در گردآوری تاریخ بلعمی و نظم کلیله و دمنه از طرف رودکی و آخرین نامه
 از طرف ابوشکور بلخی و بالاخره شاهنامه دقیق و صلات و جوانمردی که
 امرای سامانی و چغانی بشمارا در راه نظم این قبیل کتب میداده اند. افکار
 جوانمرد طوسی را که محققاً تا سن بیست و پنج سالگی بخواندن درس
 و بحث و مطالعه اخبار و سیر و شاهنامه ها مشغول بوده است بخود جذب و
 جلب کرده و همه درین فکر بوده است که تاریخ شاهنشاهان ایران را بنظم

آورده او هم تالی رودکی و ابوشکور و دقیقی که شهرشان بگوش اورسیده
و احترام دولتشان وی را بهوس انداخته بشود و بلکه از آنها هم در گذرد
چنانکه خود بعد از گرد آوردن شاهنامه منشور و اقدام دقیقی در گفتن شاهنامه
و کشته شدنش بدست غلام خود فرماید :

دل روشن من چو برگشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم
پرسیدم از هر کسی بی شمار بترسیدم از گردش روزگار
که مبادا مانند دقیقی جوانمرك شوم
مگر خود درنگم نباشد بسی بیاید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست
دیگر آنکه ثروت زیاد ندارم که سالهای سال بگفتن مشغول شوم و
مبادا که بین کار بی بول و فقیر شوم و همین فقر گواه روشنی است
که فردوسی با ثروت شخصی خود شروع باینکار کرده است .

زمانه سرامی (خراسان) پراچنک بود بجویندگان برجهان تنک بود
بر اینگونه یک چند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم
بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که بامن بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو بنیکی خرامد مگر پلی تو
نوشته من این نامه پهلوی بنزد تو آرم مگر نقوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه پهلوی بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی
پس از این قرار فردوسی از اول جوانی که چشم گشوده است یک حرکت
پنهانی در ضمیر وی اورا بر میانگیخته است که این کتاب را بنظم آورد و
بسبب انقلابات و حروبی که در خراسان و گرگان وری بین دیالمه و سامانیان
و صفاریان و امرای باغی و غیره بوقوع پیوسته خودداری داشته مگر رئیس
و بزرگی پیدا شود که اورا در این فکر مددی و مشوقی باشد . تا اینکه دوستی
اصل نسخه را باو میدهد و مرد دیگری که همان پادشاه و بزرگ مرد کم نام و
مؤسس اصلی شاهنامه باشد ویرامانند سیب تازه صیانت کرده و اورا بی نیاز
ساخته و بقول خودش :

بکیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل مهتر ارجمند
بچشمش همان خاک و هم سیم و زر کریمی بدو یافته زیب فر

و فردوسی را بگفتن و ادار ساخته است و این درسی و پنج سالگی یاسی و
شش سالگی شاعر بوده است .



خانمہ - در صفحات قبل برای تطبیق سنوات حیات فردوسی تاخاتمہ
کتاب کہ نظر بیارہ ای اشعار اسباب تہیر و تأمل فراہم میشد . حدس زدہ
بودم و اشارہ کردم کہ محتمل است شعر :

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشہ دردورنج
کہ شاعر میخواہد ابتدای شروع کتاب را بنمایاند . مربوط بہ اظ
نساخ بودہ و صحیح آن :

«چو بگذشت سال از برم سی و پنج» باشد کہ در این صورت فردوسی درسی پنج
سالگی بگفتن آغاز کردہ در ہفتاد و یک سالگی بعد از سی و پنج سال مطابق
تصریح خود شاعر در جای دیگر آنرا تمام کردہ و سالی کہ کتاب تمام شد و
شاعر ہفتاد و یک سال داشتہ سنہ چہار صد ہجری بودہ است .

پس از بازگشت از اصفہان برای عرض تشکر از مراحم و عنایات شہر -
یاری کہ بوسیلہ حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء شامل حال فقیر شدہ بود
بہضوہ آن دستور بزرگ شرفیاب شد . و در ضمن فرمایشات حکیمانہ صحبت از
از این شعر بمیان آمد . ایشان در ہمین بیت حدسی دیگر زدہ بودند کہ
فوراً یاد داشت کردہ و اینک برای مزید افادات عمومی مینگارم .

عقیدہ ایشان چنین است کہ این بیت درست است و دست نخورده و
برای تأیید این عقیدہ نسخہ های کهنہ در دست دارند و نیز ترجمہ عربی
شاهنامہ کہ نظم آن بتوسط قوام الدین الفتح بن علی بن محمد البنداری الاصفہانی
بین جمادی الاولی سنہ (۶۲۰) و شوال سنہ ششصد و بیست و یک (۶۲۱) ترجمہ
شدہ و اکنون در مصر بطبع رسیدہ است اشارہ فرمودہ اند کہ آنجا ہم عبارت
(خمس و ستین سنہ) در آخر کتاب ترجمہ شدہ است و معلوم میدارد کہ در
آن زمان کہ طبعاً نسخہ شاهنامہ کمتر سلاخی شدہ بود . این شعر بہمین طریقی کہ
امروزہست موجود بودہ بالجملہ وجہ حمل آنکہ مراد فردوسی از این شعر
اینستکہ . چون سال سیصد و شصت و پنج ہجری (۱) بر من بگذشت باندیشہ گفتن

(۱) حل این مشکل باز نیاز باندیشہ دارد . بطوریکہ قبلاً نوشتم شادروان
استاد بہار ابتدا عقیدہ داشت کہ این شعر «چو بگذشت سال از برم شصت
بقیہ پاورقی در صفحات بعد

شاهنامه افتادم . و این تعبیر با تحقیقات دیگر که در حساب سالهای ولادت و آغاز شهنامه گفتن و غیره ذکر شده نیز درست درمیآید و ضرورتی هم در تغییر متن کتاب پیش نمیآید.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

و پنج » و در اصل (سی و پنج) بوده کتاب تعجب کرده اند که چگونه شاعر در آخر کتاب و زمان پیری اشاره میکند که «چوبگذشت سال از برم شصت و پنج» و بزعم خودشان سی و پنج را شصت و پنج کرده اند. خاصه که دیده اند بعد از چند بیت ذکر از هفتاد و هشتاد است. دیگر از سیاق این فصل که در حقیقت ملخص داستان و بیان آغاز و انجام شاهنامه است. سردر نیاورده اند و از این قبیل تصرفات و تعریفات در گفتن سالها و نامها بسیار کرده اند...

در اینجا از نظر قبلی خودشان عدول و تعبیر مرحوم فروغی را بترتیبی که ملاحظه فرمودید بر تتبع خود تقریباً رجعتان میدهند. در حالیکه سیاق این فصل بقول خود استاد بهار ملخص داستان و بیان آغاز و انجام شاهنامه بوده است. اگر بگوئیم فردوسی عاجز از این بوده است که (تاریخ سال هجری) را در شعر بکنجاند خطا گفته ایم و اگر منظور فردوسی از شصت و پنج سال، مرادش سال سیصد و شصت و پنج باشد در آن سال تازه میخواست است گفتن را آغاز کند. پس «فزون کردم اندیشه در دورنج» مصداق نمی یابد. و با توجه باین شعر:

بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که بامن بیک دوست بود
مرا گفت خوب آمد اینراى تو بنیکی خرامد مگر بای تو
نوشته من این نامه پهلوی بنزد تو آرم مگر (۱) نغزوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

هم جوان هم گشاده زبان وهم در سخن گفتن پهلوان بوده. اگر از عمرش شصت و پنج گذشته بود آنوقت جا داشت بگوید چوسی سال بطور مستمر شعر گفته از درد ورنج مینالد، در صورتی که چنین نبوده است زیرا در جای دیگر میفرماید:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج

(۱) گویا «دگر» بوده است

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بس چنین گوئیم که: فردوسی در سنه ۳۲۹ متولد شده و درسی و پنج سالگی یاسی و سالگی یعنی در سال ۳۶۵ هجری بنظم شاهنامه ابتدایانوده چنانکه گوید:

چوبگذشت سال از برم شصت و پنج... یعنی سال سیصد و شصت و پنج هجری از روی من گذشت. فزون کردم اندیشه دودورنج

بقیه باورقی از صفحه قبل

چو از بر سر سال شصتم (۱) گذشت

بد انسان که باد بهاری بدشت

من از شصت و شش سست گشتم چومست

بجای عنانم عصا شد بدست

رخم لاله گون گشت برسان ماه

چو کافور شد رنگ ریش سیاه

بصبریح، سالهای عمر شصت و شصت و پنج و شصت و شش را ذکر کرده است. بعلاوه در پایان ملخص داستان (بیان آغاز و انجام) میفرماید: سر آمد کنون قصه یزدگرد بماء سپندار مزر روز ارد ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه نامدار برای اثبات آنکه فردوسی عاجز از تعیین تاریخ در شعر نبوده بگفته خودش استناد میکنیم:

میفرماید هنگامی این شاهنامه بی پایان رسید که روز دوم سپند و سال چهارصد «۴۰۰» هجری بود. بنابراین تبسم شادروان استاد بهار مبنی بر اینکه شعر «چوبگذشت سال از برم شصت و پنج» درست است نهایت ملاحظه که قبلانوشتم زجر تبعید و مهر و میت، استاد بهار را بدادن این رشوه یار عایت ادب ملزم ساخته بوده است و بهر حال بنا با اتفاق محققان که فردوسی در سال ۳۵۶ هجری بنوشتن شاهنامه ابتدا فرموده جای تردید نیست ولی قبول این فتوای محققان دال بر این نمیشود که در صحت (چوبگذشت سال از برم سی و پنج) مردد شویم.

(۱) «چو پنج از بر سال شصتم گذشت» سپهبد فردوسی تیمسار احمد بهار مست ص ۱۵-

بتاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم

یعنی در سنه ای که ۳۶۵ هجری بود من سی و پنج ساله بودم دست بکار زدم. در جای دیگر گوید: از روزی که بگفتن شعر شاهنامه ابتدا کردم بیست سال اشعار خود را گفته و بکسی نداده‌ام یعنی آنرا بنام کسی نکرده و نگاهداشته‌ام.

سخن را نگاهداشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست و اگر بیست سال از سنه ۳۶۵ بالا برویم میرسیم به سنه سیصد و هشتاد و پنج چون در شعر بمناسبت فصاحت بیست و دو یا کمتر یا بیشتر رایک کاسه کرده بیست میگویند مسلم است که بیست و دو سال بعد از شروع نظم کتاب مطابق سنه ۳۸۷ بوده است و آن سالی است که سلطان محمود بتخت نشسته یاسنه مطابق سالی بوده که سلطان از طرف سامانیان والی خراسان شده است یعنی ۳۸۴ و در سال ۳۸۷ بتصریح خود فردوسی پنجاه و هشت یا بنا باختلاف نسخ پنجاه و هفت سال داشته و از سن سی و پنج سالگی که بیست و دو سال بگذرد پنجاه و هفت سال میشود و باز باشعری که میگوید: سخن را نگاهداشتم سال بیست. مطابق میشود و در سال ختم شاهنامه میگوید:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زبر شعر اندر آمد فلک
بس معلوم میشود که در هفتاد و یک سالگی هم کتاب را تمام کرده و جای دیگر گوید:

چو بر بساد دادند گنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا
معلوم میدارد که در سی و شش یاسی و پنج سالگی شروع کرده و سی و شش و یاسی و پنج سال هم زحمت کشیده و در سن هفتاد سالگی و یا هفتاد و یک سالگی آنرا باآخر رسانیده است.

سین هم با این طریق مرتب میشود در ۳۲۹ بدنیای آمده و در ۳۶۵ شروع بنظم کتاب کرده و سی و پنج سال داشته، و بعد از بیست و دو سال در (۳۸۷) محمود پادشاه شده و آنرا بنام محمود کرده و در سنه ۴۰۰ هجری که گوید:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه نامدار
بعد از سی و شش یاسی و پنج سال شاعری در سن هفتاد و یک سالگی مطابق با سنه (۴۰۰) هجری کتاب تمام شده است. و اما شعری که در آخر شاهنامه بعد از ذکر سال هفتاد و یک یعنی ختم شاهنامه گوید:
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بکیباره برباد شد

معلوم نیست تاچه حد مقرون بحقیقت است زیرا ترادف سنین مذکور در فوق وصحت ارتباط آنها بایکدیگر و توافق آنها تواریحی که در تضاعیف کتاب ذکر شده و قرائن عدیده دیگر که همه ما را بصحت و اصالت آنها هدایت مینماید، خاصه با حدسی که حضرت رئیس الوزراء در شعر (شصت و پنج) زده اند این بیت قدری اینجا غریبه بنظر میرسد چه اگر فردوسی در سنه ۴۰۰ هشتاد سال یا قریب بهشتاد داشته باشد رشته ارتباط تواریح دیگر بهم خواهد خورد مگر بگوئیم مراد از نزدیکی به هشتاد و هشتاد و دو سالگی است. چه یکسال در ولادت فردوسی و در سال سلطنت سلطان محمود که فردوسی پنجاه و هفت سال داشته یا پنجاه و هشت تردید است لذا اگر هفتاد و دو سالگی یا سه سالگی را نزدیکی بهشتاد سالگی بتوان شمرد شعر مست والا باید گفت این شعر الحاقی است یا آنکه از جمله اشعاری است که سالهای بعد از ختم شاهنامه گفته و در عداد اشعار دیگری بوده که از بین رفته و این يك بیت باقی مانده است. در نسخه کهنه ای که در تهرانست این شعر طوری دیگر هم دیده شده است.

کنون عمر نزدیک هفتاد شد

و محتمل است این شعر مربوط بقبل از شعر (چو سال اندر آمد بهفتاد و يك) باشد.

محمد تقی ملك الشعرا بهار



در صفحات قبل ضمن درج رساله شادروان بهار بنامه ای که بزدگرد بمرزبانان طوس نوشته بود اشاره شد. اکنون عین سی بیت اشعار فردوسی را که چند بیت آن مورد استناد استاد بهار واقع شده بود درج میکنیم و سپس بدنبال بقیه مقدمه میرویم.

نامه یزدگرد بمرزبانان طوس

سوی مرزبانان با گنج و گاه	که با فرو برزند و تاج و سپاه
شمیران و، روئین و؛ راده کوه	کلات از دست و دیگر گروه
نگهبان ما بباد پروردگار	شما بی گزند از بد روزگار
همانا شنیدند گردنکشان	در فشی شد اندر جهان این نشان
که بر کارزاری و مرد نژاد	دل ما پر آرم و مهرست و داد
بویژه نژاد شما را که رنج	فزونست نزدیک شاهان ز گنج

چو بهرام واژونه آمد بدید
 شما را دل از مرز و شهر فراخ
 بدین داستان راغ و کوه بلند
 گراید و نکه نیرو دهد کردگار
 پیاداش نیکی فزایش کنیم
 همانا که آمد شما را خبر
 از این مارخاراهرمن چهرگان
 نه گنج و نه و نام و نه تخت و نه ژاد
 چنین است پرگار چرخ بلند
 از این زاغاساران بی آب و رنگ
 بدین تخت شاهی نهادست روی
 انوشیروان دیده بد این بخواب
 چنان دید کز تازیان صد هزار
 گذر یافتندی باروند رود
 هم آتش برردی بتاشکده
 بایران و بابل ز گشت و درود
 ز ایوان شاه جهان کنگره
 کنون خواب را پاسخ آمد بدید
 شود خوار هر کس که بود از جمند
 پراکنده گردد ، بدی در جهان
 بهر کشوری ارستمک-اره ای
 نشان شب تیره آید بدید
 کنون ما بدستوری رهنمای
 بسوی خراسان نهادیم روی

فردوسی

فردوسی از لحاظ دینی

- « یکی از اساتید معاصر که دردهای آزادیخواهان »
- « واقعی و دانش پژوهان ایران ؛ جای ویژه ای دارد ، فرزند »
- « انقلاب مشروطیت ایران ، جناب آقای دکتر رضازاده »
- « شفق است . »
- « این استاد توانا ، هنگامی که شهر تبریز و آزادمردان »
- « دلیرش در محاصره عین الدوله و حاج صمدخان شجاع الدوله »
- « مراغه ای افتاده بودند ، در جنگ (شام غازان) و در فوج »
- « مجاهدان و شاکردان جوان پاکسرشت (باسکرویل) »
- « آمریکائی شرکت داشت . »
- « این رجل واقعی صدر مشروطیت باصدها جوان کار - »
- « آزموده انقلاب در اعاده مشروطیت ایران سهم پر از جی »
- « دارد . »
- « این استاد از اردیبهشت جوانی با آزادی گروید و لباس »
- « مشروطه خواهی و تجدید طلبی Renaissance را چه در »
- « بعبودت انقلاب و چه بعد از انقلاب همچنان بر تن داشته »
- « و دارد . »
- « چون تصور میرفت معاصران بویژه جوانان دانشجو »
- « شاید از فداکاریهای این شخصیت عالیقدر در صدر مشروطیت »
- « و خیزش تبریز علیه استبداد بی اطلاع مانده باشند برای آگاهی »
- « آنان باین اشارت مبادرت کردم . »

- « استاد ارجمندمان در کنگره فردوسی که در ۱۳۱۳ »
- « شمسی با شرکت نمایندگان سی و شش کشور در طهران »
- « منعقد گشت شرکت کردند و خطابه ای بنام : (فردوسی از »
- « لحاظ دینی) ایراد فرمودند اینک خطابه ایشان را چاپ »
- « میکنیم و از اینکه نام شریف ایشان در صفحه ۱۲ و در سطر ۹ »
- « ماقبل آخر اشتباهاً چاپ نشده است پوزش میطلبیم . »

فردوسی از لحاظ دینی

خواه حقیقت دین در نفس الامر مصداق داشته باشد خواه نه باید تصدیق نمائیم که دین در تاریخ بشر از عوامل مؤثر بوده و لطیفترین افکار و احساسات بشر را با خود مشغول داشته است. بنا بر این عطف یک نظر اجمالی بقایید دینی فردوسی، ناظم بزرگترین داستان ملی عالم، هر چند باختصار هم باشد خالی از فایده نخواهد بود.

در این بحث نظر بتطبیق عقاید سخنگوی طوس بمذاهب مختلف اسلامی و تعبیر و تفسیر آنها از آن جهات نخواهد بود زیرا تفسیر و تأویل کاریست دشوار و بسا که علی‌مآلایرضی صاحبه می‌گردد.

مثلاً ممکنست در صحبت از توحید و تنزیه حق تعالی که در شاهنامه آمده شاعر را پیرو معتزله بشماریم و مخصوصاً از نفی رؤیت که کرده و گفته:

« ببیندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را »

و نظامی عروضی هم توجه بدان نموده این نسبت را تأکید نمائیم. هم چنین ممکنست از اشعار زیاد عبرت‌آمیزی که فردوسی در افول طالع ممالک و بهلولانان سروده و اغلب بشر را در حوادث چرخ ناتوان شمرده و گویی روزگار را مصدق نکت و سعادت بشر شمرده و آنرا قوه‌ای بی‌عاطفه و بی‌درد تصویر نموده و گفته:

جهان را چنین است آئین و دین نمانده است همواره بر به‌گزین
یکی را ز خاک سیه بر کشد یکی را ز تخت کیان در کشد
نه‌زین شاد باشد نه‌زان دردمند چنین است رسم سپهر بلند

اورا جبری مادی شماریم و از آنسوی بحکم اشعاری از قبیل :
از ازیوست نیک بود و هست و نیست همه بندگانیم و ایزد یکبست
هر آن چیز او خواهد اندر بوش بر آنست چرخ روان را روش
اورا جبری الهی یا پیرو اشعری محسوب داریم یا آنجا که از نیرو
و توانائی بحث نموده و گفته :

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی
و از آزادگی و عزم سخن بمیان آورده او را طرفدار ارادهٔ مختار و معتزلی
تصور کنیم و یا وقتی همه خوبیها را از حق تعالی دانسته و گفته :
کز ویست گردون گردان بیای همویست بر نیکویی رهنمایی
و از طرف دیگر تمام زشتی ها را از اهریمن بد کنش شمرده است ،
اورا ثنوی بنداریم که گویی بخدای خیر و خالق شرفاقل بوده . همچنین وقتی
بصرعی مانند :

« نخستین پرسش بسین شمار » میرسیم می توانیم آنرا تاویل کنیم و مثلا
بگویم مقصود او اشاره بجواب « ما » ی شارح و یا بقول حضرات پاسخ پرسش
نخستین است از وجه خلقت که انسان باشد چنانکه فرموده اند « الرحمن
خلق الانسان » . باز آنگاه که مشاهده می کنیم سخن پرداز طوس معرفت
خدا را فوق برهان و چون و چرا ی فلسفی دانسته و گفته :

ابا فلسفه دان بسیار گوی نپویم براهی که گوید پیوی
ممکنست اورا بیشتر از معتزله بطریقهٔ حنبلی منسوب بداریم یا اینکه
بحکم همین بیت یا آیات دیگر در جلوه گاه بودن جهان و اسرار نهان و
بر حسب قصه های اراز دار مانند قصهٔ ناپدید شدن کیخسرو در کوه . او را
متصوف نام دهیم یا اینکه بگویم اقلا این مرد فصیح از فصوص عرفان را
بخاتم دل داشته است

شاید تمام این حدسیات بجا باشد با این مراتب مناسبتر بنظر می آید در
این مختصر با کمال سادگی از سخنان استاد بطوریکه در شاهنامه مستقیماً از
زبان خود فردوسی یا غیر مستقیم بزبان دیگران راجع به دین آمده بدون
تفسیر آنها از راه عقاید و فرق مطالبی چند معروض شود:

نخست باید گفت فردوسی پرستندهٔ خدای یکتای تواناست که این
جهان را از نیستی بهستی آورده ، او گردانندهٔ گردونست و راهنمای نیکی
و مایهٔ هستی و هستی بخش و پرورندهٔ جهان ، با اینکه کائنات مظهر اوست
حقیقت ذات او از دیدهٔ مانهان و جمال قدمش از ما پنهانست ؛
از اندیشه و خرد گمان ما بتر است زیرا ما با این اندیشه ساخته هر چه

تصور کنیم آفریده خیال ما خواهد بود ، چه نیکو گفته اند : کل مامیز ثمویه
باو هامکم فهمو مخلوق مثلکم . برای نمایاندن این ذوق تالۀ استاد ابیات زیاد
در شاهنامه موجود است که تنها چند بیتی بر حسب مثال از آغاز آن نامه نقل
نقل میشود :

بنام خداوند جان و خرد	خداوند کیوان و گردان سپهر
ز نام و نشان و گمان بر تراست	به بیند گمان آفریننده را
نیابد بد و نیز اندیشه راه	سخن هر چه زین گوهران بگذرد
خرد گر سخن برگیزند همی	تو بر کردگار روان و خرد
بین ای خردمند روشن روان	همه دانش ما به بیچار گیت
همیدان تو اورا که هست و یکیت	ابا فلسفه دان بسیار گوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست	ترا هر چه بر چشم بر بگذرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش	تو گر سخنه ای راه سنجیده پوی

پیداست که استاد با این کلمات خدا را از هر گونه صفات بشری و به
اصطلاح دیگر (انثروپومورفیزم) Anthropomorphism تنزیه کرده است .
فردوسی نسبت به ادیان خضوع و احترام داشته و نه تنها پیامبران
ادیان را بادب نام میبرد بلکه روحانیان هر دین را هم احترام میگردارد .
توان گفت دین اسلام کیش اوست، توحید خدا و تصدیق نبوت حضرت محمد
و نعت صحابه خاصه حضرت علی را گفته و به جاویدان بودن روان و وجود روز
شمار و راست بودن آن سرای اشارات نموده . نعت رسول و یاران در آغاز
شاهنامه و قصه خواب انوشیروان و هجویمه معروف و اشعار دیگر شاهد
این دعوی است.

تمایلات شیعی او نیز از نعت و خاصه از هجویمه پیداست و عروضی سمرقندی
هم اشاره بدان نموده.

فردوسی علاقه خاصی بدیانت قدیم ایران و بآئین زردشتی و باصطلاح

خود دین بهی نشان داده، نه تنها اشعار دقیقی را جامع بظلم و زرتشت آورده بلکه خود اشعار آبدار در ستایش پیامبر ایرانی سروده و آئین او را همه جا بر راستی و درستی و بیکتاپرستی وصف نموده و آن دین را موافق با کی و داد دانسته و گفته :

بذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت بیدادی و بیرهی
شخص زرتشت را همه جا با احترام نام برده و او را از بهشت دانسته و گفته :

نشسته بیک دست بر زردهشت که با «زند آوست» آمده از بهشت
در جای دیگر اینگونه به دین باستان بالیده و از قول خسرو گفته است:
بما بر ز دین کهن ننگ نیست که دینی به از دین هوشنگ نیست
نیز از ایزدان و امشاسپندان و آتشکده های زرتشتی نام برده و اشاراتی به دین قدیمتر ایران نموده است .

از ادیان دیگر که مورد نظر شاعر بوده دین حضرت مسیح است.
فردوسی آن حضرت را بیشتر بروفق عقاید و روایات اسلامی و گاهی از روی عقاید خود عیسویها تصور نموده و او را شخصی درویش و پرهیزگار و پیامبری راهنمای نیکوکار دانسته که بمردم راه و رسم نیکی آموخته و ستیزه جوئی و کینه توزی را نکوهیده و بردباری راستوده است. در گزارش خرداد برزین گوید :

یکی بینوا مرد درویش بود که نانش ز رنج تی خویش بود
چو آورد مرد جهودش بمشت چو بی یار و بیچاره دیدش بکشت
همان کشته را نیز بردار کرد بدان دار دین و را خوار کرد
چو روشن روان گشت و دانش پذیر سخنگو و داننده و یاد گیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت بیرنامی از زیر کی کام یافت
در نامه نوشیروان بن گهمان مداین اخلاق برد باری و صلح جوئی
پیروان عیسی را اینگونه بیان کرده :

چنین است کیش مسیحا که دم زنی تیز و گردد کسی زان دژم
نه بر رای و راه مسیحا بود بفرجام خصمش چلیپا بود
تحقیق منابع عقاید فردوسی را جامع بادیان فوق و آئین هندوان و یهود و غیرهم فرصتی وسیعتر میخواهد .
قبل از آنکه سخن را پایان برم میخواهم نظر مستمعین محترم را بدو

نکته‌ی مهم که به عقیده‌ی اینجانب روح عقاید دینی سخن پرداز بزرگ ایران را جلوه گر میسازد جلب نمایم :

نخست آنکه فردوسی با اینکه در ایمان بخدا و ماوراء الطبیعه یا بقول خودش «جهان برتر از گوهران» بحث و استدلال و چون چرای مدرسه را زائد شمرده است باز در تعالیم ادیان و احکام آنها نسبت به انبیاء راه عقل پیموده و محک خرد را لازم دانسته و گفته :

هر آن دین که باشد بخوبی بیلی بر آن دین باشد خرد رهنمای
و خود این اصل را درباره‌ی ادیان تطبیق نموده و در آن باب واقعاً مانند یک خردمند عصر ما فکر کرده و شخص را در برابر هوش تیز و فکر آزاد خود دچار حیرت نموده است. مثلاً با اینکه دین زرتشت را در اساس ستوده از سوی دیگر از دوتا پرستی و آتش پرستی استیضاح نموده و با سخنان نفی روح آن دین را از شائبه‌ی شرک بری شمرده است همه جا بزبان شاهان و دلیران ایران خدای یکتا و آفریدگار بیهمتا را ستایش کرده و درباره‌ی آتش نیز چنین گفته :

جهاندار پیش جهان آفرین نیایش همی کرد و خواند آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغی است این ایزدی پرستید باید اگر بخردی
اینک برای تا کید همین حقیقت که آتش تنها فروغ و مظهر ایزد است
و از خود چیزی ندارد بجای دیگر فرموده :

چو خسرو بآب مژه رخ پشت بر افشاند دینار برزند او ست
بیک هفته بر پیش یزدان بدند مپندار کاتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود

در سخن از دین عیسوی نیز شاعر بلند پایه‌ی ایران هر گونه صیغه‌ی شرک را از عقاید عیسوی بر طرف کرد و دانشمندان که در این مجلسند تصدیق میفرمایند که مسئله‌ی اقانیم نلثه اگر هم جهت فلسفی داشته باشد و بر فرخ چندی از روحانیون مانند (آو کوستینوس) یا (توماس آکویناس) یا (آنسلم) آنرا فهمیده و بواسطه‌ی کتابهایی مانند (De trinitate dei) توجیه کرده باشند فهم این معضل برای خاصه و عامه سخت و در مورد عامه خطر سوء تفاهم و شرک بسیار است. فردوسی در حس چنین خطر است که ابیات نفی ذیل را در باب حضرت مسیح از زبان خراد بر زمین گفته :

تو گوئی که فرزند یزدان بد او بدان دار بر گفته خندان بد او

بغندد بر این بر خردمند مرد	تو گر باهشی گرد یزدان مگرد
که هست او ز فرزندوزن بی نیاز	به نزدیک او آشکاراست راز
و در مقابل چلیپا پرستی این سخنان را از زبان خسرو سروده است:	
بهستی یزدان نیو شاترم	همیشه سوی داد کوشاترم
ندانمیش انباز و فرزند وجفت	نگردد نهان و نگردد نهفت
در اندیشهی دل نکنجد خدای	بهستی هم او باشدم رهنمای
دگرکت ز دار مسیحا سخن	بیاد آمد از روزگار کهن
کسی را که خوانی همی سوگوار	که کردند پیغمبری را بدار
که گوید که فرزند یزدان بدای	بدان دار برگشته خندان بدای
چو فرزند بد رفت سوی پدر	تواندوه آن چوب بوده مخور

ازین اشعار پیداست که شاعر از ظاهر پرستی عوام هراسی داشته و یک نوع مذهب ضد صلیب پرستی (ایکونو کلاسم) (۱) تبلیغ میکرده و دریغ داشته مرد معنی را گذاشته بظاهر پرستش کند و از روح بمظهر گرود، و این ذوق تا حدی تبلیغات (لوتر) و (سوینکلی) (۲) در مذهب عیسوی نزدیک است.

همین فکر و نظر بلند در عقاید فردوسی نسبت باسلام نیز مشهود است. در زمانی که تعصب شدید سلطان محمود همه را بهراس انداخته بود و فرقی و مذاهب که در عهد مامون آزادی عقیده و مناظره داشتند در این موقع مورد فشار و تعصب واقع شده بودند فردوسی بقدری آزاد اندیشی در دین بکار برد که بعد از مرگ هم او را ازین جهت مؤاخذه کرده چندش را بگورستان مسلمانان متعصب قشری راه ندادند. در این دین نیز مقصود شاعر در اهل قشوریا و ظاهر و ستایش معنی بود نه تنها بیفاد (این تو لواشم وجه الله) سخنان دقیقی را نقل کرده و کعبه و آتشکده را باهم آورده بلکه خود نیز در شرح جشن سده گفته:

که او را فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد
 و در ذکراستان کعبه رفتن اسکندر گومی با همان فکر بلند که میتزسید
 عیسوی عیسی را فراموش کرده بیچوبه دار کرنش نماید، نیز هراس داشت
 که مسلمان خانه خدا را گذاشته بخانه پردازد و از آنان باشد که معاصرش

Iconoclasme (۱)

Luther, Zwingli (۲)

ابوالعلاء المعری گفته بود «قوم تو امن اقصی البلاد لرمی الجمار ولثم العجر»
یا مولوی فرمود :

ای قوم بهج رفته کجائید کجائید معشوقه در اینجاست بیایید بیایید
چون میدانست کعبه هر چه باشد ساخت ابراهیم خلیل است و دل مقام
رب جلیل و دل را بدنیا و مغبر را بمنظر نباید فروخت . اینست که این
سخنان را فرمود :

از آنجای با گنج و دیهیم رفت بدیدار خان براهیم رفت
که خان حرم را بر آورده بود بدو اندرون رنج ها برده بود
خداوند خواندیش بیت الحرام بدو شد ترا دین یزدان تمام
ز پاکتی ورا خانه‌ی خویش خواند نیایش کنان را بدان پیش خواند
خدای جهان را نباشد نیاز بجای خور و خواب و آرام و ناز
خود بی برده و باز سخن گفتن شاعر درباره‌ی عرب در زمانی که غالباً
عرب و اسلام را باهم اشتباه میکردند و قول «انامن العرب والعرب لیس منی»
را فراموش مینمودند . قوت فکر او را میرساند .

نکته دوم که نیز نمونه اندیشه نغز و فکر بلند سخن پرداز نامی ایرانست
همانا درک مسئله وحدت اساسی ادیان است که برای او نصیب شد . در واقع
اگر شخص تاریخ دینی ایران را غورسی نماید خواهد دید ایرانیها از دیر باز
بوحدهت کل جهان و یگانگی ادیان بی برده اند و از همین راهست که گویند گان
ایران این مقوله را در اشعار خود پرورده اند . حافظ گفت :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
همه کس طالب یار ند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
سعدی فرموده :

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطنز گفت مسلمان گرا این قباله من درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتورات می خورم سو گند اگر دروغ کنم همچو تو مسلمانم
گراز بسیط زمین عقل مندم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم
مولانا جلال الدین گفت :

چونکه بکرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
خیام گفت :

هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش از ملتها دین تو دارم در پیش
فردوسی پیشوای گویندگان ایران این حقیقت را بصورت خواب و

تعبیر آن از طرف مهران مپیروراند: گیاهندی نفز کرباسی به خواب دید که
چهارتن از چهارسوی آن میکشند ورخان آنها از کشش و کوشش لاجورد
شده مهران در تعبیر آن خواب گوید: که کرباس نماینده دین یزدان است و چهار
مرد چهار دین اسلام و یهود و دین یونانیان (که شاید مقصودش عیسویت-
باشد) و دین زرتشتی است و دین را که زمینه واحد دارد هر کس بسوی
خود میکشد و دشمنی باهم میوزرد: اینک سخنان بلند شاعر:

تو کرباس را دین یزدان شناس کشنده چهار آمد از بهر پاس
یکی دین دهقان آتش پرست که بی باژ برسم نگیرد بدست
دگر دین موسی که خوانی جهود که گوید جز این را نباید ستود
دگر دین یونانی پارسا که داد آرد اندر دل پادشا
چهارم ز تازی یکی دین پاک سر هوشمندان بر آرد ز خاک
همی درکشند این از آن آن ازین شوند آنکهی دشمن از بهر دین

کمان دارم جلوۀ این روح وحدت و صلح آمیزی که تمدن بشر امروز
بیشتر از دیروز روبروی آن میرود در شاهنامه که بیشتر در وصف جنگها و
خونریزیهاست و در آن زمان که هنوز صلح طلبان عالم در جهان نهان و در
اصلاب پدران پنهان بودند و چند صد سال قبل از ظهور شعرای بلند پرواز
خیال باز مانند (ماتیو آرنلند Matew Arnold) (کارلایل Carlyle)،
(گوته Goethe) (لسینگ Lessing) (تولستوی Tolstoi) بود و اعماً
بس شگفت آوراست و بزرگی روح گوینده بزرگ ایران را میرساند و نشان
میدهد که ایران با اینکه کویر و شوره زار بسیار دارد باغ و فردوسی هم دارد که
میوه ای مانند «فردوسی» بار میآورد و جا دارد که ما ایرانیان به وجود
او بیالیم.

خطابه جناب آقای سعید نفیسی

دوم شهریور ۱۳۱۳ خورشیدی

فردوسی و روحیات ایرانیان

اگر در میان سخنگویان جهان از این کران خاور تا آنسوی باختر شاعری سزاوار عنوان (شاعر ملی) باشد فردوسی است و بس. شاعر بیشتر با صفوف ممتاز دیار خود سروکار دارد. ادبیات مانند صنایع دربار پادشاهان و در کاخهای توانگران پدیدار آمد و در میان شکوه و جلال جامه‌های فاخر و زر و زیور آشیانه گرفته است. شعر و موسیقی و نقاشی و حجاری و معماری نخست در پیرامون مذهب و در آغوش دین و ایمان پرورش یافته است. سخن-گویان وزن و قافیت را برای ستایش و معبود خود بخدمت خویش اجیر کرده اند.

صورتگران با قلم موی خود تخت خداوند خویش را مصور کرده اند، بیکر نگاران و حجاران نخست قلم و تیشه را برای آنکه خدای خود را مجسم کنند برداشته اند، خنیاگران و نوازندگان نخست نغمه‌های زیروبم خویش را وسیله راز و نیاز با مسجود خود قرار داده اند. معماران هم از نخستین روز کار سنگ و آجر را برای آنکه ایمان خویش را پناهگاهی بسازند بر روی یکدیگر نهاده و بی کاخهای بزرگ را در راه عقیدت خویش افکنده اند بهمین جهت صنعت نخست در پیرامون مذهب پدید آمده و تمام زیبایی این جهان و دلقربیی‌هایی که از طبع آدمی زاده است تراوش عقیده مذهبی بوده و سپس پادشاهان و فرمانروایان جانشین خداوندان بر فراز زمین گشته اند و مشتگران پیرامون

ایشان گردیده‌اند و از سخنان نعمت ایشان شکم انباشته‌اند . بهمین جهت است که سرایندگان با صنوف ممتاز و با شهرنشینان توانگر بخشیده مانوس بوده‌اند .

شاعر از لوازم تجمل دربار و سرای دولتمندان بوده ؛ هر جا سیم وزری بود شاعران چون مگسی گرد شیرینی فرازمی‌آمدند . آغاز ادبیات اروپا نیز چنین بوده است . شعرای بزرگ قرون وسطی در اروپا بزره خوارخوان توانگران بوده‌اند . کم‌کم زندگی اجتماعی و حکومت‌های ملی شاعر را در اروپای متمدن مقامی نزدیک بمقام خداوندان بخشید و چون عامه مردم خواندن و نوشتن فرا گرفتند و بسخن نیازمند شدند از آن مقام پست و ارسته گشته و از سرای توانگران بیرون آمدند و بر کرسی مفخرت نشستند . در دربار ما تاسی سال پیش هنوز شاعر حاشیه نشین سفره توانگران بود . مائیز پروزگار خویش دیدیم که همیشه دستار بندان در سرای شاهزادگان بر سر سخوان می نشستند و داستانهای بی‌سروین میگفتند و گاهی شعر مناسب از انبان خویش بیرون می کشیدند و خاطر منعم و مخدوم خود را شاد میکردند و این گروه را ادیب مینامیدند .

شاعران که در این محیط جاه و جلال دارند با آن گوینده‌ای که در کلبه تهی دستان و در بیغوله فرومایگان جای دارد چگونه ممکن است یکسان باشند ؟ اگر آن گروه امت باشند وی پیامبر است و اگر آن جمع بنده باشند او خداوند است یکی از سخنرانان خود گفته است :

او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود ما بنده (۱)
در میان سخنوران ایران سعدی و حافظ در هر خانه‌ای جای دارند . از کاخهای زرانود گرفته تا کلبه تنک و تاریک تهیدستان روستایی همه جا بکرسی می نشستند پیر و جوان و مرد و زن را با ایشان آشنایی است ، اما با اینهمه ایشانرا موقع خاصی و هنگام مخصوصی است . هر زمان که دلی در پی شادی پیوید و خاطر در طلب سرور و نشاط بر آید سعدی و حافظ را بسخنگومی نزد خویش میخواند . آنجا که جام می و زخمه سازی با لیبی یا باگوشی آشنا گردد این دوسراینده جان فزای زندباف آن بوستان و نغمه

(۱) این شعر را که یک رباعی است منتسب بانوری میکنند که گفته است :

آفرین بر روان فردوسی آن همایون درخت فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده مؤلف

ساز آن شبستانند. از مکتب تا گورستان حافظ و سمدی همنشین هر ایرانی اند. چه بسا مادران نیز سخن این دو بلبل گلستان ایران را در پای گاهواره نوزادگان خویش زمزمه کرده اند.

فردوسی از ایشان نیز باروح ایرانی بیشتر پیوستگی دارد. در گوشه و کنار این دیاربانک مردانه او را می شنوند. از کاخهای زرانود گرفته تا بیغوله خارکئی روستا. از کوهسار پرازدرخت تادشت برهنه، از کوی و برزن شهر تا عزلتگاه بیابان. از دور آخرین باده گساران گرفته تا مجلس پیران حکمت شمار همه جا جای فردوسی است. در سفر چون در قهوه-خانه دودانوده کنار راه فرود آید داستان رستم و سهراب می شنوید، در حضر چون از کنار زورخانه کوی خویش بامدادان بگذرید گفتگوی رستم و اشکیوس بگوش شما میرسد. در میان دشت یادرخم تنگنای راه کاروان چون باچادر نشینان بیابان گرد نزدیک شوید در تاخت و تازهای خویش شعر فردوسی میخوانند و از زبان رستم و دستان سام و زال و نریمان و پیران و اسفندیار و بهمن و طوس و نوذر رجز میسرایند. کسانیکه تا پانزده سال پیش در سفرهای خویش گرفتار راهزنان میشدند از این مردم بی کیش و آئین از این خونخواران نا مردم نیز سخن فردوسی می شنودند در هر شهری و در هر کوی و برزنی که قهوه خانه ای باشد شامگاهان که نجار و بنا و مزدور و کفشگر و پاره دوز و کدای ره نشین نان خویش را فراهم کرده و بیاد زن و فرزند خویش خستگی بازو و فرسودگی تن خویش را چاره میجویند گرد هم می نشسته و شاهنامه خوان بزم ایشان همان داستانهای منیژه و بیژن و سودابه و سیاوش را برایشان میخوانند. شنیده ام در تبریز هر گاه که شهنامه خوان بجای شیرینی میرسید و بزم یاسوک و عزائی را میخواست شب دیگر بسراید یک تن از همان سخن سنجان کوی یاران را بخانه خویش میخواند و آن بزم زناشویی یا مجلس مصیبت و عزا را بخرج خویش در سرای خود آماده میساخت و تمام یاران را از کیسه فتوت خویش میزبانی میکرد. مسافر معروف فرانسوی «شاردن» در ضمن سفری که در ۱۳ مارس ۱۶۷۴ میلادی به بندر عباس کرده است. یعنی در دوپست و شصت سال و چند ماه پیش (۱) در ضمن وصفی که از مهمانی حکمران آن دیار میکند شرحی از شاهنامه خواندن در مجلس وی آورده است که البته چند نکته آن نادرست است ولی

(۱) حالا که این سناریو را می نویسیم بیست سال بآن تاریخ افزوده میشود.

این اهمیت را دارد که معلوم میکنند در زمان صفویه نیز در آن دوره خشک که ایرانیان تمام تعصب‌های ملی خود را فراموش کرده و بجای آن تعصب دینی را بر هر چیز مقدم می‌شمرده‌اند. خواندن شاهنامه در ایران بسیار متداول بوده است و اینک عیناً سخنان شادون را ترجمه میکنم:

« ضیافت او (حکمران بندرعباس) بطرز ایرانی بسیار باشکوه بود. یعنی مجلس ساز ورقص فراهم کرد. در میان خوانندگان دیگر مردی بود که در فواصل رقص قسمت‌های زیبای فردوسی را میخواند و آن منظومه مفصلی است یا اگر بهتر بگوئیم تاریخی است از نخستین شاهان ایران که بنظم است که چند صد سال پیش سروده شده شامل چندین کتاب و هر کتاب شامل چندین قسمت. فی الحقیقه مجموعه ایست از داستانهای منظوم که میتوان با داستانهای منظوم اسپانیایی ها قیاس کرد زیرا که شامل تاریخ قدیم ایران و اگر بتوان جرات اظهارات این کلمات را داشت مجموعه دلآوری های پهلوانان باستان ایران و معاشقات آنهاست. ولی چون سراینده آن وقایع تاریخی را با داستانهای شگفت توأم کرده تمام این کتاب را میتوان داستانی نامید. در آنجا فهرستهای مبسوطی است که برای هر فصلی بخوبی تدوین یافته و برای بهره کسانی است که انشای این منظومه را درک نمیکنند. فهم این کتاب بسیار دشوار است زیرا که نیمی از کلمات آن فارسی قدیم و نیمی دیگر مخلوط از عربی و ترکی و تاتاری است و بلکه سراسر آن همه صنایع بدیع و اصطلاحات بسیار ادبی است چنانکه تنها دانشمندانترین ایرانیان باسانی آنرا می‌فهمند. خواننده ای که این کتاب را در برابر خود گشوده بود و داستانهای آنرا میخواند با طرز بسیار گوارایی ادا میکرد و بوسیله آهنگ و تحریرهای خود لطف و طراوتی بآن اشعار میداد که آنرا در نظر زیباترین اشعار جهان جلوه داد. بزرگان در تمام مشرق زمین از شنیدن این منظومه پهلوانان بسیار تفریح میکنند و این یکی از تجملات ضیافت های ایشان است ... »

در هر جای این دیار که پای فرزند آدمی باز شده باشد پهلوانان فردوسی نیز راه یافته‌اند، بر فراز دروازه‌های شهر بسردرگرمابه‌های روستا بر در زورخانه‌ها. بر فراز قلعه‌ها و حصارها رستم و دیوسپید و یلرستم و سهراب و یارستم و اشکبوس را نقش بسته‌اند.

روی قالیها و قلمکارها یا روی ظروف سیمین و مسین و زرین همه جا فردوسی اثری از خویش گذاشته است. در معماری، در نقاشی، در موسیقی ایران فردوسی مانند پهلوانان باستانی خویش یکه تازی و کشور ستانی

میکند و در هر خانه‌ای اگر یک نسخه از شاهنامه او باشد نقشی از پهلوانان او است .

از قدیمترین زمان همواره معمول بوده است که برای شهنامه او مجالسی و تصاویری میساخته اند و این تصاویر چنان با روح ملت ایران توأم شده است که هر جالازم است که چیزی را نقش کنند صورت رستم و دیگر پهلوانان فردوسی لازمه آنست. اگر پرده نقشی داشته باشد بیکر رستم است. اگر کاشی را تصویری لازم شود تصویر رستم است، اگر بر در دیوار خانه‌ها زینتی لازم شود باز همان نقش او است. بر ظروف مسی و نقره و طلا نیز جا دارد. در مجلس ساز و طرب شهرنشینان داستان وی بانغمه های خواننده و نوازنده توأم است. در هنگامه رزمگاه چادر نشینان نیز در میان گرد و غبار و میدان ترکتازی ایشان این پهلوانان قدیم ایران جای خاصی دارد. بهمین جهت است که فردوسی در میان ملت ایران مقامی دارد که هنوز هیچ سراینده‌ای را در میان قوم خویش آن مقام فراهم نشده است و شاید فراهم نگردد، هیچ گوینده‌ای نتوانسته است مانند وی روحیات ملتی را سخنة خویش کند و هیچ شاعری چون وی نتوانسته است تمام آرزوهای چندین هزار ساله ملتی را در میان سخنان وی پیرو راند. فردوسی تنها شاعر نیست بلکه هزار سال است که فرمانروای روح ایران است. هزار سال است که دردلهای مردم ایران از شهری و بیابانکرد، از پیرو جوان، از زن و مرد، خردسال و سالخورده پادشاهی میکنند .

فردوسی

شبانگاه که خانه از بیگانگان تهی می گشت ، پیری از مردم طوس خانواده را گرد خود می آورد و از پادشاهان قدیم و روزگار کهن حکایت میگفت و در پیشگاه شمع که نور خداست درد و کین خود را بفرزندان می سپرد. وقتی از خسرو، پروردگار ایران بزرگ یاد می کرد، سرش به سمت بسینه می آمد و آنگاه بهسرت بر آسمان میشد. درد استان رزم رستم، خونش بسر دویده در هوا چنک میزد و تاج و کمر از افراسیاب میر بود. چون بقصد تاراج اسکندر میرسید دانه های اشکش در بن تارهای سفیدریش يك لحظه میدرخشید و بدامن فرو میریخت .

دل شنوندگان که بدهان و دست پدر آویخته بود، همچو گیاه ضعیف که بر شاخ بلند بسته باشد، از طوفانی که بر جان پیر می وزید، دائم در تپش بود. گاه از وحشت، موی بر بدن کودکان راست میشد یا از نشاط، وجودشان لبریز میگشت و بر یکدیگر و بر دست و پای بابا بوسه میزدند. بسی نیز سر را بدامان پدر میگذازدند و از نبودن گیو و گودرز، مویه و زاری میکردند . در بن مکتب عشق، یکی از همه پر شورتر بود . چون بعشق ایمان داشت دست از جان کشید و با ارواح بهشتی پیوست و فردوسی گشت .

می گفت بابا اگر تو نمیامی، تیفی بمن بده تنها میروم و کشور پاکانرا از اهریمنان آزاد میکنم ! آری هر که بعشق ایمان دارد ، مرده یسازنده

بآرزو میرسد . پدر بر گستاخی و ناتوانی پسر می‌بخندید و می‌گریید که ای نور دیده گردنیرا که ایزد بکیفر گناه بسته باشد، تیغ رستم باز نمی‌شود. تو اگر دلیری، اهریمن نفس را در خود بکش و آتش باک را در دل بی‌فروز آنگاه شام و سحر بدر گاه یزدان بنال که از گناهان ما در گذرد و دوباره از مهر وطن، تابندگی و سرفرازیمان بخشد .

فردوسی هر شب بدین نیازی خواهید تا شبی در خواب دید که بی‌الا چناری تنومند گشته، شمشیری چون برق بمیان بسته دارد و گریزی چون کوه گران، بر شاهنشاهی همچو تر که ای آسان است . تنها در میان دشتی بهن‌ساور ایستاده بود و چون صاحب منصبی که با حضار قشون فرمان می‌دهد، فریاد می‌کند که ای ایرانیان پیاخیزید، کمر ببندید تا با اهریمن بجنگیم؛ شما بزرگواران دید بندگی کار شما نیست، تنگمان تا چند! از نهیبش زمین لرزید، کوهها بصدای درآمدند و فرمانش را سرتاسر کشور بردند .

پس از اندکی، ناله های حزین رسید که ما پای در زنجیریم، خونمان را ترس و تنبلی مکیده، دستمان را نادانی بسته، بار سنگین غلامی سرمان را بگریبان شرم فرو برده، بزرگی را فراموش کرده ایم . ما پدر نداشتیم، یادمان نیاید ...

گویی تیری از دل فردوسی گذشته باشد، چنان سخت نالید که کوهها بخروش آمدند. آنگاه تیغ از نیام کشید و فریاد کرد: ایرانیان! من پدران شما را می‌شناسم، شما بزرگواران، حکمروایی دنیاروی باشما بوده! چه گناهی رفته که بسخت‌ترین سزا گرفتارید! بندگی، یاد آزادی و بزرگی را از شما برده، پدران تاجدار را فراموش کرده‌اید! وای بر شما بی‌پدران... من فرزندان پاک جمشیدم، سرم ببندگی فرو نمی‌آید، زنها بار گناه بردل و زنجیر غلامی بگردن نمی‌گیرم. خسانرا بر اورنگ شاهان نمی‌توانم دید، بزرگوارگان را در بند دونان نباید دیدن! من اینک يك تنه در اهریمنان می‌آویزم و جان خود را قربان کشورم می‌کنم، من خواهم مردامسا از رنج من پارسای زنده خواهد گشت ...

زهی جاودانی!

همچو فدائیان، از وجد جان‌بازی نمره ای کشید و براه افتاد، ناگاه صدایی آسمانی قوی تر از خروش رعد و دلپذیر تر از نوازش مادر، برآمد که: ای گزیده فرزند، تیغ در نیام کن که فرمان یزدان هنوز با آزادی کشور ما و سر بلندی این ناستوده پسران نرسیده .

فردوسی سر با آسمان برداشت و از شکفتی خیره بر جا ماند: ماه و خورشید
بر دو طرف آسمان، رو برو نشسته بودند و بر هم ذرات لاچورد و طلا میپاشیدند،
ملائک بفر او انی دانه های برف، در این میانه میغلطیدند و بالهای خود را لاچوردی
و طلائی می کردند. در آستان خورشید، دستگاہی شاهانه بر پا بود، بر
تختی از الماس، بشکل هلال، کیومرث در میان نشسته بود و پادشاهان همچو هوشنگ
و جمشید و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و اردشیر و شاپور
و نوشیروان، هر یک بجای خود در دو طرف قرار داشتند. در پایین تخت، دارا
و یزدگرد، دستها در بغل و سردر گریبان، بیای کیومرث ایستاده و سردارانی
همچو نریمان و سام و زال و رستم و طوس و گیو و گودرز و بیژن و گستهم با
هلال گشاده تر، دو طرف تخت را بهم پیوسته بودند.

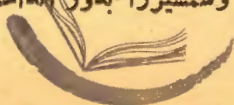
چون بنفود آمد، زانوزدو خاک در گاهرا سه بار بوسید و خموش ایستاد.
در دلش فغان بود که ای بزرگان، نشسته اید و بر ویرانی کشور خویش
خیره می نگرید! وای بر من، مگر از عیش آسمان، مهر فرزندان تنان از
یاد رفته!

ولی از ادب، شکوه دل را بزبان نیاورد.

کیومرث آهی کشید و فرمود: ای مهین فرزند، با اینهمه فرو شکوه
شراب بزم ما اشکی است که بر ویرانی مرز و بوم و بیچارگی زادگان خود
میریزیم، چه میتوانیم کرد، ایزد بر هر گناهی سزای نوشته، فرزندان ما
بسزای کاهلی، بنسنگی میکنند، آری کاهلی را یزدان سزاوار بدترین
رنجها خواسته...

ما پادشاهان بزرگ که قبه بارگاهمان بماه میسائید، چندان بدرگاه
خداوند نالیده و زاری کرده ایم تا ترا بما بخشیده و کلید آزادی را بدست
تو فرستاده اما چنین فرموده که کشودن این زندان، هزار سال دیگر خواهد
بود. زادگان بزهکار ما باید هزار سال در پرستشگاهی که تو خواهی
ساخت، جان خود را پیورند و خویشان را سزاوار بزرگی و آزادگی سازند
تا ما یکی از تخمه خود را پیداشاهی و رهائی آن بفرستیم.
تو بفرمان پرداز، جای ترا ما بر تخت خود ساخته ایم، دست خدا
نگاهبان و چشم ما نگران تست.

فردوسی هر گز از این خواب، بیدار نشد، تمام عمر، در این مستی و شور
بود و گرنه در هوشیاری و آرامی کسیرا یارای انجام چنین شکفتی نیست.
گرز و شمشیر را بدور انداخت و بساختن پرستشگاه پرداخت. برای



آنکه در هر جای دنیا هر که دیده دارد ببیند ، پایگاه کاخ را بر بلندترین قله یعنی بر اوج فکر بنا نهاد : شصت هزار تکه سنگ بی همتا هر یک بگرانی کوهی از مرمر و یاقوت و لعل و الماس ، از جان خود بر آورد و با اشک چشم بهم پیوست و دسته گلی بر پا کرد و بر آسمان افراشت تا مردم خاکی در پایین و ملائک در بالا از تماشای زیبایی و پرورش روان ، برخوردار گردند .
کاخ نظم فردوسی بر بالای ابرو باد بنا گشته ، تیر حادثه و چشم بدمنش با ستانش نمرسد اما روح فردوسی را اگر بجوئید ، از این نیز برتر در فراز افلاک پیرو ازست .

بر این سرای حشمت ، پاسبان و دربانى نیست اما جای بلندتر کسیرا میدهند که اندیشه اش برتر باشد . گوش جان بیدار باید تا در این خاموش - خانه ، زمزمه و ناله شاعر را بشنود ، دل باید درشت باشد تا خروش و نعره فردوسی را تاب آورد . چشم بینا باید تا در ستبریهای پهلوانان و غولان ، ظرافتها ببیند . خاطر اگر نازک باشد در گیر و دار کارزارها هزاران شاهکار عشق میباید .

اگر کسی بخواهد در بارگاه جلال فردوسی باریابد و با چنین مرد کلانی گفتگو کند و زبانش را بفهمد ، باید نجیب باشد ، دلیر و بخشنده باشد ، دلش از عشق و نیکی دایم بشید و بیش از همه باید از نظر همت ، چندان بالا بنگردد که خرد و ریزه هارا زیر پا نیند . آری فردوسی شریف بود ، دلیر و بخشنده ، بود گفتار و کردارش همه بر این صفات گواهند اما همت و سمت نظرش چنان است که سایر صفات ملکوتیش را در بردارد .

از همت بلندش بود که زنده کردن پیکر مرده عجم را وجهه آرزو قرار داد . دلش بهال پادشاهان بی مدفن میسوخت که برایشان خانه و کاخ بنا کرد و نامشان را جاویدان ساخت . وجود خاکی خویش را فراموش کرد و زبانی بدین روانی راهر گزبه بیان خواهشهای نفس ، اجازت نداد . خود را بر سرعالم و بزرگتر از آن میدید که از دیگران تمنای محبت کند . اما خود جانش همه از مهر ورزیده و شهپر عشقش چندان فراخ بود که بر سر عالمی میکشید .

فردوسی همه چیز را در خور فکر خود ، عظیم و پاکیزه تصور کرده و دنیای خود را برای خدایان ساخته . اگر کسی دچار دیوترس و غصه باشد ، در پناه پهلوان شاهنامه ، امان خواهد یافت چه در جهان فردوسی ، ترس نیافریده و از اینرو غصه که زائیده ترس است بدان دنیا نیامده : همگی

جسورانه می‌کوشند و دلیرانه رنج می‌برند و با شجاعت می‌میرند. در پستی و بلندی، بی‌کسان کردن می‌افرازند و هرگز در مقابل اهریمن، سرفرو و دنیاورند. هر تپه‌ی دستی از گنجینه‌ی فردوسی توانگر می‌آید بشرط آنکه چراغ راهش خرد باشد و گرنه خواندن و درگذشتن، کتاب بارخاطر کردن است. آنکه در زندگانی ده جمله پرورده خوانده و چنان خوب فهمیده که بدان ایمان آورده باشد، نجیب‌تر و داناتر و فرخنده‌تر از کسی است که طوطی‌وار هزارها کتاب خوانده و به‌عافظه سپرده.

آری هر کس بخواند در هر حال، از ترس و غصه نجات یابد، پر دل و بی‌باک گردد، نظر خود را از پستیها و خریدها بردارد و کارهای بزرگ را آسان بگیرد و آرزوهای بلند برسد، آزادی را از جان دوست‌تر بدارد و مردن را از بی‌خانمانی و بی‌وطنی بهتر بداند، هر کس بخواند درستکار و نیک و بزرگوار شود، باید شاهنامه بخواند و بفهمد.

خردسالان و جوانان و پیران همه باید شاهنامه بخوانند اما برای آنکه همه کس بتواند از خوبیها و معانی لطیف و عواطف ملکوتی که در این پرستشگاه می‌آموزند برخوردار شود و باوج فکر فردوسی که ایران بزرگ و نیرومند است برسد، باید متفکرین ما هر روز قطعاتی از این کتاب گلچین کنند و با تفسیر و تقریباتهای روشن و دلچسب، انتشار دهند.

در خواب بگناه فرودوسی

اشعار زیر تراوش طبع شاعر معاصر استاد مسرور «مسابقه فرودوسی» مطروحه انجمن ادبی ایران است که در آن تاریخ بهمت شادروان محمد هاشم میرزا (شیخ‌الرئیس) سبزواری نماینده مجلس شورای ملی ایران اداره میشد.

سهرگه که اندیشه بیدار بود	ز آرایش تن سبکبار بود
بنظاره «جلوه» ماهتاب	در دیدگان بست بر روی خواب
بر آسوده گیتی ز غوغای روز	همه خسته جز فکر گیتی فروز
در آن شب دل اندیشه طوس داشت	بشاه سخن عزم پاپوش داشت
ز مرغ سحر بال و پر وام کرد	همه راه را طی بیک گام کرد
چو بکشود دل دیده بر خاک او	چنین گفت با تربت پاک او:
که ای میزبان میهمانت کجاست	زمین بلند آسمانت کجاست
کجا ماندی آن در یکدانه را	نه دردانه گنجور در خانه را
مبادا کنی دست رنجش دراز	بدین سر که از وی شدی سرفراز
برویان بنفشه به پیرامنش	یکی غرقه کن فرق تا دامنش
ز لاله همه خار راهش بروب	سخن دسته کن خوابگاهش بروب
بعشن هزارش هزاران هزار (۱)	بیاور ز خنیاگران بهار

تو ای ابر فرخنده زاله بار خرامنده شو مادر لاله زار

(۱) بلبل

زهر برك گل قطره وام كن
 هر آنكس كه آيد بدین جشنگاه
 كجا خفته ، ای بلند آفتاب
 بیک گوشه از گیتی آرام تو است
 زشنامه گیتی بر آوازه است
 چو آهنگ شعر تو آید بگوش
 تو گفتی: «جهان کرده ام چون بهشت»
 زجا حیزو بنگر گزان تخم پاك
 نه آن گل كه در مهرگان پژمرد
 نه جور خزان دیده گلزار او
 گلابی به سیما بگون جام گن
 فروشوی از چهره اش گرد راه
 برون آی و بر فرق گردون بتاب
 همه گیتی آکنده از نام تو است
 جهانرا کهن کرد و خود تازه است
 بتن خون افسرده آید بجوش
 «از این بیش تخم سخن کس نکشت»
 چه گلها دمیده است بر طرف خاک
 نخندیده بر شاخ بادش برد
 نه بر دست گلچین شده خار او

ز جا خیز و پیرایه ده خاک را
 جهان پاك از این مویه و سوک کن
 بسوز از دم آهنین هر چه هست
 زجا بر کن این خار و خاشاک را
 بخوان چنك ناهید را كوك كن
 تو آتش زبان گیتی آتش برست

بزركان پیشنه بسی نشان
 تو در جام جمشید کردی شراب
 اگر کلاه ز آهن یکی توده بود
 تو آب ابد دادی آن نام را
 تهمتن نمکخوار خوان تو بود
 چو کلك تو راه گذارش گرفت
 ز تو زنده شد نام دیریشان
 تو بر تخت طاوس بستى عقاب
 جهانش بسوهان خود سوده بود
 زدودی از او زنگ ایام را
 بهر هفت خوان میهمان تو بود
 سر راه بر تیر آتش گرفت

«چو بخت عرب بر عجم جیره شد»
 نکونسار شد پرچم کاویان
 فریدون نسب شاه ساسان نژاد
 بایران در فشی فروزنده بود
 زدم سردی شام فتح الفتوح
 زهر گوشه پتیاره دندان نمود
 بر آورد تازی زبان دست قهر
 «همه روز ساسان تیره شد»
 کیانزادگی رخت بست از میان
 بخود نام بنده خلیفه نهاد (۱)
 که ایرانی از پر توش زنده بود
 بیفسرد آن آتش انگیز روح
 در غار بر غول رهن گشود
 دهان بست بر پارسی گوی شهر

(۱) مقصود کلمه مولی امیر المؤمنین است (مسرور)

بدوران محمود ایران مدار ستایشگری مایه سورشان
 کپی مدحت نور و نازش کنند
 تور اگیتی از شاعران برگزید
 همی داشتی در دل این آرمان (۱)
 که بر چرخ سائی سر چامه را
 نمائی بایرانی خسته جان
 مگر فر پیشینه یاد آورند
 زبان کهن گشته پهلوی
 عزیز فلک بار گاهش کنی
 بدین آرمان رنج بردی بسی
 بر افروختی قامت رستمی
 کتاب توتابان درفش تود بود
 شکفتا چنان همت پایدار
 نه پیری ترا کرد در کار سرد
 نورا هر چه کردی جهان پیر تر
 قناعت نمودی بدوران خویش
 نه زیبا بود چون تو گوینده را
 ولی نعمت حکمت و بند و راز
 حرام است برزاده بپر و شیر

ز جاخیز و بنگر که بر خاک طوس
 اگر بیمت از طعنه عنصری است
 سخنها پتان یک بیک گوش کرد
 چه ترسی که میمنده ای زنده است (۳)
 بدستی (۲) زمین نیست پی جای بوس
 زمانه نشسته بدین داوری است
 تورا ماند واو را فراموش کرد
 هزاران چه میمندیت بنده است
 خراسان ز نام تو پر آبروست
 کرت بستن بند طوس آرزوست

(۱) منتهی آرزو (مسرور)

(۲) مقصود حسن میمندی وزیر سلطان محمود است که با فردوسی مخالفت داشت

(مسرور) «احمد حسن میمندی درست است مؤلف.»

(۳) اشاره به محمود است (مسرور)

اگر ناصرالدینیان اندکند (۱) مغور غم جهان جمله ناصر لکنند (۲)
 اگر باکت از حشمت غزنوی است پناه توشاه جهان بهلوی است
 چو تیغش درخشیدن آغاز کرد سر افکنندگانرا سر افراز کرد
 بدو مادر بخت زادن گرفت درخت کیان بار دادن گرفت
 شب تیره برچید چرکین پلاس دم صبح پوشید زرین لباس
 خدیو هنر جوی شاعر نواز تو را خواست از شاعران سرفراز
 بر افراخت بر مه کلاه تو را پی افکنند آرامگاه تو را
 همانا که شاه جهان بهلوی ادا کرد دین شه غزنوی
 اگر غزنوی وعده کرد و نیکرد شه ما نکرده کرد اینت مرد (۳)
 جهان تاجهانست شه زنده باد هزارش چو (مسرور) گوینده باد

(۱) اشاره به ناصرالک امیری است که بفردوسی محبت کرده (مسرور)
 (۲) اشاره به ناصرالک امیری است که بفردوسی محبت کرده (مسرور)
 (۳) اینت - بسکون نون و تاء کلمه تحسین است (مسرور) .

اثر طبع شاعر آزاده ایران آقای ابوالحسن ورزی

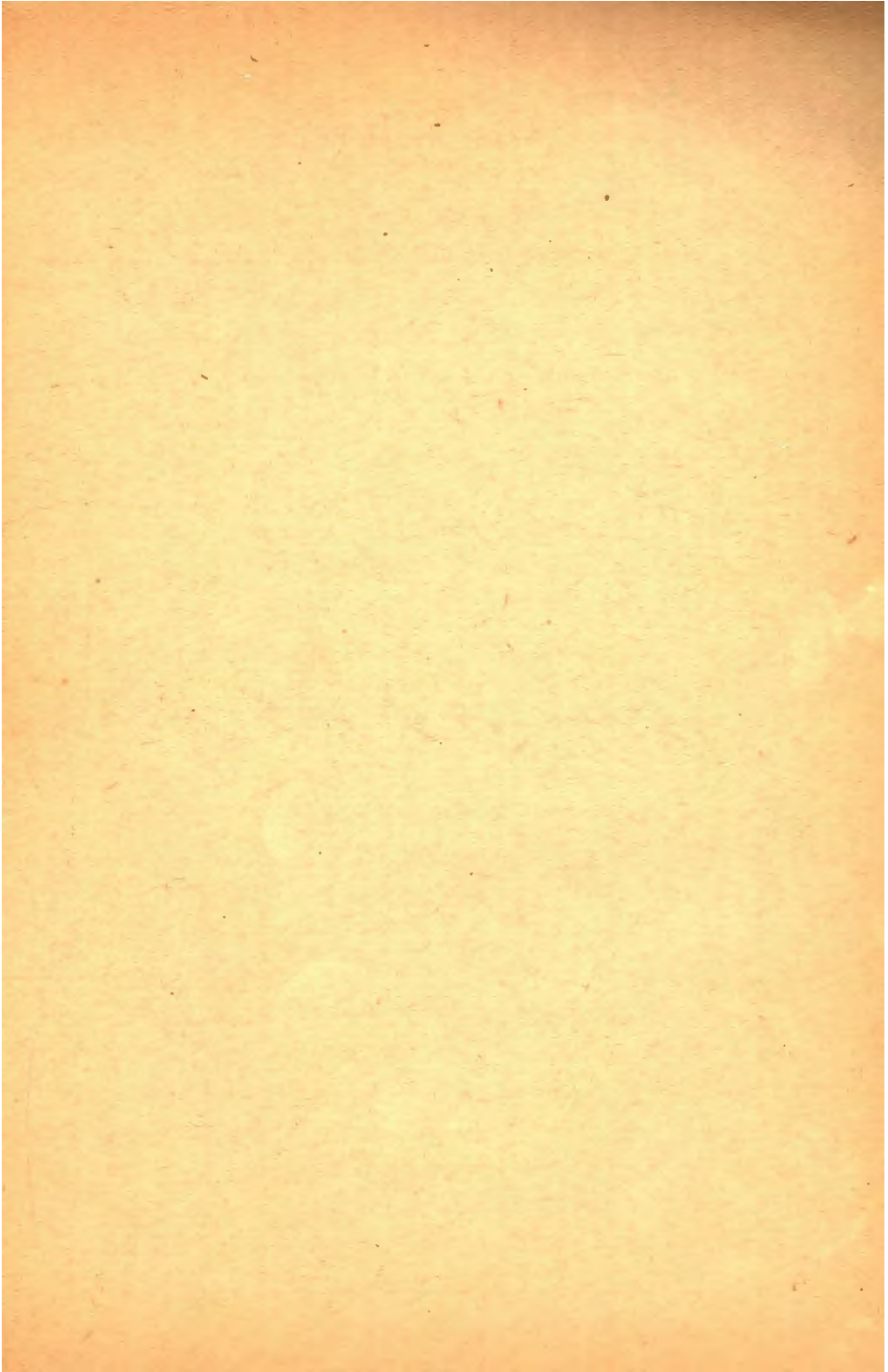
فردوسی و شاهنامه

در آن روز گاران که ایران ما	یکانه امید دل و جان ما
شد افتاده از این سپهر بلند	بجانش رسید از زمانه گزند
در مجد و آزادگی بسته شد	گذشته ز آینده بگسسته شد
سپهر درخشان ما تیره گشت	سیاهی بایران زمین چیره گشت
نهان گشت خورشید و گم گشت ماه	عیان شد زهر گوشه ابری سیاه
ز دزدان و غارتگران - عرب	شد آن روز روشن بگردار شب
درخشید خورشیدی از خاوران	که روشن شد از اوزمین و زمان
بر آمد بلند آفتابی ز طوس	زهر گوشه برخاست آوای کوس
نسیم سعادت وزیدن گرفت	فروغ جوانی دمیدن گرفت
شد این کشور پیر از نو جوان	زنو زنده شد دوره باستان
ز فردوسی آن شاه ملک سخن	دوباره جوان گشت عهد کهن

الا ای گرانمایه استاد ما	کجا میرود نامت از یاد ما
بسمی تو ایران ما زنده شد	تو گفتی و این ملک پاینده شد
کشیدی برای سخن و نجیسا	درین راه بگذشتی از گنجها
ترا تهمت زر پرستی خطا است	که شاهی تو و طالب زر گدا است

بفرق سخن تابناک افسری
ز دنیا پرستی ترا عار بود
کجا حسرت سیم و زر داشتی
خداوند ملک سخن سرفرازا
که شور وطن را بسر داشتی
هنوز آن فرومایه سلطان نبود
زمعمود و صد همچو او بی نیاز
چو او گرسخن صد خریدار داشت
که طبع توشه نامه را میسرود
ندانسته معمود رای ترا
ترا عشق ایران باینکار داشت
از آن توسن زندگی رام تست
کجا میشناسد بهای ترا
که تاریخ ما زنده از نام تست

فردوسی و امیر ابوعلی سیهجور



سناریوی گوشه ای از تاریخ روزگار فردوسی :

فردوسی و امیر ابوخلی سیمجور

قسمت اول - بخش یکم

صحنه اول - تعریف :

در يك نیمه شب بارانی بهاری - باران موسمی گاهی تند و گاهی کند
میبارد . رودخانه کشف رود را در حال طغیان میبینیم . يك مجلس سری
باشرکت در حدود هشتادتن از پیروان فرقه شعوبیه (۱) در دخمه بزرگی
تشکیل شده . چند پیه سوز که بدیوار های دخمه نصب گردیده بفواصل
مختلف در حال اشتعال است .

(۱) زیر صفحات سناریو کنجایش توضیح مربوط بمبادی شعوبیه نبود پایان
سناریو مراجعه فرمائید .

این دخمه در زیر زمین ساخته شده. مهل آن در نزدیکی های کشف رود
دور از انظار است. این مهل ویژه دیدار گاه استقلال خواهان و ایران
پرستان و مخالفان سرسخت ترك و تازی است. در این دخمه از خارج هم -
سطح زمین است. پس از چند پله بدر بزرگ يك لثی منتهی میشود.
این دخمه گنجایش سه صد نفر را دارد. در، دور آن سکومی با ارتفاع
۴۰ سانت و بعرض ۳۰ سانت تعبیه شده، مساحت آن ۲۱ × ۲۰ متر است
حضار مجلس روی این سکو ها نشسته اند. در صدر این دخمه يك کرسی
زیبای ویژه برای جلوس بزرگترین شخصیت قرارداد داده میشود.
دیوارهای این دخمه با سنگ سیاه و سقف آن با آجرهای بزرگ ضریبی
و مدور ساخته شده است، با این وصف بملاحظاتی اطراف گنبد این دخمه
را با خاک پرویا کف بیابان هم سطح کرده اند. افرادی که بر روی سکوهای
این دخمه نشسته اند همه از دوستان و اقوامی اعاده استقلال و آزادی
ایران هستند. هیچ فرد موذی و نابکار درین جمع وجود ندارد. این افراد
و اشخاصی که در صحنه های اول تا چهارم از بخش یکم شرکت دارند
عبارتند از:

۱- حسین قتیب - سپهسالار توس. مردیست سپاهی و مسلح بهترین
سلاح عصر، در سن ۵۸ سال، چاق و بلند قد، دارای ریش متوسط برنک جو
کنده می، پوست صورتش سفید و گونه هایش سرخ است.

۲- حکیم ابوالقاسم فردوسی - در سن ۵۴ سال. ملبس بقبا و لباده
است. موهای سر و صورتش مشگی، پوست صورت او نیز سفید، گونه هایش
سرخ، مچهای دستش کلفت و ورزیده بنظر میرسد. قدش بلند و اندامش
ورزیده است.

۳- ابودلف - دوست فردوسی - و کاتب شاهنامه بسن ۵۰ سال ملبس
بقبا و لباده، قدری کوتاه و تنومند است. ریشش انبوه، پوست صورتش اندکی
تیره رنگ است.

۴- علی دیلمی - دوست فردوسی و کاتب شاهنامه بسن ۴۵ سال بلندتر
از ابودلف ولی کمی لاغر. ریشش کوتاه، پوست صورتش سفید، گونه هایش
سرخ است.

۵- سایر شرکت کنندگان در این مجلس بسنین و قیافه های گوناگون
هستند؛ بعضی سپاهی و دارای شمشیر و برخی با لباس ساده شبیه بلباس
ابودلف و دیلمی.

۶- دو نفر پاسداری که در بیرون درهای دخمه پاس میدهند علاوه بر شمشیر، خنجر هم به پرشال خود فرو برده‌اند.

۷- بیک- فرستاده ابوالعباس اسفرائینی، جوانی است بسن ۳۰ سال، لباس او اندکی کوتاه، خنجر کوچکی به پرشال کمر فرو برده است، چارق بیادارد، ساق پا های خود را با پاتاوه پیچیده است.

۸- امیر ابوعلی سیمجور، بسن ۵۲ سال، مردی بلند وقوی هیکل است، لباس فاخر امارت بر تن دارد، شمشیر مرصع حمایل کرده، موهای سر و صورتش سیاه و سپیدند، بسیار موقر و وزین است، هنگام صحبت صدایش غراوشمرده شمرده سخن میگوید.

۹- اسکورت امیر ابوعلی عبارت از: ۵۰ نفر سرباز کاملاً مسلح بسلاح عصر است، اسب‌ها عموماً یک رنگ و یک قد از نژاد چنارانند، سربازان همگی پرچم ایران را بر سر نیزه‌های خود آویخته‌اند، پرچم‌ها از مخمل بنفش و حاشیه آن زر دوزی و شرابه‌های آن مروارید است.

۱۰- محمد لشگری، یکی از سالاران و پهلوان بنام سپاه امیر ابوعلی، جوانی است ۲۸ ساله، دارای قیافه جدی و جذاب، گونه هایش گلگون، چشمان و ابروانش مشکمی و گیر است، این سالار جوان کاملاً مسلح است؛ خود بر سر وزره بر تن دارد.

توضیح: باید در نظر داشت که در شمال شرق ایران مردم عموماً سرخ و سفید و شاداب بوده و هستند.

آغاز کار:

- حسین قتیب - «فردوسی» سرنوشت ابومسلم سردار سیاه جامگان...
فردوسی - ... با آنجا کشید که واقعه دلشاد «زاب» پیش آمد...
ابودلف - (۱) ... زاب! ... مروان آخرین نیروی خود را جمع آوری کرد
و در زاب تمرکز داد و بعد چه شد درست نمیدانم.
فردوسی - در آنجا بین سیاه جامگان با مروانیان جنگ هولناکی رخ داد؛
مروان گریخت و بسیاری از سپاهیان او به هلاکت رسیدند.
قتیب - همینطور است. از آن پس حکومت بنی امیه در مشرق پایان
یافت. «فردوسی» چه سالی بود؟
فردوسی - سال ۱۳۲ و ماه جمادی الاخر... این جنگ نه تنها شاهد سقوط
بنی امیه بود، بلکه پس از یک قرن، ناظر غلبه ایرانیان و
شکست اعراب گشت.
ابودلف - افسوس.
فردوسی - چرا افسوس؟
ابودلف - افسوس که فرجام ابومسلم بدون آنکه نهضت او به هدف
برسد به هلاکت منتهی شد.
قتیب - یاد تاریخ مبارزات گذشته ایرانیان با تازیان ستمگر زنگ
خاطرات تلخ را از دلها میزداید، معرکه من در طرح وقایع گذشته
همین است..

۱- ابودلف را بضم دال و بفتح لام بخوانید.

علی دیلمی - ... اگرچه نهضت ابومسلم به هدف نرسید ولی بی نمرم نماند.
او مؤثرترین و بزرگترین گام را در راه زنده کردن سنن باستانی
و بازگشت عظمت ایران برداشته است .

ابودلف - آری. اندیشه ابومسلم جز اندیشه استقلال ایران نبود .
یکی از حضار - درست است. حالا منظور اصلی ؟

قتیب - منظور اصلی ما و آنان که در گذشته جان بازی کرده اند
یکی است .

<X> - چیست ؟

قتیب - از بین بردن هر گونه قدرت بیگانه ...

فردوسی - ... و کوشش بهلوانان ایران مانند ابومسلم خراسانی ۱ سمباد گبر ۲

استادسیس ۳ مقنم ۴ اسپهبد خورشید مازندرانی ۵ برمکیان ۶

حمزه بن آذک ۷ بابک خرمدین ۸ مازیار ۹ عبدالله بن مقفع ۱۰

یعقوب لیث صفاری ۱۱؛ همه و همه برای بازگرداندن استقلال

و عظمت ایران و زنده کردن سنن باستانی بود. (تأمل) باید باین

اصل هم توجه داشت که: نهضت های آنان با هر شعاری که داشتند

دارای این هدف واحد بود و نهضت شعوبی نیز دارای همان

هدف بوده و هست .

قتیب - ما باید از تجارب تلخ گذشته استفاده کنیم .

یکی از حضار - مثلاً ؟

قتیب - باید کوشش کنیم خرابکاری و فجایع بیگانگان و عمال ایرانی

نمای آنان در نهضت مقدس مانفوذ نکنند (فردوسی) اینطور

نیست ؟

فردوسی - درست است، نهضت های گذشته تنها بر اثر نفوذ جاسوسی و تزویر

بی وطنانی مانند کوهیار، علی بن روبن، بویزه جاه طلبی افشین و

امثال آنان از بین رفت ۰۰۰

قتیب - ... و الا در جنگ کسی حریف آن مردان دلاور نمی شد .

یکی از حضار - آید دشمنان ما برای پیشرفت مقاصد پلید خویش نیت ما را مخالف

دین جلوه نخواهند داد ؟

فردوسی - همه میدانیم که سرچنیانان دستگامهای دنیائی که عاری از

دوستداری بشرو آکنده از حرض و آزند، تبلیغات دینی را دستاویز

توضیحات مربوط به شماره های ۱ تا ۱۱ در آخر سنایور جداگانه چاپ شده است .

کرده و می‌کنند. با توجه باین نکته باید بآنها فهماند که حفظ استقلال و احترام بسنن باستانی مخالف دین نیست. باید از آنها پرسید مگر حب وطن در درجه اول ایمان نیست؟.... (با حرارت) بایستی بآنها گوشزد کرد که دوست داشتن زاد و بوم گناه نیست (بلندتر) باید بآنها تفهیم کنیم که حکومت شما با آنها خودکامگی دلنشین نبوده و نیست و باندازهٔ پیشزی در نزد ما ارزش ندارد «حضار بشدت چپک میزنند»

ابودلف - بدبختانه زبان ملی ما را هم در زبان خودشان مستحیل ساخته‌اند و این دیگر بسیارست مگرانه است.

یکی از حضار - این دیگر قابل تحمل نیست (تأمل) چه باید کرد؟

قتیب - (بفردوسی) شما!

فردوسی - باید برای احیاء زبان ملی کتابهای باستانی بویژه رسالات و روایات ملی شعوبی‌های قدیم را که متضمن تهور و جسارت در برابر از عقاید است و خشم و کینهٔ آنها را به بیگانگان متجاوز می‌رساند، باز هم بیشتر بدست آوریم و همچنان با فارسی منظوم کنیم و در دسترس مردم بگذاریم، تا ما هم مانند ابوحنیفهٔ ایرانی که آئین ایرانیان را در فقه رسوخ داد و قیاس را در مقام اول قرارداد و راهی برای عقل باز کرد، خدمتی به مردم کرده باشیم. (تأمل) ضمناً برای ریشه کن کردن اینوضع ناپسند و تجدید عظمت ایران پیمان بندیم که مردانه همت کنیم.

قتیب - (پا خاسته میگوید:) من بنام ایران بزرگ سوگند یاد می‌کنم که برای نابود کردن نفوذ و راندن بیگانگان از خاک میهن از هیچ چیز حتی جان خود دریغ نخواهم کرد.

همهٔ حضار - (بلند می‌شوند، همه با هم) ما هم سوگند یاد می‌کنیم که تا آخرین چکة خون وفادار بمانیم. (هلهلهٔ حضار)

صحنة دوم

(در اینموقع پاسدارها با شمشیر برهنه شخصی را که بساران خورده است در میان گرفته وارد دخمه میکنند) این شخص باذکر پروانه وارد مرد دخمه شد.

پاسدار -

پاسدار دومی - مدعی است نامه ای برای انجمن شعوبی دارد و باید شخصاً برساند

(پاسدارها خارج می شوند)

قتیب - (به پیک) از کجا و بنام کی؟

پیک - از مجلس سری شعوبی بخارا بنام این انجمن

کاغذ

پیک - (کاغذ را از جیب بغل بیرون آورده دودستی تقدیم میکند)

قتیب - (کاغذ را با بودلف میدهد) بلند بخوانید

ابودلف - (پایاخته کاغذ را باین شرح می خواند): درود بر شما بیرون شعوبی!

شکفتا که وضع دربار سامانیان را بصورت ناپسندی در آورده اند.

در باره امیر ابوعلی سیمجور - نارواییهای در کار است بقیه را

پیک وفادار خواهد گفت . اسفرائینی .

فردوسی - (به پیک) بگو .

پیک - ترکان همه چیز و همه جارا قبضه کرده اند. میخواهند زیر پای امیر

رضی نوح را برویند؛ تنها اشکال پیشرفت مقاصد پلید آنان امیر ابو-

علی سیمجور فرزند رشید ایران است. فرمودند آگاه باشید و

آگاهانه گام بردارید . (تعظیم کرده از دغمه خارج میشود)

فردوسی - (بعضار) مادیر گاهی است شاهد و ناظر آشفته گیهای این

سامانیم و میدانیم که ترکان در بین مردم طرفدار ندارند و قطعاً با

دربار بغداد مواضعه کرده اند ...

علی دیلمی - ... و مطمئناً از آنجا نیرو گرفته و میگیرند .

قتیب - (بلند میشود و میگوید): آنچه حکیم ابوالقاسم فرمود درست

است. من و بزرگان همدیارم از ماجراهایی که در دربار میگذرد

تا اندازه ای آگاهیم. ولی آگاهی فرزند پاك سرشت ایران

ابوالعباس اسفرائینی بر ما اعلام خطر میکند. من قتیب سپهسالار

توس نسبت بسوگند وفاداری به امیر ابوعلی سیمجور با برجا

هستم . (مینشیند .)

ابودلف - مادوصف مشخص هستیم: يك صف مردم آزرده دل و ستمکشیده

ایران که دوزیر بار ستمگران ترك و تازی دست و پامیزیم؛ و

در صف دیگر ترکان و دربار بغداد . آنها میخواهند حکومت

ملی ما را بدست و ابستگان خود واژگون سازند. آیا جز اینست؟

فردوسی - نه... ما از تقویت امیر رطبی نوح دریغ نمیورزیم اما شایسته نبود
که به سبکتکین نامه بنویسند و از امیر ابوعلی که در دل‌های مردم
جادارد شکایت کنند..

علی دیلمی - اینکار نوح را بچه چیز میتوان حمل کرد ؟
یکی از حضار - به سستی .

ابودلف - این اقدام دون مقام سلطنت و برخلاف شئون خویشاوندی این
دودوده بوده است ...

قتیب - ... و بهمین جهت است که ما مردم خراسان سیم‌بجور را که نژاد
کئی دارد در مقابل ترکان تقویت میکنیم.

صحنه سوم

(در اینموقع صدای سم اسبان از بیرون مجلس شنیده میشود)
پاسدار - (بشتاب وارد شده میگوید:) امیر ... امیر تشریف می آورند .
حضار مجلس - (همه پیا میخیزند) .

امیر ابوعلی - (با کمال وقار از اسب پیاده شده بطرف در دخمه روان
میشود . پس از ورود بمجلس میایستد و میگوید:) درود
بهمدیاران ارجمند !

فردوسی - درود بر امیر بزرگ (سرهای همه بعلامت شتایش صمیمانه
فرود میآید)

امیر ابوعلی - (در کرسی مخصوص می نشیند) خبرهای ناگواری رسیده
است، بوی اضمهلال حکومت ملی بمشام میرسد؛ (حرکت میکند
قدم میزند دست بریش میکشد. از رنگ و رخساره برافروخته اش
پیدا است که در درون خود اضطرابی دارد.)

قتیب - پیش از تشریف فرمائی امیر، سخن از همان خبرهای ناگوار بود...

امیر ابوعلی - ... (بقتیب) سپهسالار ! تو و فردوسی و سایر بزرگان توس
خوب میدانید که مادودمان سیم‌بجورها سالیان دراز است که در
خراسان امارت داشته‌ایم.. و علی التحقیق بنیان حکومت سامانیان
را جانشانی‌های سیم‌بجورها محکم و استوار ساخته است .
اینطور نیست ؟

حضار - (باهلهله) چرا. چرا همینطور است. درست است .

امیر ابوعلی - هم اکنون در انتظار محمد لشگری سالار بسا وفای خود
هستیم که خبرهای تازه تری برای من و همدیارانم بیاورد .
(میرود روی کرسی می نشیند) .

صحنه چهارم

پاسدار - (وارد شده بامیر ابوعلی عرض میکند:) سالار لشگری .
امیر ابوعلی - وارد شود .
محمد لشگری - (بعضی ورود سرفرود می آورد .)
امیر ابوعلی - هان چه خبر ؟
لشگری - امیر نوح کاملاً مقهور پنجه سبکتکین و محمود شده ...
امیر ابوعلی - ... جز این انتظاری نبود . بگو .
لشگری - نامه هائی از دربار صادر شده و یکی از آنها شکایت امیر نوح
از خداوند گاریست (کاغذ را تقدیم میکند) عین نامه امیر نوح
است که به سبکتکین فرستاده و یکی از دلاوران سری ما آنرا
بدست آورده است .
امیر ابوعلی - (به لشگری) سبکتکین ؟
لشگری - سبکتکین به کش و نخشب رفته و با امیر نوح هم عهد گردیده
است ...
امیر ابوعلی - (بهضار) .. پس از آن سبکتکین نامه هائی مبنی بر وعده و وعید
بما فرستاد . اما چون آکنده از دستان و بند بود ارزشی بآن ننهادیم .
(بفکرفرو میرود)
فردوسی - (بامیر ابوعلی) ... چه اندیشه داری ؟
امیر ابوعلی - (سرش را بلند میکند) اندیشه حفظ استقلال ایران و حکومت
ملی و ایجاد وحدت در ایران بزرگ .
فردوسی - آری ! آرمان بزرگ همه ما ؛ چو ایران نباشد تن من مباد -
بدین بوم و بر، زنده يك تن مباد .
قتیب - (بلند میشود) تنها راه حفظ استقلال، جنگ با اهریمنان است و بس .
امیر ابوعلی - آری . تنها راه .
ابودلف - (بلند میشود و از امیر اجازه سخن میخواهد) .
امیر ابوعلی - (بابودلف) از راهنمایی های گذشته ات شادم . بگو .
ابودلف - ممکن است شنیده ها را دشمنان رواج داده باشند . اما گفتن

آنچه را که رواج دارد بی سود نمی بینم .

امیر ابوعلی - بگو . بگو !

ابودلف - با درخواست پوزش... میگویند امیر نسبت با امیر نوح کم اعتنا و نافرمان شده اید . و بازمی گویند هر چند پند بیشتر داده اند . تکبر امیر افزونتر شده است و باین جهت امیر نوح از بخارا بمر و واز مرو به هرات آمده و لشکر آراسته است . اینها درست است ؟

امیر ابوعلی - ما وقتی دیدیم بمبارزات و جانفشانی های مردم پاکدل در راه حفظ استقلال ایران ارج نمیگذارند و دیده های شان را بسوی بغداد دوخته اند بحکم ایران دوستی و ملیت ناگزیر بنا فرمائی گرامیدیم (با حرارت) این را گناه می پندارید ؟

فردوسی - نه . و قدر مسلم آنست که اگر ماشکست بغوریم . دودمان سامانیان نیز برای همیشه از بین خواهد رفت .

امیر ابوعلی - (از جابر میخیزد) همه میدانید که ما در جستجوی نام و آوازه نیستیم . بی اعتنائی مرا که از بی حالی آنها سرچشمه گرفته است حمل برداعیه میکنند . در اینصورت اگر من داعیه ای هم داشته باشم حق دارم ، زیرا ایرانی هستم (اندکی بلندتر و با شجاعت) نژاد کثی دارم . اجداد من زن و مرد همه ایرانی بوده اند . خون پاک ایرانی در عروق من جریان دارد . من نمی توانم ناظر این سالوسی ها ، تزویرها ، ستمگری ها و بیرحمی ها باشم و دست روی دست بگذارم . بر هر ایرانی باهوش و عاقل لازم است در برابر تجاوزی که بکشور پهناور ایران شده و قطعه قطعه اش ساخته اند و در برابر تجاوزی که بحقوق مردم شده و میشود ، بیگار نشینند و دریاری هم دیاران ایرانی خود درنگ نکنند (تأمل) ما بهر قیمتی شده بسایه استقلال ، سیادت و عظمت باستانی را بایران بازگردانیم . ترمیم خرابی ها و هر گونه ضایعات فقط در سایه استقلال و وحدت ایران باستانی جبران پذیر است ؛ والا اگر این وضع فعلی ادامه یابد و احياناً يك قدرت بیگانه تازه نفسی بر ما مسلط شود دیگر همه چیز را از دست خواهیم داد . (حرکت کرده بتأنی بر ارمی افتد ، نزدیک در خروجی میایستد . همه حرکت می کنند . فردوسی وقتیب بدنبال امیر روانه میشوند و در کنار او

میایستند امیر گفتن را ادامه میدهد) چند سال می توان با این
نابسامانی ها، فتنه ها و خونریزی ها مدارا کرد و دم فرو بست؟
(اندکی تیزتر) تنها راه تحصیل شرف و افتخار جنگ است. جنگ.
مرگ شرافتمندان را استقبال کنیم، برویم برویم. (همه عجبی
براه می افتند همه حضار ایستاده غریب برای انداخته اند. در همین
موقع که همه آماده خروج و تدارک جنگند پاسدار سراسیمه
وارد می شود).

امیر ابوعلی - هان چه خبر؟

پاسدار - بند آب شکست .

فردوسی - (به پاسدار) مردم؟

پاسدار - .. در خطرند همه در خطریم!

قتیب - (بعضار) زود شتاب کنید (بامیر ابوعلی) امیر بفرمایند استراحت
کنند .

امیر ابوعلی - چه خواهید کرد؟

قتیب - فعلا ما موظف هستیم مانند گذشته برای نجات مردم کوشا شویم.

امیر ابوعلی - (بفردوسی) میتوانید مرا هم درین کار جوانمردانه شرکت دهید؟

فردوسی - بزرگوار من وجود شما برای آینده ایران پرارج است ،
استراحت درانتظار شماست .

امیر ابوعلی - (سری بعلاقت سپه اسگزاری خم میکند) برویم (خارج

میشود و بهان ترتیبی که آمده بود با سواران سلحشور خود
بازگشت میکند) .

بخش دوم

صحنه اول

(هوا بسیار تاریک و طوفانی است؛ قتیب با سواران خود، فردوسی و فرزند و محمدنو کرش، دیلمی و ابودلف با چند تن از نزدیکان و وابستگان خود برای نجات غرق شدگان در کنار کشف رود گرد آمده اند. اهالی باژ با مشعل های فروزانی که در دست دارند بفواصل مختلف و بشتاب بطرف رودخانه می آیند. در بعضی از نقاط رود که فشار آب کمتر است جوانان در حال شنا بوده، و هر یک در پی هدفی هستند؛ هر کدام غریق خود را که عبارت از دختر، پسر، کودکان خردسال، زن، مرد، گوسفند، بز، بره و اشیاء مختلف زندگیت، پاشتاپ از رود خارج و بساحل می رسانند و بکنار آتش می برند. فردوسی و فرزندش پیش از دیگران فعالیت به خرج می دهند.)

فردوسی یک طفل هشت ساله را از آب گرفته و از رود خارج می شود. طفل را در کنار آتش سرازیر کرده اند. آب از دهانش بیرون میریزد. این طفل کم کم بناله می افتد:

(در حال گریه) تنم کو! بابام کو! داداشام کو؟

غم مخور آنها زاهم نجات خواهند داد.

(بجوانی که بین مردم در حال جستجو است) کیستی؟

(بعال خستگی). غریبم.

اهل کجا؟

طفل -

فردوسی -

مردی -

پیک -

مرد -

- پیک - (بشتاب) بین شما فردوسی گیت +
 مرد - فردوسی ؛ (نگاه میکند و در جستجوی فردوسی است، مشعلش را بالا میبرد و بزحمت نگاه میکند) ها ! آن مرد. (فریاد میکند)
 فردوسی. فردوسی !
 فردوسی - (گوش میدهد و بطرف آن مرد میرود) چه میگوئی؟
 پیک - (فردوسی را بکنار کشیده آهسته در گوشش میگوید :)
 پاسخ نامه !
 فردوسی - خیلی در بازگشت شتاب داری ؟
 پیک - آری .
 فردوسی - می بینی که حالا گرفتاریم تو برو خواهند فرستاد .
 پیک - (دست فردوسی را میفشارد) خدا حافظ .
 فردوسی - در امان ایزد، راه خوش .

صحنه دوم

- (هوا رفته رفته میخوابد روشن شود، رود از طغیان و غرش افتاده است. ماه از پس ابرهای سیاه بچشم میخورد ، جمعیت رو به باژ نهاده اند. حسین قتیب و سوارانش تصمیم به بازگشت گرفته اند. فردوسی ، فرزند فردوسی و محمد که طفل را بکول گرفته، حرکت میکنند. دیلمی و ابودلف و بستگان آنانهم رو به باژ حرکت میکنند. پس از آنها قتیب و سوارانش که پس از ختم مجلس سری به سپهسالار پیوسته بودند، اسب های خود را سوار شده بهر کت در می آیند. در اینموقع سالار محمد لشگری بفردوسی نزدیک شده از اسب پیاده میشود.)
 لشگری - (بفردوسی) سوار شوید (میخواد برای فردوسی رکاب بگیرد) .
 فردوسی - راه خیلی کوتاه است (سوار میشود و طفل را جلو خود میگیرد و بلشگری میگوید:) تلفات زیاد بود ؟
 لشگری - (همانطوریکه پایای اسب می آید پاسخ میدهد:) بیست سی نفر بیشتر نبود ولی تلفات حشم بسیار بود. (در اینموقع با ابودلف و دیلمی تلافی میکنند) .

- فردوسی - (بأنها) برویم سرای ما .
دیلمی - شما بروید مالباستهای خود را عوض کرده خواهیم آمد.
فردوسی - (بدرسرای خود میرسد از اسب پیاده شده بلشگری میگوید):
سپاسگزارم، بیایید تو .
لشگری - بوزش میخواهم، باید جریان را بعرض امیر برسانم (سوار شده
و مهمیز بر اسب میزند). خدا حافظ.
فردوسی - در امان ایزد دانا.

بخش سوم

صحنه اول

(منزل حکیم ابوالقاسم که عمارتی است نسبتاً زیبا در قسمت شرقی باغ ساختمان شده است. در دو طرف در این عمارت بزرگ دو سکوی سنگی برای نشستن تهیه شده. ساکنان عمارت عبارتند از: مادر پیر حکیم - بانوی حکیم بسن ۴۷ سال - پسر حکیم بسن ۲۵ سال - دوشیزه حکیم بسن ۱۸ سال. عایشه فرخ خواهر حکیم بسن ۴۵ سال - محمد نو کر حکیم - زن محمد - کودک خردسال محمد و چند تن کشاورز، بازن و فرزندان خود در قسمت دیگر باغ. چند اسب در اصطبل و در همان قسمت باغ دیده میشود که میر آخور مشغول تیمار و قشو کردن آنها است. یکی از اسب ها که سمند است بیشتر ور میرود، دست بسر و صورتش میکشد. درین موقع دوشیزه فردوسی که کلاهی شبیه تاج بر سر نهاده و قبایلی از اطلس بنفش رنگ پوشیده و کمر بند مرصعی که چند دانه جواهر روی آن نقر و با طلوع آفتاب درخشندگی خیره کننده ای پیدا کرده است بکمر بسته و نیم تنه ای از مخمل برنگ سبز بر روی قبای اطلس پوشیده. خرامان خرامان با اصطبل حاضر میشود.)

(میر آخور - (دوشیزه تعظیم میکنند.)

- دوشیزه - (پس از اینکه بسند سوار میشود . چوگان را از میرآخور گرفته میگوید:) امروز دو تا خرگوش شکار خواهم کرد.
- میرآخور - میدانید که این اسبها تا نیمه شب در راه بوده اند و حتی نتوانستم تالب کشف رود برای بازگشت حکیم و همراهانش ببرم.
- دوشیزه - باشد، سمند من هیچگاه خسته نمیشود (کمان و مقداری تیر از میرآخور گرفته برآه می افتد).

صحنه دوم

(دیلمی و ابودلف وارد عمارت فردوسی شده از پله های عمارت بطرف کتابخانه بالا میروند و بر رهبری فرزند حکیم وارد کتابخانه میشوند. این اطاق دارای طاقچه و رفهای متعدد و همه مملو از کتاب میباشد. در صدر اطاق که جایگاه فردوسی است تشکی دیده میشود که روی آن یک پوست آهو انداخته اند و مخده بزرگی وصل بدیوار گذاشته شده است، مقداری کتاب که ماخذها و اسناد شاهنامه است مشاهده میشود. محمد برای میهمانان شیر و پنیر و غسل و نان می آورد. میهمانان ضمن صحبت از دیوانگی کشف رود بخوردن ناشتائی مشغول میشوند.)

صحنه سوم

- فردوسی - (با خواهر و مادر وزن خود که هر سه دارای لباس بلند از تافته و قناریز و مخمل بالوان مختلف هستند در حال گفتگو است)... گفتم بیهمة دهکده های اطراف خبر بدهند که یکچنین طفلی بنام «هاشمی» در اینجا است. لباسش را عوض کنید و کمال پذیرایی را از او بعمل آورید. (پس از آن کسی تأمل بمادرش میگوید:) مادر جان! از دست این رود دیوانه بتنگ آمده ایم.
- عایشه فرخ - برادر جان! بند، بند حسابی نیست.
- فردوسی - آری خواهر جان باید بند را از آجر و آهک و سنک مرغوب، آنهم چند فرسنگ بالاتر و دور از آبادی های نزدیک رود، بست تا مردم آسوده شوند.

عایشه فرخ - آن بند دلخواه تو پول فراوان میخواهد.

فردوسی - آری خواهر جان بول فراوان میخواهد (بزنش میگوید):
دوشیزه هنوز برنگشته است ؟
بانوی حکیم-دبرهم نکرده ولی میترسم هوامقلب ودوچار باران شدیدشود.
فردوسی - نترس، اسپش تندرو خودش هم دلیر و باهوش است.

صحنه چهارم

(خیابان باژ که از سمت خاور بتوس نگاه میکرد از دو طرف
دارای درختان توت، سرو، صنوبر بسیار بود. این خیابان
قریه باژ را بجاده توس متصل میساخت. دوشیزه فردوسی
خیابان باژرا طی و بجاده توس افتاده است. در اینموقع چند
خرگوش از سمتی بسمت دیگر فرار میکنند ودوشیزه باشتاب
آنها را دنبال میکند.)

صحنه پنجم

(عمارت بسیار مفصلی که متعلق بسپهسالار حسین قتیب است
نمایان میشود. در تالار بزرگ این عمارت تخت مرصعی دیده
میشود. امیر ابوعلی سیمچور روی آن تخت جلوس کرده. قتیب
ولشگری روبروی امیر ایستاده اند.
امیر ابوعلی - (بمحمد لشگری میگوید): با شتاب روانه توس میشوی آنچه
را که شنودی بیک يك سالاران و سرهنگان و سرداران گوشزد
میکنی و هرگونه خبر تازه ای بدست آوردی در اولین فرصت
باطلاع ما خواهی رسانید. برو.)

صحنه ششم

(ده تن از سواران لشگری بیرون عمارت قتیب با انتظار
لشگری هستند)
میرآخور - (بلشگری) درود!
لشگری - درود بر شما (سوار میشود و باتفاق سواران خود چهارنعل
از خیابان باژ خارج شده بجاده توس می افتند. پس از طی مقداری
راه خرگوشی از سمت شمال بطرف جنوب و از عرض جاده فرار
میکند. در دنبال او سمنند دوشیزه فردوسی میرسد و دنبال
خرگوش بسمت جنوب سر بصحرا میگذارد. لشگری با

تیزبینی همینقدر تشخیص میدهد که سوار دوشیزه ای بود و همچنان چشمان خود را بدنبال او میدوزد؛ ناگهان اسب دوشیزه سکندری میخورد و را کب خود را بر زمین میزند ولی یکپای دوشیزه در رکاب میماند و اسب او را روی زمین میکشد. لشگری بشتاب خود را بسا و میرساند و بشتاب خم شده با خنجر رکاب اسب سمند را میبرد .

دوشیزه - (فوراً از زمین برخاسته با شرمندگی که ویژه دوشیزگانست بعلامت سپاسگزاری نگاهی بلشگری میکند و سپس بطرف اسب خود میرود که سوار شود) .

لشگری - (بدوشیزه) کمی صبر کنید (رکاب اسب خود را باز میکند و بجای رکاب بریده می بندد و بدوشیزه میگوید :) حالا بفرمائید سوار شوید. (و برای دوشیزه رکاب میگیرد .)

دوشیزه - (پس از سوار شدن میگوید :) سوار دلاور سپاسگزارم (و براه می افتد ، درحین رفتن سرش را بر میگرداند و نگاه محبت آمیزی به محمد لشگری میکند ، این نگاه تا اعماق دل لشگری کارگرمی افتد.)

لشگری - (پس از دقیقه ای نگاه بدنبال دوشیزه . رکاب بریده را با احترام از زمین برداشته و بقلب خود نزدیک میسازد و سپس بهلقه زیر، زین گره میزند و سوار میشود. پس از رسیدن بسواران خود که در انتظار او بودند روانه توس میشوند)

یکی از سواران - (که گویا از دیگران نزدیکتر و یا معرم لشگری بود از او می پرسد :) کی بود ؟

لشگری - دوشیزه ای بود بسیار زیبا (آه میکشد)

سوار - خیلی زیبا بود ؟

لشگری - آری! بسن ۱۷ یا ۱۸ سال، قامتش معتدل، اندامش باریک،

صورتش گرد و خال سیاهی بر بالای لب طرف راست داشت. چشمانش درشت، مژه هایش بلند بود. ابروانش کشیده و بینی نازکی داشت. گونه هایش از سیب سرخ ، سرختر و گیسوان مشکین خود را در زیر کلاهی که بشکل تاج بر سر داشت پنهان ساخته بود. فقط چند تار مو از زیر کلاه بر روی رخساره اش ریخته

- و برزیبایش افزوده بود (برای باردوم آه میکشد) .
- سوار - پس از رحمت تودل برو بود ها! ... اینطور نیست ؟
- لشگری - چرا، باور کن چنین دوشیزه زیبایی که دارای تمام صفات و جاهت باشد تا به حال ندیده بودم .
- سوار - گویا دلت را ربوده . ها ؟
- لشگری - آری دل و دینم را ربود و برد. (تأمل) بهر حال اگر درین جنگ کشته نشدم امید دیدار او را در دل می پروانم. (رفته رفته از دیده ها ناپدید میشوند) .

صحنه هفتم

- (کامکاریان که درین صحنه شرکت میکنند مردی است بسن ۵۸ سال موهای سرو صورتش سیاه و سپید است، اندکی خمیده بنظر میرسد. قیای بخارانی بر تن دارد. کلاه سرش هشت ترک و نوک تیز است. شال ترمه ای شیرشگری رنگ بر روی این کلاه پیچیده است. قسمت کمی از این شال از بالای سر به اوزان پیشانی است بیرون مانده و قسمت بیشتری از پشت سر آویزان است. کفش نوک بر گشته ای پیادار دو بکمک عصا راه میرود) .
- محمد - (وارد میشود) پیرمردیست بنام کامکاریان و میگوید از مرو آمده است .
- فردوسی - زود تشریف بیاورند . (بحضار) دوست دیرین من است .
- کامکاریان - (پس از ورود فردوسی را در آغوش میکشد و معانقه میکند . فردوسی او را در جای خود می نشاند و خود در پهلویش می نشیند) .
- فردوسی - (حضار را معرفی میکند) از باب علی دیلمی . از باب ابودلف . فرزند من .
- کامکاریان - (با تکان سر و با تبسم از آنها احوالپرسی میکند) .
- محمد - (ابتدا يك کاسه شیر گرم برای کامکاریان می آورد و سپس میوه و آجیل را تجدید میکند) .
- کامکاریان - (ضمن نوشیدن شیر بفردوسی) حال شما خوب است ؟ . .
- فردوسی - نه چندان؛ اوضاع ناگوار حالی برای ما باقی نگذاشته .

البته شما بیش از ما وارد هستید .
کامکاریان - آری ناگوار . من بقصد دیدار امیرابوعلی از مرو آمدم .
 درتوس گفتند باژ تشریف دارند، درست است ؟
فردوسی - آری در دولت ارك سپهسالار قتیب تشریف دارند .
کامکاریان - پس خواهشمندم برای بار دادنم اجازه بخواهید .
فردوسی - (دستپایش را روی چشم میگذارد سپس چیزی نوشته و در
 پاکت میگذارد و بفرزندش میدهد) فرزندم ! شرفیاب شوید
 تقدیم کنید .

پسر فردوسی - (پاکت را گرفته از اطاق خارج میشود)
کامکاریان - (بفردوسی) خوب ! از اوضاع ناگوار نالانید ؟ . . . بدرستی
 این گفته ها گواهم . میدانید که عمر من هم در راه مبارزه با
 اهریمنان صرف گشته و اکنون پیر شده ام اما باهمی پیروی و
 ناتوانی باز هم کشورم را دوست دارم و تا آخرین نفس در
 راه حصول استقلال ایران کوشا هستم .

صحنه هشتم

پسر فردوسی - (وارد میشود) امیرالمؤید فرمودند با فردوسی بیایند .
کامکاریان - (بفردوسی) شاهنامه را بکجا رسانده اید ؟
فردوسی - میدانید که نوزده سال است بطور مداوم میسرایم . گویاسی و
 شهنزار بیت سروده شده .
کامکاریان - ماخذ تازه ای بدست نیآورده اید ؟
فردوسی - نه، همان خدای نامه و یادداشت های آزادسرو (۱) . و گفته های احمد
 سهل و از جمله مقدمه شاهنامه ابو منصور و شاهنامه منشور او
 که از طرف ابو منصور المعمری بنام ابو منصور محمد بن عبدالرزاق
 نوشته شده (۲) (با اشاره بکتاب ها و اوراق نزدیک دست

-
- ۱- یکی پیرید نامش آزادسرو که با احمد سهل بودی برو
 کجا نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
 بسان نریمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم بیاد
 درین داستان گفتم آن کم شنود چنین یاد هر گن کسی را نبود
 ۲- سبک شناسی جلد اول صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶ تألیف شادروان استاد بهار .

خود) اینها است .
کامکاریان - موفق باشید . خدمت بسیار بزرگی است . (حرکت میکنند)
خوب برویم حضور امیر .
فردوسی - (بدلمی و ابودلف) با اجازه شما .
دیلمی - ما بکار نوشتن خواهیم بود (فردوسی و کامکاریان بقصد خانه
قتیب خارج میشود)

صحنه نهم

پسر فردوسی - (در اندرون - امامادش صحبت میکند) خواهرم امروز دیر
کرده است . اجازه بدهید بامیر آخور بدنبالش برویم .
بانو فردوسی - بروید . شتاب کنید . منم نگرانم .

صحنه دهم

(دوشیزه فردوسی افساراسب را رها کرده و خیلی بتانی از
جاده توس وارد خیابان باژ میشود . دچار اندیشه پریشانی
شده است . قیافه لشگری را در نظر خود مجسم میسازد و
باو میگوید :

دوشیزه - جوان دلاور سپاسگزارم . (و باز با خود میگوید:) او مرا از
مرك نجات داد و گرنه ممکن بود سرم بسنگی بخورد
و مفزوم متلاشی شود او که بود ؟ چه جوان
سلاحشور نجیبی بود . کاش اسمش را پرسیده بودم .
(درین موقع برادرش بامیر آخور بنیابان بازمی پیچند و باو
نزدیک میشوند) .

پسر فردوسی - (بنخواهش) چرا افساراسب را رها کرده ای ؟ . . . چرا لباس
کلی است ؟

دوشیزه - زمین خوردم . جوانی از مرك نجاتم داد .

پسر فردوسی - کجا ؟ . آن جوان که بود ؟

دوشیزه - نشناختم .

پسر فردوسی - چطور جوانی بود ؟

- دوشیزه - سپاهی بلندقدی بسن بیست و هفت و بیست و هشت سال. آثار شجاعت و دلیری از رخساره اش هویدا بود. با یک عده سوار رهسپار توس بودند.

پسر فردوسی - شناختم، شناختم؛ او محمد لشگری سالار باوفای امیر ابوعلی سیمجور از پهلوانان بنام خراسان است.

دوشیزه (از اینکه بنام او بی میبرد دفتماً قیافه اش متبسم و ببرادرش میگوید:) برادر جان او باز هم بباژ خواهد آمد؟

پسر فردوسی - اگر جنگی که در پیش است مهلتش بدهد ممکن است.

دوشیزه - (با توحش) جنگ! باز هم جنگ! ...؟

پسر فردوسی - . . . آری جنگ! آنهم چه جنگ هولناکی؟! (در این موقع بدرخانه رسیده پیاده میشوند)

دوشیزه - برادر! نمیشود بدون توسل بجنگ کار را از پیش برد؟

پسر فردوسی - نه خواهرم؛ بطوریکه بزرگان گفتند غیر قابل اجتناب است زیرا که تجاوز ترکان بر حکومت ملی مما آشکار شده و بر ماست که تجاوز کاران را معدوم سازیم.

صحنه یازدهم

(در منزل سپهسالار قتیب و همان تالار)

امیر ابوعلی - (به کامکاربان) ما ازری با تجهیزات نسبتاً خوب برگشته ایم گمان میرود در بیابان اندر خ جنگ در گیر شود.

کامکاربان - خبر درستی که من دارم اینستکه : سبکتکین با لشکریانش.

محمود با لشکریانش . ق- ریغونیان و بخارا ایمن هر یک با

لشکریان خود . خلف بن احمد حاکم سیستان نیز با لشکریانش

دوراهند و قریباً خواهند رسید. امیر نوح که با سبکتکین هم عهد

شده است تصور میکند اگر آنها فاتح شوند بسود حضرتش

خواهد بود.

فردوسی - بعکس نتیجه توجه ندارند. در صوتیکه بخوبی معلوم است

این لشکرهای مخلوط و غیر اصیل برای انقراض دودمان سامانیان
 آراسته شده‌اند .
 امیر ابوعلی - آری گفته فردوسی درست است . شکست دودمان مابا انقراض
 دودمان سامانیان همسان است .
 کامکاریان - بر امیر پوشیده نیست که در جنگ هرات ، اگر خذلان در لشکر پدید
 نیامده بود و چنانچه دارا ابن قاموس زینهار نمیخواست شکست
 لشکریان امیر غیر ممکن بود .
 امیر ابوعلی - اینهم درست است . آنها وقتی دیدند در مقابل دلیری لشکریان
 ما که همیشه در جنگ آمین درستی و جوانمردی و شرافت را با
 رشادت توأماً بکار میبرند تاب مقاومت نخواهند آورد ، بعیله
 و تزویر متوسل شدند... ما چنین جنگی را مردانه نمیدانیم .
 ما برای بدست آوردن استقلال ، قدرت و عظمت ایران می جنگیم
 و آنها برای ارضاء خاطر خلیفه... به بین تفاوت ره از کجاست
 تابکجا؟!

صحنه دو از دهم

ایلمنکو - (غلام امیر ابوعلی بسن ۴۲ سال . لباس سپاهی بر تن دارد و مسلح
 بشمشیر و خنجر است و وارد میشود و پس از تعظیم میگوید:) سالار
 محمد لشکری از توس برگشته...

امیر ابوعلی - ... بیاید .

لشگری - (پس از تعظیم) او امر امیر الامراء المؤید و السماء بامیران و
 سالاران و سرهنگان و سرداران یکایک گفته شد . همه سر
 بفرمان فرود آوردند . امیرزاده ابوالحسین نیز در چادر خود بود
 گفت درود مرا بپدر بزرگوارم امیر الامراء عرضه بدار . حالش
 نیکو و سلاح و لشکرش نیز آماده است . درود امیر ابوالقاسم
 را هم بعرض میرساند .

امیر ابوعلی - دیگر؟

لشگری - امیرک توسی را استدعا این بود که امیر الامراء اجازه فرمایند
 نخستین حمله را او آغاز کند .

امیر ابوعلی - (باخود) نخستین حمله را او آغاز کند؟... (بفکر فرو میرود

و دستپایش را روی زانو گذاشته سرش را پایین می‌اندازد)
نه... (سرش را بلند میکند) نه؛ چون آنها مانند دول متحده
بر ما خواهند شورید و لشکریان آنها بطوریکه کامکریان نیز خبر
میدهد انبوه‌تر از لشکریان ما است. بنا بر این ما باید در آغاز
جنگ حالت دفاع بخود گیریم.. بایستی دشمن را خسته کرد و
روحیه لشکریان آنان را تباه ساخت. خرسندم که ما همیشه
بروحیه عالی لشکریان خود متکی بوده هستیم.

بخش چهارم

صحنه اول

(در خارج دهکده بزرگ اندرخ (۱) که بیابان وسیعی است چادرهای لشکریان امیر ابوعلی بنیه جور به چشم میخورد > پیلان مست بسیار و سوار و پیاده چندان است که زمین پدید نمیشود (۲) دیده میشود. خرگاه ابوعلی در قلب سپاه از سایر چادرها متمایز است. گامکاریان - قتیب سپهسالار - امیرک توسی - امیر ابوالحسین - امیر ابو القاسم برادر امیر ابوعلی - امیر فایق که بالشکریان خود بکمک امیر ابوعلی آمده - حکیم ابو القاسم فردوسی در چادر مجلل و باشکوه امیر ابوعلی کنکاش جنگی تشکیل داده اند. امیر ابوعلی باقیافه باز و روحیه قوی در صدر مجلس بر کرسی نشسته است.

ایلمنکو - (وارد شده چنین خبر میدهد: سالار لشکری و صاحب خبر. امیر ابوعلی - وارد شوند. (اول لشکری و در دنبال او صاحب خبر وارد شده تعظیم میکنند)

(۱) اندرخ در قسمت شمالی مشهد (خراسان) و در دامنه کوههای هزار مسجد واقع است.

(۲) زین الاخبار کردیزی صفحه ۴۳

صاحب‌خبر - (مردی است بسن ۵۰ سال. چهارشانه و کوتاه قد، لباس سپاهی برتن دارد. ریشش کوسه است. چشمانش نافذ و تیزبین است. ژست‌های او میرساند که خیلی چست و چالاک است. پس از تعظیم مجدد میگوید:) امیرزنده و پاینده باشد. خبرها چنین است: ترکان ازهر جامد خواسته‌اند.

امیر ابوعلی - از کجا و از کی‌ها؟ بشمار گو.

صاحب‌خبر - از خلف بن احمد حاکم سیستان. از امیر قریفون گورکانیان. از ترکان خلخ. و خلف بن احمد در پوشنگ مانده است و پسر او طاهر سپهسالار لشکریان او همراه بالشکریان امیر محمود و امیر سبکتکین پدر محمود است. و اینها ازهر سودرتوس گرد آمده جنگ خواهند کرد.

امیر ابوعلی - (لشگری) توجه کردی؟

لشگری - تحقیقات سالار امیر با آنجا کشید که تحقیقا معلوم شد لشکریان آنها سه چندان لشکریان ما میباشد. تنها چیزیکه مایه چیرگی و غلبه ما است همانا روحیه بسیار گران سپاهیان امیر است.

ابوالقاسم - (۴۵ سال دارد. اندام او شبیه برادرش امیر ابوعلی است. مانند سایر سالاران سپاه کاملا مسلح است. بپا خاسته چنین میگوید: پیشنهاد مرا حمل بفرس و بیم نفرمائید، اگر چنین است از در صلح درآئیم و تجهیزات و نفرات را بیشتر کنیم بهتر نیست؟

امیر ابوعلی - برادر! اگر این پیشنهاد را امیر فایق دارا (با اشاره) که بکمک ما شتافته است مینمود شایسته تر بود؛ تو چرا؟ وانگهی مگر مجال باقیست.

فایق دارا - (لباس فاخر سپاهی برتن دارد. سن او در حدود ۵۰ سال است. قیافه صمیمانه ای دارد. بپا خاسته امیر را مخاطب میسازد:) امیر بزرگوار! بهمان علت نبودن مجال منهم بچنان پیشنهادی لب نمیکشودم.

فردوسی - فرمایش امیر نه از آن جهت بود که در امیر فایق دارا جر بزه جنگ وجود ندارد. نه؛ بلکه از آن جهت است که چنان پیشنهاد

از برادر امیر نشاید .

امیر ابوعلی - بهر صورت چون کنکاش جنگی است پیشنهاد برادرم را برای سپهسالاران - سالاران - سرهنگان - سرداران . بمیان میگذارم . من خود با جنگ موافقم . (شمشیر را از نیام خارج میسازد . سران سپاه حاضر نیز همگی شمشیر هارا از نیام خارج میکنند) پس بروید آماده فرمان باشید . (باستثناء کامکاریان و فردوسی که نزد امیر ابوعلی همچنان نشسته خواهند بود همه خارج میشوند) .

کامکاریان - (بامیر) بین سران سپاه دارا ابن قاموس را ندیدم .
امیر ابوعلی - مصلحت نبود از او مدد خواسته شود . مگر ندید در جنگ ۳۸۴ هرات از دشمن زینهار خواست و همان زینهار او باعث عزیمت ما به نیشابور شد (تامل) خبر دارم که زینهار خواستن خود را پیش از آغاز جنگ بسبب تکین اطلاع داده بوده ... !
(فردوسی) - اینطور نبود ؟

فردوسی - چرا .
امیر ابوعلی - (پس از کمی فکر بفردوسی) استاد گرامی ! پدر زبان ! سر نوشت مادر این جنگ معلوم خواهد شد و شاید این سر نوشت شوم باشد . بهر حال لازم میدانم سخنی را که بیست و یک سال پیش بشما گفتم بجای آخرین وصیت تکرار کنم . کامکاریان را هم بنام پشوتن (۱) در سخنان خود می پذیریم ... خوب میدانی که نهضت شعوبی موفق شد اختلافات را مرتفع و کلیه فرق متظاهر بایران دوستی و ضد بیگانه بودن را گرد آورده و آنان را نیک رهبری نماید . اکنون با وضع اشرافی و نخوت و تکبر مخالفان استقلال ایران در جنگیم .. کم وزیادی داشت ؟
فردوسی - نه ، عین همان سخنان بیست و یکسال پیش بود .

امیر ابوعلی - در آن تاریخ بشما گفتم که آنها خواسته و میخواهند زبان ملی ما را از بین ببرند . میداننی که اگر زبان ما محفوظ بماند طبقاً ملیت - قومیت و استقلال ما هم محفوظ خواهد ماند بنا

(۱) گواه

بر این وظیفه تو بسیار سنگین است . . . دیگر چه گفتیم ؟
فردوسی - گفتار امیر را بنظم درآورده ام . اجازه میفرمائید ؟
امیر ابوعلی - آری .
فردوسی -

بدین نامه چون دست کردم دراز
یکی مهتری بود کردن فراز
چوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم (۱)
مرا گفت کز من چه آید همی
که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس
بکوشم نیازت نیارم بکس
بکیوان رسیدم ز خان نشوند
از آن نیکدل نامور ار جمند

و فرمودید اگر کتاب را تمام کردی آنرا بنام یکی از شاهان
بیارای (در اینموقع صدای طبل و شیپور و کرنا مستمر
از قلب لشکرها بگوش آنها میرسد .)
ایلمنکو - (وارد میشود) امیر سلامت باشد پیکری از طرف سپاه دشمن
این نامه را آورده است . (تقدیم میکنند) .
امیر ابوعلی - (نامه را میخواند و میگوید : بگیر . بگو بسبکتکین بنویسند
از فردا جنگ را آغاز میکنیم .

۱ - گویا «سخن گفتنش خوب و آواش نرم» - سپس تر باشد «شاید»
هم همینطور بوده بعداً کتاب اصلاح کرده اند .

بخش پنجم

صحنه اول

در سپاه سبکتکین :

(امیر سبکتکین ۶۲ ساله - محمود پسرش ۴۴ ساله - امیر قریغون گورکانیان ۵۵ ساله - امیر طاهر فرزند خلف بن احمد سیستانی ۴۰ ساله - امیر خلیج ۵۹ ساله - امیر لشکر بخارا ایمان ۵۵ ساله و سه سالار و سه سرهنگ . لباس سبکتکین نسبت بسایر امرا فاخر و سنگین تر است . امراء و سالاران و سرهنگان دارای لباس گوناگون و بالوان مختلف هستند ، و مسلح به بهترین سلاح عصر میباشند - باستثناء امیر طاهر که شال ترمه ای بر سر پیچیده بقیه کلاه های پوستی بر پشم بر سر دارند) .

(۳۵ ساله پیراهن سفید نسبتاً بلند و کمر بند چرمی که تلواری بهلقه آن در سمت چپ آویخته است و کلاه پوستی قره گل بر سر دارد وارد مجلس جنگی شده پاسخ نامه ای را که برای

پیک -

امیر ابوعلی سیمجور برده بود دو دسٹی بسبکتگین تقدیم
می کند .

سبکتگین - (پس از خواندن نامه بامیر محمود میگوید) معارفه نی قبول
اید و بدی (۱)

امیر محمود - (پیدرش) معلوم اولو نور کی اونون جاسوسلاری یا قچی باشله -
میو بلرو او اطلاعاتلار دا کی اله گه تور و بلر ناقص ایمیش .
بوندان باشقا اولسه ایدی صولح ایسته پردی (۲)

سبکتگین - (باقیافه متبسم) او غول ! اگر دید گین دو غرو اولسا شاد اولا -
رام ؛ اما انا نمیرام بو جوره اولا . من ایراننی لاری منجن تا نیماز سان
اونون گیزلین آداملاری چوق زرنك دور لر واو اطلاعات کی
لازم ایمش او نا آ پارو پلار (۳)

امیر محمود بونا گوره آیدن دور کی بزیم سپاه اوچ برابر اونون سپاهیندن
آرتق دور، ونجه دولتر طرفندن بیزه کمک اولو نو بدور (۴)

سبکتگین - یقین بیله دور (۵)

امیر محمود - پس چوخ اور کلیدور (۶)

سبکتگین - (گفته اخیر امیر محمود را تا امید ولی اند کی روی خود را ترش

۱ - یعنی جنگ را قبول کرده است .

۲ - یعنی معلوم میشود جاسوسهای امیر ابوعلی خوب کار نکرده اند و اطلاعاتی
هم کسب کرده اند ناقص بوده و اگر جز این بود تقاضای صلح میکرد .

۳ - یعنی فرزندی اگر گفته ات درست باشد شاد میشوم ؛ ما باور نمیکنم
چنین باشد تو ایرانی ها را باندازه من نمیشناسی . آدمهای سری امیر ابوعلی خیلی
زرنکند و آن اطلاعات که لازم بوده است برای او برده اند .

۴ - یعنی بنابراین معلوم میشود پس او میداند که سپاه ما سه برابر از سپاه
او زیادتر است و از طرف چندین دولت بما کمک شده است .

۵ - یعنی یقین چنین است .

۶ - یعنی پس خیلی پردل است .

میسازد و پس از مکث مختصری روبه امراء کرده می گوید:
امیرلر! دشمن بزیم دعوتی میزی محاربه دن اوتری قبول ایدوب
صبح آذان و قتیندن صونرا محاربه باشلاناجاق . بوفرمانی
سالارلارا - سرهنکله و بوتون قوشون لاری نیزه ابلاغ
ایدون . بویورون (۱)

۱- یعنی- امراء دشمن دعوت مارا برای محاربه قبول کرده است، فردا بعد از
اذان محاربه آغاز خواهد شد. این فرمان را بسالاران و سرهنگان و بتمام قشون
ابلاغ کنید. بفرمائید.

بخش ششم

صحنه اول

جنگ اندرخ!

(امیرك توسی و قتیب سپهسالار بر نامه جنگ را از روی دیوان فردوسی تنظیم میکنند. اوائل شب است بیه سوزی در چادر سپهسالار میسوزد. اوراقی را که آندوتن تنظیم می کنند وسیله سالار محمد لشگری به مرض امیر ابوعلی میرسانند).
لشگری - وارد چادر شده می گوید: امیر فرمودند همانطوریکه استاد فردوسی هم در اشعار خود گفته است قوای عمده را بنام لشکر قلب و محل آنها را قلبگاه بخوانید و به سپهسالاران و سالاران و سرهنگان بنمایانید و این اشعار را بگوئید برای سپاهیان بخوانند:

چواسب افکند لشکر از هر دو روی
نباید که گردان پر خاش جوی
ببایند و مانند تهی قلبگاه
اگر چند بسیار باشد سپاه
بود لشکر قلب بر جای خویش
کس از قلبگه نکسلد پای خویش

بکوشیم چ-ون اسب گردد تپاه
پیاده در آئیم در رزمگاه

امیرک توسی- (بمحمد لشگری) چنانکه فرمان داده شده عمل میکنیم .
برو بعرض برسان اطلاعی رسیده است که ساکنان دهکده ها
و مخصوصاً دهکده اندرخ ازدادن آذوقه به سپاهیان سبکتکین
سر بیچیده اند و نوعی قحطی در سپاه دشمن روی داده است .
از طرفی دهکده هائی که در دسترس آنهاست دوچار فشار
سپاهیان سبکتکین شده اند و از ماتکلیف خواسته اند . هر چه امیر
فرمایند همان کنیم . (لشگری خارج میشود) .

صحنه دوم

(درخیمه امیر ابوعلی لشگری ایستاده و بفرمان امیر گوش
می دهد)

امیر ابوعلی- اسیران سپاه دشمن چشمانشان گرسنه است و سپاهیان آنها شکمشان
و با سپاه گرسنه جنگ کردن دوراز جوانمردی است و اصولاً
نباید کار دشمن را بناچار کشانید . رفتار ما ایرانیان همیشه
و در همه حال رفتار نیک بوده و از این حیث نیز از دیگران
متمایزیم .

صحنه سوم

(درچادر سپهسالار قتیب- لشگری امر امیر را ابلاغ میکنند) .

لشگری - رفتار نیک بوده و ازین حیث نیز از دیگران متمایزیم ..
امیرک توسی- آفرین برین علوه مت . کاش دشمن از این بزرگواری و جوانمردی
امیر ما آگاه میشد .

قتیب - (کاغذی نوشته و دستها را بهم میزند بک سپاهی وارد میشود)

زود بامیر فائق برسان . اسیران در چه حالند ؟

سپاهی - حالشان خوب است . هم اکنون شام آنها داده شد .

قتیب - برو شتاب کن (سپاهی خارج می شود) .

صحنه چهارم

نخستین دقایق جنگ

(اول آفتاب است . دو سپاه رو بروی یکدیگر بفاصله

سه هزار گز ایستاده اند. پرچمهای سپاه امیر ابوعلی همه
 یک رنگ و یک نواخت است ولی پرچمهای سپاهیان سبکتکین
 بر حسب اختلاف مدد کاران الوان مختلف دارند. شیپور و
 طبل جنگ از هر دو طرف نواخته می شود. ابتدا محمد لشگری
 از لشکر امیر ابوعلی با اسب بمیدان تاخت می آورد و از لشکر
 دشمن می آورد می طلبد، هم از روی از طرف سپاه سبکتکین اعزام
 می شود و این دو پهلوان ابتدا بانیزه، شمشیر، گرز دست بکمر
 یکدیگر و سپس با تیر و کمان بجنگ می پردازند و عاقبت پهلوان
 سبکتکین بر زمین نقش می بندد و بعضی افتادن او غلغله ای در
 سپاهیان سبکتکین و هلهله ای در سپاهیان امیر ابوعلی می افتد.
 هم آورد دوم نیز پس از همان طرز جنگ دو چار سر نوشت اولی میشود.
 در این موقع سپاه سبکتکین بعمله می پردازند و تا غروب آن روز
 جنگ مداومت پیدا می کند ولی غالب و مغلوب معلوم نمی شود.
 فردا و پس فردا هم جنگ بهمین نحو ادامه پیدا می کند و ترکان
 می بینند با جنگ حریف سپاهیان امیر ابوعلی شیبه جور نخواهند
 شد. ناچار بعیله و مکرو تزیور متوسل می شوند. باین معنی
 جنگ قاعدتاً پس از طلوع آفتاب بایستی آغاز شود. آنها سه ساعت
 بعد از نیمه شب روز چهارم جنگ غفلتاً بلشگریان امیر ابوعلی
 شیبخون میزنند. و کار بجائی میرسد که اکثر سپاهیان امیر
 ابوعلی با پیراهن و زیرشلواری پیاده و سواره تن بتن و اغلب
 سواره با پیاده بجنگ می پردازند. و نتیجه این میشود که
 سپاهیان امیر ابوعلی شکست میخورند.

صحنه پنجم

در اواخر این جنگ محمد لشگری که زخم شمشیر برداشته
 بود، یکپایش در رکاب اسب میماند و اسب او از میدان خارج
 میشود. دوشیزه چابک سواری میرسد و او را از زمین بلند میکند
 و بجلو خود گرفته از کارزار بیرونش میبرد، و راه باز را در
 پیش میگیرد. چندین نفر از سپاهیان فاتح دشمن او را دنبال
 میکنند. چندین تیر از کمان برایش رها میسازند. ولی سوار
 چابک بقدری سریع میراند که در هر دقیقه چندین گام فاصله

را با سپاهیان دشمن وسیعتر میسازد . یکبار محمد لشکرایز
روی اسب بیک طرف متمایل میشود و میخواهد بیفتد ، دوشیزه
ناگزیر اسبش را نگاهداشته و تعادل او را برقرار میسازد .
رفته رفته سواران دشمن نزدیک میشوند، دوشیزه مهمیز بر-
اسبش میزند و باز فاصله را با دشمن وسیع میسازد و برای
بار دوم که بر میگردد بمقرب نگاه کند تا فاصله دشمن را تشخیص
دهد تا گهان محمد لشکری از روی اسب بر زمین درمیغلطد .
دوشیزه ناگزیر پیاده میشود که او را بر روی اسب برساند ،
فاصله سپاهیان دشمن بتیررس میرسد ، دوشیزه ناگزیر بکمان
متوسل میشود . بشتاب ترکش تیر را از پهلوی زین بر میدارد
و لشکری را بکنار جاده میکشد . ابتدا مصمم میشود پیاده رزم
کند ، چون فاصله دشمن نزدیکتر میشد ازین تصمیم منصرف
شده اسبش را سوار و چهار تیر پشت سر هم از کمان رها و تیر بیک
سوار دشمن اصابت میکند و سپاهیان دشمن ناگزیر همگی از اسب
پیاده شده بر بالین مصدومین جمع میشوند . دوشیزه از فرصت
استفاده کرده و بشتاب هر چه تاختر لشکری را بر روی اسب
انداخته سوار میشود و مهمیز میرند . بقیه سپاهیان دشمن کشتگان
خود را رها ساخته و دوشیزه را دنبال میکنند . چون روحیه
آنها تضعیف گردیده ، مانند پیش نمیتوانند اسبها را بتازند
درین موقع دوشیزه چابک سوار ابتدا راه باژرا انتخاب میکند
ولی از بیم دشمن ناگزیر میشود راه را عوض کرده بطرف شاداب
برود . در ضمن تاخت سریع دست بیدن لشکری میکشد تا
موضع زخم را بیابد و جلوی خونریزی را بگیرد . موفق
نمیشود و پس از مقداری تاخت بمقرب نگاه میکند می بیند
سواران دشمن برگشته اند . اسب را نگاه میدارد پس از
واریسی دقیق می بیند از ران راست او خون میریزد ، مقننه را
از سر بر میدارد و محل زخم را محکم می بندد . در همان موقع
آفتاب نیز طلوع میکند .

پس از اینکه زخم بسته میشود ، و راه خروج خون مسدود میگردد ، لشکری نفسی میکشد و برای اینکه منجی خود را بشناسد ، چشمانش را باز میکند و می بیند این همان دوشیزه ایست که چند روز پیش ، از مرگ نجاتش داده بود . دوشیزه فردوسی همچنان بسرعت میتاخت تا از شاداب عبور کرده وارد جاده باژ میشود و بدون تانیه ای در رنگ بیمار را در منزل پیاده میکند . بلافاصله با اتفاق محمد ، مصدوم را توی عمارت مسی برند و می خوابانند .

دوشیزه - (بلافاصله با همان لباس سپاهی که بر تن دارد و شمشیری که حمایل ساخته و خنجر بی که در شال کمر فرو برده نزد پدر میرود .)

صحیحه ششم

فردوسی - (با کامکاریان در اطاق دفتر نشسته و مشغول مطالعه و نوشتن میباشد . بعضی باز شدن در و ورود دوشیزه ، فردوسی بلندوار از جا بر میخیزد و میگوید :

هان دخترم چه خبر ! جنک در چه حال است . ما فاتحیم ؟
ها ! فاتحیم ؟ (شاه های دخترش را بشدت تکان میدهد) .

دوشیزه - معلوم نیست ، من همینقدر توانستم یکی از سالاران سپاه ایران را که زخم برداشته و از اسب افتاده بود و يك پایش در رکاب مانده بود نجات داده باینجا بیاورم .

فردوسی - کجاست ؟ (کامکاریان) برویم . (پدر و دختر با اتفاق کامکاریان با شتاب از پله ها سرازیر و بسر بالین بیمار حاضر میشوند . وقتی آنها وارد میشوند که بانوی فردوسی با عایشه فرخ وزن محمد مشغول بستن زخم پای بیمار بودند . بیمار در حال اغما است .)

فردوسی - (کامکاریان) شناختید ؟

کامکاریان - آری! سالار محمد لشگری است. کاش بهوش بود و وضع
جنگ را میپرسیدیم.

لشگری - (باخود سخن میگوید:) امان از خدعه و تزویر! ای ناجوانمردها!
ناجوانمرد

فردوسی - (سلاح او را از تنش خارج میسازد)

دوشیزه - (فوراً شربت آبرده بگلوی بیمار میریزد).

کامکاریان - (در کنار بیمار نشسته نبض او را در دست میگیرد)

فردوسی - (بدوشیزه) برادرت بچشم نخورد؟

دوشیزه - او من پهلوی چادر سپهسالار قتیب و در چادر خودمان همچنان

بیدار بودیم، وقتی که غلغله در سپاهیان افتاد با شمشیرهای

عریان اسبهای خود را سوار و در خیل سواران بدفاع

پرداختیم. جنگ مغلوبه بود، در تاریکی دوست از دشمن بستختی

شناخته میشد، سالار لشگری (اشاره میکند) که با صدایش

آشنا بودم بادلیری می جنگید و جنگندگان را دل میداد

و نهیب میزد. چند نفر بر او حمله ور شدند. اسبش او را

از مهر که بیرون برد ولی ناگهان از اسب افتاد و اسب او را

همی کشید که او را باخود اینجا آوردم. دیگر نمیدانم بر سر

برادرم چه آمده است.

بانو فردوسی (بگریه می افتد!)

فردوسی - (بیانو) کاش من ده تا مانند او پسر داشتم و هر ده تا

در راه استقلال ایران شهید میشدند. (بکامکاریان)

نبض بیمار در چه حال است؟

کامکاریان - خوب است. رفته رفته بنیکی میگراید. بهتر است برویم و

او استراحت کند. (همه از اطاق بیمار خارج میشوند. فقط

دوشیزه فردوسی بعنوان پرستار باقی میماند. چند بار دستش را

با پیشانی لشگری تماس میدهد، یکی دوبار نبض او را وارسی

میکند. باخود میگوید:

دوشیزه - کاش بهوش آمده و التهاب مرا میدید. (بار دیگر دستش را
به پیشانی او میبرد اندکی دستش را بصورت لشگری منحرف
میسازد: او عاشق سلحشور نجیبی شده بود اما نمیدانست
و نمیتوانست تشخیص بدهد که او هم او را دوست دارد یا نه
این معانی را فقط از حالات قیافه دوشیزه و نگاههای او
بلشگری میتوان تشخیص داد).

بخش هفتم

صحنه منحصّر

دری

دربار علی بن الحسن بویه را میبینیم، امیر ابوعلی سیمجور -
امیر ابو الحسن - امیرک توسی نشسته اند. ایلمنکو و غلام باوفای
امیر ابوعلی دم در ایستاده است.

حسن بویه ملقب بر کن الدوله که دومین پادشاه آل بویه
بود و از سال ۳۲۲ تا سال ۳۶۶ هجری قمری در ری سلطنت
میکرد، درین موقع ۵۹ سال دارد. او مردی است متوسط القامه
دارای ریش فلفل نمکی است و لباس فاخر سلطنت پوشیده
و شمشیر مرصع جواهر نشان حمایت کرده است.

چون امیر ابو الحسن پدر امیر ابوعلی بین حسن بویه و
سامانیان صلح و صفا برقرار کرد و تسلط حسن بویه را بر بلاد
عراق در مقابل پرداخت سالی ۱۵۰ هزار دینار جزیه به سامانیان
مسلم ساخته بود، حسن بویه نسبت به امیر ابوعلی احترام
فوق العاده ای قائل و بانهایت میل و رغبت از امیر ابوعلی و
همراهانش پذیرائی میکرد.

امیر ابوعلی در موقع ضرورت از آن لحاظ بدربار آل
بویه پامینهاد که احمد بویه «میز الدوله» المستکفی خلیفه بغداد

رادستگیر و از نعمت بینائی معرومش ساخت و خلیفه المطیع اله
را بجای او انتخاب کرد. و بیشتر ازین نظر بدو دمان بویه
معبت داشت که احمد بویه باتسخیر بغداد و عمان و بصره و موصل
ایران را از تسلط خلیفه عباسی رهائی بخشید و قدرت و عظمت
تازیان را منهدم ساخت .

حسن بویه - (بامیر ابوعلی) دل خوش دارید، زکی و اهل این دیار همه برادران
و خواهران شما هستند؛ من امیر و همراهان امیر را بر روی چشم
خود جاداده ام .

امیر ابوعلی - از مشاخره ما می پنجاه هزار درهم و انواع نیکوئیها که میکنید
بسیار دلشاد و سیاسگزارم ولی نمیتوانم در اینجا خود با استراحت
پردازم و همدیاران خراسانی من در زیر چکمه بیرحمان دست
و پایزنند .

حسن بویه - حسن بویه میل ، میل امیر است .

بخش هشتم

صحنه اول

در نیشابور کرسی امارت خراسان

در عصری که نیشابور مرکز امارت خراسان بود .
قریب دو ملیون جمعیت درین شهر زندگی میکردند . معروفست
که نیشابور در آن موقع دوازده هزار قنات رو بقبله داشته است ،
و در حدود دو هزار اسب ، استر ، شتر و الاغ شبانروزی پیوسته از یک
دروازه گندم با آسیابها حمل مینموده اند و از دروازه دیگر آرد
بشهر وارد میگرفته اند . امیر ابوعلی نیز سالیان دراز درین شهر
امارت داشت و از بین دوشیزگان و زنانی که در حرمسرا بودند
بدوشیزه ای که از وجاحت و زیبایی اندام و بلندی قامت و پاک
سرشت و هوش و ذکاوت سرآمد اقران بود دل داده بود .

این فرشته پس از عزل امیر و بویژه پس از شکست
جنگ اندرخ . در بار امارت را ترک و در شهر منزل بزرگ و مجللی
خریداری کرده و در آنجا سکونت اختیار میکند . این زن زیبا
و هنرمند که هنگام امارت امیر ابوعلی در صدر رقاصه های
حرمسرا قرار داشت ؛ از جان و دل این امیر را دوست میداشت
و همیشه در انتظار او اشک تأثر میریخت . در صحنه چهارم این

بخش نسبت بسن وقد واندام ولباس او تعریف لازم شده است.

پیکی که در پایان صفحه ۱۱۵ معرفی کردیم هنگام غروب آفتاب امیر ابوعلی و امیر ابولحسن فرزندش و امیرک توسی و ایلمنکورا دم دروازه ری می بیند و فوراً خود را در پس دیوار دروازه پنهان میسازد. بعد از اندکی امیر و همراهانش را دزدیده دنبال میکند.

امیر ابوعلی با اتفاق همراهان خیلی محرمانه وارد عمارت فرشته میشود و بعضی ورود بتالار عمارت معشوقه اش را که در انتظارش اشک میریخت در آغوش گرفته میبوسد. ایلمنکو اسبهارا بکاروانسرایم برده بفاصله چند دقیقه بمنزل فرشته بازگشت میکند.

صحنه دوم

پیک و یاجاسوس امیر محمود، پس از حصول اطمینان از مقر امیر ابوعلی دوان دوان خود را بعمارت امارت امیر محمود میرساند و یکسر باطاق سرهنک کوتوال میزود. (این شخص ۴۷ سال دارد. قدش کوتاه است. چاق و شکم برآمده ای دارد. ریشش انبوه و کلاه پوستی بر سر و چکمه براتی پیادارد. اندکی آبله روست. شمشیری نسبتاً زیبا حایل کرده است. سینی شام در جلوی او دیده میشود. یک غرابه شراب پهلوی سینی گذاشته شده. در یک دست ران گوسفند و در دست دیگر کاسه شراب را گرفته است.

کوتوال -

یک سر سپاهی و ده سپاهی مسلح در بیرون اطاق آماده خدمت ایستاده اند. هنگامی که سرهنک کوتوال آخرین جرعه شراب را مینوشد، پیک بشتاب و نفس زنان وارد اطاق شده سلام میکند.

« - هه ! .. نه اولوب ؟ » (۱)

پیک جاسوس (پس از واری اطراف آهسته میگوید: سرهنک! اندر مخ معاربه -

۱ یعنی ما.. چه شده.

- سیندن قاچان نوز ایاقینین بورا گلدی <۱>
- کو تووال - کیم ؟ آجیق دانش . <۲>
- پیک - امیر ابوعلی و اوغلی و ایکی نفر باشقا <۳>
- کو تووال - (بعض شنیدن نام امیر ابوعلی مانند یلنک از جا پریده روبه
پیک میروند) هیچ بیله ایش اولماز؛ من اولوم؟ دوغری دیر سن؟ <۴>
- پیک - آند ایچه زم . <۵>
- کو تووال - (با تکان دادن شانه های پیک میگوید:) هار دادیلار ؟ <۶>
- پیک - فرشته نین ایوینه گتدیلمر <۷>
- کو تووال - پس امیرین عرضه چاتدیریم ؟ <۸>
- پیک - هری ! ته لس قور خورام قاچینلار <۹>
- کو تووال - (بشتاب طرف تالار بزم روانه میشود)

صحنه سوم

در تالار بزم

امیر محمود در صدر تالار روی تخت مرصع و
مجلسی که دارای سه پله میباشد جلوس کرده و شمشیر خود را
بتقلید از پادشاهان ایران بر روی زانوانش قرار داده است.
یکمده نوازنده و رامشگران زیبا مشغول نوازندگی ورقصدند.
یک کنیزک ماهرو پیوسته برای امیر محمود شراب میریزد .
کو تووال - (بدون تکمیل اجازه بشتاب وارد مجلس بزم شده پس از تعظیم
میگوید:) با امیرا فلامتری باغشلیا جاقسینتر . . برواجیب و

- ۱ - یعنی: فراری محاربه اندر خ با پای خود باینجا آمده است .
- ۲ - < کی . . واضح صحبت کن .
- ۳ - < امیر ابوعلی و فرزندش و دو نفر دیگر .
- ۴ - < هیچ چنین چیزی نمیشود. من بیرم ؟ راست میگوئی ؟
- ۵ - < سو کند یاد میکنم .
- ۶ - < در کجه هستند .
- ۷ - < بخانه فرشته رفتند .
- ۸ - < پس مرض امیر برسانم ؟
- ۹ - < آدی. عجله کنید میترسم فرار کنند .

مهم ایش ... <۱>

امیر محمود - ... هوم ! نه دور تو واجب و مهم ایش ؟ <۲>

کو تو ال - (با نگاه بنوازندگان و رامشگران میخواهد بامیر بنمایاند که بهتر است در خلوت مطلب را عرض برساند.)

امیر محمود - (با سرخوشی) گل قباغا ! گل . <۳>

کو تو ال - (با مثال امر امیر جلوتر می رود و درست دم پله اول تخت

قرار گرفته میگوید :) یا امیر ! بوساعات مخصوص جاسوسمیز

خبر که تروب کی امیر ابوعلی اوغلی نان و ایکی نفر باشقاینان

شهره وارد اولوب و بیر باش فرشته نین ایوبینه گدیپ دیر لر . <۴>

امیر محمود - (ازین بشارت بسیار شادمان شده بشتاب از تخت پائین میاید

و دستهایش را روی شانه کو تو ال گذارده میگوید :) تزیلیکی نین

اونی دو توپ بورا که تیر رسن ، امامواظب اول ، او ، توی چوق

شجاع و اوره کلیدور . بیردن بارا قویماسن <۵>

کو تو ال - (دستش را روی دیده گذارده بشتاب از تالار خارج میشود.)

امیر محمود - (شادمان و سرمست روبه نوازندگان :) او شاقلا چالون او خوبون !

(برامشگران) عزیز قزلار او نیون ! (بگنیزک ماهرو) شراب

توک ، شراب وئر ! <۶>

آوازه خوان - زاهد منی آلداتما جهنده اوود اولماز !

اونلار کی یانیلار ، اوودی بوردان آپاریلار ! (۷)

۱ - یعنی : یا امیر غلامتان را خواهید بخشید . یک کار مهم و واجب .

۲ - چیست آن کار واجب ؟

۳ - بیاجلو . بیا .

۴ - یا امیر ! الساعه جاسوس مخصوص خبر آورد که امیر ابوعلی و فرزندش

و دو نفر دیگر وارد شهر شده یکسر بشارت فرشته رفته اند .

۵ - یعنی : زود او را دستگیر کرده باینجا خواهی آورد . امامواظب باش او

بسیار شجاع و پردل است ، یکدفعه بیگدار بآب نزن .

۶ - یعنی : بچه ها بنوازید ، بشوانید . دختران عزیز برقصید . شراب بریز . شراب بنده .

۷ - « از فضولی » یعنی : زاهد تو دگر گول مزن ساده دلان را

بینهوده به آتش نزن این هستی جلن را

بقیه باورقی در صفحه بعد

صحنه چهارم

(سرهنگ کوتوال با اتفاق چند نفر سپاهی و یک سرسپاهی در منزل فرشته از اسبها پیاده میشوند.)

کوتوال - (سرسپاهی) قاپونی برک دوی <۱> •
سرسپاهی - (در را بشدت میکوبد)

فرشته - (۲۵ سال دارد ، قدش بلند و باریک اندام است . کیسوان بلوطی رنگش بطور پریشان بر روی شانه هایش ریخته شده . صورتش گرد ، گونه ولپهایش بطور طبیعی سرخند . چشمانش میشی و ابروانش مشکمی و باریک است . آئارز برگی از سیماش هویداست . لباسش عبارت از یک پیراهن بلند از تافته و برنک بنفش و یلی از مخمل قرمز بدون آستین روی پیراهن پوشیده است . کفشهایش زردوزی شده و نك برگشته است .

هنگامی که صدای شدید چکش در بگوشش میرسد آسیمه سراز پله های عمارت سرازیر شده با اتفاق نو کریپر و خدمتکارش که پیه سوزی دردست دارد ، دم در حاضر شده داد میزند :
کیستی کاین بشدت در میزنی ؟ (واز درز در بیرون را وادسی میکنند .)

سرسپاهی - باز کن! باز کن!
فرشته - (خیلی باشتاب نزد امیر ابوعلی آمده میگویی:) سرهنگ کوتوال و چند نفر سپاهیان امیر محمودند چه فرمان میدهی ؟

امیر ابوعلی - در را باز کنید و آنها را یکسر نزد من آرید و سپس بنهومتقاضی

بقیه باورقی از صفحه قبل

هرگز نبود شعله سوزان بجہنم
گر هست تو افروخته ای آتش آنرا !
آنانکه به «سوزند» درین عالم فانی !
بازیچه نگیرند چو کار جهان را
هرکس که قرار است بسوزاند و سوزد ؛
با خود بجہنم ببرد مایه آنرا

ترجمه شعر از : «آقای دکتر امیرحسین انصاری»

۱- یعنی: در را محکم بکوب

همراهان مارا از در خارج سازید .

فرشته - (بیای امیر می افتد) بزرگوارا ! . . او بخون امیر تشنه است ؛
تنها خار راه پیشرفت مقاصد پلید او و پدرش امیر هستی ، فرار
کنیم . (بگریه می افتد)

امیر ابوعلی - (معشوقه اش را از زمین بلند میکند و پس از نوازش میگوید :)
اینکار ممکن است امانه اکنون . (شمشیرش را باز میکند)
بگیر و بدست امیر فرزندم بسیار . همین خنجر مرا کافیست
(اشاره بخنجر)

فرشته - (شمشیر را گرفته دوان دوان خود را با طاق امیر ابو لهسن میرساند .
ابتداء شمشیر را تسلیم میکند و سپس چیزی در گوشش گفته خارج
میشود .)

سر سپاهی - (همچنان در میزند و فریاد میکشد) یاز کن والا در را میشکنیم !

فرشته - (آهسته کلون در را میکشد و در باز میشود)

سر سپاهی - (بفرشته) فرارش دادی ؟

فرشته - خیر !

کو تو ال - (جلوی آمده بفرشته میگوید) کجاست ؟

فرشته - (با اشاره دست نشان میدهد)

کو تو ال - (با اتفاق سر سپاهی و پنج تن سپاهی بطرف اطلاق امیر روانه

میشوند . و سر سپاهی میگوید :) مبادا احتیاطی تلدن وره سیز

او پیر موره گلسی دلاور دور < ۱ >

سر سپاهی - خیر احتیاطی تلدن و مرمه ریک < ۲ >

کو تو ال - (در تالار را باز و با کمال ادب تعظیم میکند)

امیر ابوعلی - کیستی ؟

کو تو ال - سر هنک کو تو ال .

امیر ابوعلی - چه میخواهید ؟

کو تو ال - از طرف امیر محمود سپهسالار نیشابور مأمور دستگیری

امیر شده ام .

۱ - یعنی : مبادا احتیاط را از دست بدهید . او دلاور بز دلتی است

۲ - یعنی : خیر احتیاط را از دست نخواهیم داد

امیر ابوعلی (با خود) دستگیری! . . . خوب اگر ما نیائیم چه خواهی کرد؟
کو تو ال - امیر کاری نخواهند فرمود که ناگزیر... (سرش را پائین
میاندازد.)

فرشته - (فرصت را غنیمت شمرده بشتاب از پله های عمارت سرازیر شده و یکسر
بطرف در می رود و فریاد می زند:) سپاهی ها بیایید! بشتابید! (سپاهیها
اسبهارا رها ساخته بسرعت وارد حیاط شده از پله ها بالا میروند.
در همین موقع امیر ابوالمحسین با اتفاق امیرک توسی و ابلمنکو
با کمال مهارت و چابکی از در منزل فرشته خارج شده و برای
میروند که دستور داشتند.)

صحنه پنجم

در همان عمارت امارت

نیشابورو در تالار بزم .

مشعل های بزرگی در تالار بزم امیر محمود فروزانست ؛
نوازندگان در يك ضلع تالار مترنم هستند. رقاصه های خوشگل و
باریک اندام باسنجهایی که در دست دارند میرقصند. دو تن از آنها
که نسبت بسایرین زیباترند، نیمه عربیان هستند و قسمت پائین اندام
خودشان را با پارچه ریش ریش توام بمروارید پوشانده اند .
هنگامی که نوبت باین دو تن دختر نیمه عربیان میرسد
موزیک ساکت میشود و این دو تن پایای دخی که بکنفر ایستاده
میزند رقاصی میکنند و در ضمن رقص هنرهای حیرت آوری بخروج
میدهند. امیر محمود در حالی که روی تخت امارت نشسته و جام شرابی
در دست دارد آرنج دست چپش را روی زانو نهاده و چانه اش را
روی همان دست تکیه داده است ؛ محو تماشای کارهای حیرت
آور و دلربایی این دو تن شاگردان فرشته معشوقه امیر ابوعلی
است . مجلس کاملاً گرم است . ساقی دمام جام امیر محمود
را تازه میسازد. رفته رفته امیر محمود سرمست باده شده و حرکات
چشمانش از حالت طبیعی خارج میشوند. در همین موقع سرهنک
کو تو ال بادو تن سپاهی امیر ابوعلی را وارد تالار میسازند، سپاهیها

دم تالار می ایستند و امیر ابوعلی با تهور خاصی تاده قدمی تخت
با میر محمود نزدیک میشود .

نوازندگان و رامشگرانی که سالیان دراز در بزم امیر ابوعلی
و در همین تالار شرکت میکردند و از نمک پروردگان امیر ابوعلی
بشمار میرفتند، از دیدن این منظره غم انگیز متأثر شده همگی
دست از کار میکشند. دوتن رقاصه‌های نیمه عربان بیاس احترام
امیر ابوعلی روبه او بزانو در می‌آیند؛ دیگران هم باین دوتن
تأسی جسته سرها را بعلامت احترام فرود می‌آورند .

امیر محمود - (از مشاهده‌ی این منظره عصبانی شده و با همان حال غیر عادی
میگوید:) هوم... نهجه سن!

امیر ابوعلی - نمی‌فهم چه می‌گویی .

امیر محمود - می‌گویم چه طوری ؟

امیر ابوعلی - خوبم ، خیلی خوبم .

امیر محمود - (از این نحو پاسخ خوشش نیامده بحال غضب و بشتاب از پله‌های
تخت سرازیر میشود .)

جام شراب در آخرین پله تخت از دستش رها شده بزمین
می‌افتد. دستهایش را بالا برده و تقریباً بحال حمله رو با امیر ابوعلی
روانه میشود . حضار مجلس همگی هراسانند . تصور میکنند
امیر محمود الان با پنجه‌های خون آلودش امیر ابوعلی را خفه
خواهد ساخت . در این موقع امیر ابوعلی نیز باشجاعت ویژه
خود رو باو حرکت میکند . امیر محمود با توجه بسابقه دلاوری
امیر ابوعلی فوراً تغییر جهت داده و تقریباً بحال عقب نشینی
سپاهی‌ها را مخاطب ساخته میگوید : آبارون . « بلندتر -
تز آبارون دوسداغانا اونون اولدور ماغنا فکر چکیم ! »

کو.توال - (بشتاب بین آن دوتن حائل شده امیر ابوعلی را از تالار
خارج و بزندان میبرند .)

صحنه پنجم

(شب از نیمه گذشته است. شهر نیشابور ساکت است. ابله‌نگوبه

۱- یعنی پیرید زود پیرید تا برای کشتن او اندیشه کنم.

بها نه قشو کردن به. باهای چهار اسب نهد میگیرد. امیرک توسی
و امیر ابوالحسین در کناری ایستاده تماشا میکنند. پس از انجام
کار اسبها را سوار و بطرف زندان روانه میشوند. آهسته
آهسته بدر زندان نزدیک شده نخست ایلمنگو از اسب پیاده
میشود و سپس امیرک توسی و بعد امیر ابوالحسین. افسار هر
چهار اسب را بدرختان می بندند و خود خیلی آرام آرام بدر
زندان نزدیک میشوند و قراول در زندان را غافلگیر کرده
و از در زندان بستی میبرند.

قراول - تورا بخدا امرانکشید

امیرک - باین شرط .

قراول - چه شرطی ؟

امیرک - امیر ابوعلی در کجای زندان است ؟

قراول - اطاق رو بروی در زندان

امیرک - لباس را بکن .

قراول - (تصور میکند آنها دزد هستند) لباس من ارزشی ندارد پول
میخواهید؟

امیرک - نه ؛ بکن!

قراول - (لباسش را میکند)

امیرک - (با ایلمنگو) بیوش و برو .

ایلمنگو بشتاب لباس قراول را پوشیده و شمشیر او را هم
بجای شمشیر خود بکمر میبندد و بشتاب وارد زندان میشود .
پس از نگاه باطراف و حصول اطمینان یکسر بزندان امیر ابوعلی
وارد شده آهسته خود را معرفی و سپس دستبند و پابندها را باز
و از زندان خارج میشوند و پس از ملحق شدن بامیر ابوالحسین
و امیرک ؛ فرزند امیر شمشیر پدرش را تقدیم میکند . ایلمنگو
کت های قراول و دهانش را بسته بترك خود سوار میکند . سایرین
نیز اسب های خود را سوار و از این شهر خارج میشوند .
(پس از پیودن مقداری راه می ایستند و قراول را پیاده میکنند .
ایلمنگو باو میگوید :) بشرط میتوانی آزاد شوی .

ایلمنگو -

قراول - (بانتضرع وزارتى) چه شرط؟ مرانكشيد هرچه بخواهيد
قول ميدهم .

ايلمنكو - قول بده كه هرچه ديدى فراموش كنى . اينهم لباس وشمشير تو .

قراول - (لباس وشمشير خود را گرفته ميگويد) قول ميدهم .

ايلمنكو - برو . (مجدداً پراه مي افتند واسبهار اميتازند.)

اميرك نوسى - (باميرابوعلى) امير بزرگوار! كجا بايد رفت ؟

اميرابوعلى - خوارزم .

بخش نهم

صحنه اول

باغ هزار اسب خوارزمشاهیان

صبح است آفتاب تازه طلوع کرده است .
ایلمنکو - (در نزدیکی باغ هزار اسب از رهگذری میپرسد) پدرچ - ان
اینجا کجاست ؟
رهگذر - اینجا باغ هزار اسب خوارزمشاه است .
امیر ابوعلی (چون قولنج کرده بود بهمراهان میگوید :) در همین باغ
فرود آئیم .
(در آن باغ فرود میآیند و ایلمنکو برای اطلاع بخوارزمشاه،
و برای آوردن پزشک از باغ خارج میشود . و پس از چند دقیقه
بسیچند نفر از وکیلان ابو عبدالله و پزشک خوارزمشاه بازگشت
میکنند، که قولنج ابوعلی را درست کنند) .
یکی از وکیلان - امیر سلامت باد! پزشکی برای درست کردن قولنج امیر شرفیاب
شده است - فردا خوارزمشاه خود بحضور امیر خواهد آمد .
امیر ابوعلی - از دیندار و کلای خوارزمشاه خوشحالم .

صحنه دوم

(پس از اینکه این چهارتن بخواب میروند خوارزمیان
برخلاف آئین میزبانی بر سر این چهارتن ریخته آنها را بخوارزم
مببرند و باز داشت میکنند ؟) .

بخش دهم

صحنه اول

دربار ابو عبد الله خوارزمشاه

روز است - ابو عبد الله خوارزمشاه که ریش کوسه‌ای دارد و دارای ۵۸ سال می‌باشد لباس بلند و جبهه ترمه پوشیده و شمشیر مرصع جواهر نشان حمایل ساخته است. در صدر بارگاه جلوس کرده و چند تن از وکلای او که هر یک دارای ۵۰ و ۵۵ و ۶۰ سال هستند و ملبس بلباس بلند «جبه» می‌باشند و کلاه‌های پوستی برپشم بر سر دارند. دوزانو روی قالی نشسته‌اند.

ابو عبد الله - (بوکلای خود) خوب در بندش کردیم باید فوراً بامیر محمود نوشت تا خوشحال شود.

غلام - (این غلام سیاه است. سن او در حدود ۳۵ سال و لباس قرمز رنگ بر تن دارد. خنجر کوچکی به پر کمر بند خود فرو برده است. چکمه بی‌دارد. پس از ورود بیارگاه و تعظیم می‌گوید: بیکی از طرف امیر گرگان آمده است.

ابو عبد الله - (بوکلای خود) ما که از قدیم باهم دشمنی داریم. بیکی مثلاً چه کاری دارد؟

یکی از وکلا - پذیرفتنش ضرر ندارد.

ابوعبدالله - بیاید .

پیک - (جوانیست سی ساله لباس سفید نسبتاً کوتاهی پوشیده است، هنگام ورود بیارگاہ مسلح نیست. پس از ورود و سلام میگوید: مأمون امیر گران مرا حضور فرستاده است تا آزادی امیر ابوعلی سیمجو و فرزندش و امیر کک توسی و غلامش را تقاضا کنم .

ابوعبدالله - این ممکن نیست .

پیک - باجنک ممکن خواهد شد .

ابوعبدالله - باکی نیست .

پیک - هیچ میدانید چه کرده اید؟

ابوعبدالله - چه کرده ایم .

پیک - قلب مردم ایران را دربند کرده اید. این کار برای شما سودآور نخواهد بود. (از بارگاہ خارج میشود)

بخش یازدهم

صحنه منحصّر

دربارگاه مأمون امیر گران

شب است. مأمون امیر گران بسن پنجاه سال میباشد. قدش کشیده و اندامش فر به است. ریشش مشکمی است. شالی برنگ شیرشکری از ترمه بسیار عالی بر سر پیچیده است. جقه زیبای نیز پیرشال سر زده است. لباسش فاخر و نسبتاً کوتاه بنظر میرسد. شمشیر مرصع وی مملو از جواهر است. شمشیرش را روی زانوانش گذاشته و آنرا قبضه کرده است. انواع میوه های فصل گران درین مجلس چیده شده است. امیر گران باکشاده رویی و مهربانی از مهمانان خود: امیر ابوعلی و امیر ابو العسین و امیرک توسی، و ایلمنگو که دم در ایستاده است پذیرائی میکند. (با امیر ابوعلی) امیر گرامی! اگر ابو عبدالله خوارزمشاه پیک مارا بمهربانی می پذیرفت و در شتی نمیگرد دوچار چنان سرنوشت شومی نمیشد. ما از قدیم بایکدیگر دشمنی داشتیم و من پی بهانه میگذشتم؛ از طرفی اقبال ابوعلی المأمون ابن محمد را یاری کرد.

امیر ابوعلی - با او چه کردید؟

مأمون - اورا بجای ابو عبدالله خوارزمشاهی دادیم.

غلام - همان پیکری است که نزد ابو عبد الله فرستاده شده بود وارد میشود. پس از تعظیم بامیر ابوعلی و بعد بامیر گرگان میگوید: رسولی از طرف حضرت امیر نوح از بنها را آمده و شایق دیدار امیر المؤمنین است.

مأمون - (بامیر ابوعلی) میل دارید او را در خلوت پذیرید؟

امیر ابوعلی - نه، با حضور امیر می پذیرم.

مأمون - بیاید.

رسول - (بسن ۴۵ سال است، دارای ریش کوتاه و قدم متوسط میباشد. عمامه تیره رنگی بر سر دارد. کلاهی که دوزیر عمامه دارد هشت ترک و نوک تیز است. لباسش عبارت از پیراهن سفید نسبتاً کوتاهی است که کمر بند چرمی روی آن بکمر بسته است. سلاحش را قبل از ورود از او گرفته اند خیلی حراف و قیافه ظاهرراً معصومی دارد. پس از ورود تعظیم کرده میگوید: از طرف امیر نوح سامانی درود فراوان بر امیر ابوعلی.

امیر ابوعلی - (بر رسول) اجازه میدهم بنشین (رسول جلوس میکند).

رسول - حضرت امیر نوح از پیش آمد جنگ اندر خ و همچنین از رفتار امیر محمود در نیشابور با امیر بزرگوار بسیار نالان و غمگین هستند. امیر ابوعلی - (بانیسغند) بقول فردوسی؛ نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند.

رسول - خودم حضور داشتم ابو محمد عبدالرحمن ابن احمد الفارسی وزیر امیر نوح، بارها بامیر عرضه میداشت که دودمان سیمجور - هاهمیشه خواهان وحدت ایران بوده اند و امیر ابوعلی درین کار مصرتر از همه است، و بملاوه دودمان سامانی با آنان خویشی دارند. و امیر نوح با علامت سر گواه بدرستی سخنان وزیر میداد.

امیر ابوعلی - آری وحدت و استقلال کامل ایران همیشه آرمان ما بوده و خواهد بود، ولی افسوس میخورم که خیرگی تازیان ورخته ترکان در دربار سامانی حصول این آرمان را بتاخیر خواهد انداخت!

رسول - جان نثار از طرف حضرت امیر نوح سامانی، امیر المؤمنین

امیر ابوعلی را بیخار از دعوت میکنم. آرزو مندم که تمام گذورنها
درین دیدار از بین برود. (بامیر گرگان) یا امیر! خواهشگرم از
امیر بخواهید دعوت امیر نوح را بپذیرند.

امیر مأمون - اگر من خواهش کنم امیر خواهند پذیرفت ولی این کار
بناز باندیشه دارد.

رسول - اندیشه؟

امیر مأمون - آری اندیشه!... من نفوس بدنمیزنم ولی اگر خدای نا کرده پیش
آمدی بشود، من همیشه در رنج خواهم بود. زیرا من برای حضرتش
که نایفه ایست و وجودش برای وحدت زبان و استقلال و همه
چیز ایران مؤثر است بسی احترام قائلم. (بلند میشود) و من با
کمال خلوص عقیدت در مقابلش سر تعظیم و تکریم فرود میآورم.
حاضر مجلس (بتبعیت از امیر مأمون از جا برخاسته و بامیر ابوعلی
تعظیم میکنند.)

رسول - (همانطوریکه ایستاده است بامیر ابوعلی میگوید:) من مطمئنم
امیر خویشاوند اصیل و شریف خود را تنها نخواهند
گذاشت و او را یاری خواهند فرمود (بعال تضرع) یا
امیر! دودمان سامانی در آستانه انقراض است از یاری
او دریغ نفرما! (میرود و بیای امیر می افتد)
امیر ابوعلی - اگر چنین است می پذیرم.

بخش دوازدهم

صحنه اول

در بخارا

آفتاب تازه غروب کرده است. امیر ابوعلی، امیر ابوالحسین
فرزند جوان او، امیرک توسی، امیر ابوالقاسم سیمجور،
ایلمنکو و چهارده تن از سالاران و سرهنگان و سرداران که بامیر
ابوعلی پیوسته بودند، نزدیک دروازه بخارا سواره در حال
حرکت هستند.

از بخارا «عبدالله بن محمد بن عزیز و بکتوزون باتفاق
گروهی از درباریان و مشاهیر شهر به پیش باز امیر ابوعلی
آمده اند. بعضی تلافی همگی از اسب پیاده میشوند. پیش از
همه عبدالله بسخن میپردازد.»

عبدالله - (شخصی است بسن ۵۸ سال، تنومند و قد کوتاه است. عمامه
سفیدی بر سر دارد، کلاه زیر عمامه او هم هشت ترک و نك تیز
است، عبای فاخری که دو طرف راست و چپ آن زردوزی
شده بر دوش انداخته است بامیر ابوعلی میگوید:) خوش
آمدید از دیدار امیر بسیار شادمانم، (و با او معانقه میکند)
بکتوزون - (۵۵ ساله و دارای ریش کوسه و قیافه محلی است. اندام لاغری

دارد، قدش بلند و لباس سپاهی بر تن دارد. با امیر ابوعلی نزدیک شده میگوید: (خبر مقدم، شکر خدا را که باز هم چشم به جمال امیر ایران پرست افتاد. (با امیر معانقه میکند، دیگران نیز باقیافه متبسم به امیر معانقه میکنند و سپس همگی اسبها را سوار شده بطرف قصر «جوی مولیان» روانه میشوند.)
(عبداله بن محمد بن عزیز و بکتوزون که آگاه بودند برای ارضاء خاطر امیر سبکتکین علیه امیر ابوعلی و همراهانش چه توطئه‌ی ظالمانه‌ای چیده شده و چه سر نوشت شومی در انتظار او و همراهان او میباشد، بمحض ورود امیر ابوعلی و همراهانش بمدخل دروازه قصر «جوی مولیان» همگی عقب گرد کرده شتابان روانه خانه‌های خود میشوند. و دروازه قصر بسته میشود.)

صحنه دوم

درمدخل قصر جوی مولیان

هو بسیار تاریک است. در مدخل باغ جوی مولیان یک سرهنگ با یکعده سپاهی برای دستگیری امیر ابوعلی و همراهانش کمین کرده بودند، بمحض ورود امیر و همراهانش، سرهنگ و سپاهیان غافلگیرانه با آنها حمله ور میشوند! . . . همه شگفت انگیزی براه میافتد. سرهنگ و سپاهیان دور مهمانان چنبر (۱) میزنند و ناگزیر جنگ تن به تن درگیر میشوند و صوت چکاچاک شمشیر و تیغ بطور مداوم بگوش میرسد، پس از اندکی امیر ابوعلی با فریاد به همراهان چنین فرمان میدهد:

امیر ابوعلی - فقط دفاع کنید. ما میزبان کش نبوده و نیستیم. (این دفاع جوانردانه دوسه دقیقه بیش طول نمیکشد و چون عده‌ی مهاجم چند برابر همراهان امیر بودند، و از طرفی در تاریکی تشخیص

۱- حلقه دایره. فرهنگ شاهنامه صفحه ۹۰، تألیف استاد دکتر رضا زاده شفق

دوست ازدشن غیر ممکن می نمود . ناگزیر امیر فرمان به
تسلیم می دهد .

«امیر ابوعلی با «هژده» تن برادران و سرهنگان همراه
بند کرده و به قهندیز می برند» (۱)

صحنه سوم

در تالار بزرگ قصر جوی مولیان

امیر رضی نوح پادشاه سامانی در سن بیش از پنجاه سال است.
لباس بسیار فاخری بر تن دارد . شل سبزی بردوش
انداخته است . شمشیر مرصع جواهر نشان حمایل ساخته
است ، ریش کوتاهی دارد . عمامه سبز رنگی بر سر و جقه
زیبای جواهر نشان دارد . قیافه اش بسیار موصوم و غیر مصمم
بنظر میرسد !

امیر رضی - (بحال اضطراب و چهره برافروخته در تالار قصر از سمتی
بسمت دیگر قدم میزند به بکتوزون که در کناری ایستاده است
میگوید: بکتوزون! امیر سپککتکین او را از ما خواسته است.

بکتوزون - تنها او را ؟

امیر رضی - نه امیر ابوعلی - امیر ابولحسن فرزندان - امیر کتوسی و
ایلمنکو غلامش را ..

بکتوزون - بفرستید .

امیر رضی - آری باید فرستاد . نمیتوانیم او را آزرده سازیم ؟

صحنه چهارم

قلعه گردیز !

قلعه گردیز گویا دارای حصاری بلند بوده و یک در بیش
نداشته است . اطراف آن را خندق کنده و آب می انداختند که

۲- در سنه ۳۸۷ هجری و ثلثه ۱۰۰۰ زین الاخبار کرده بزی صفحه ۴۵

زندانیان راه فرار نداشته باشند . امیر ابوعلی و سه تن همراهانش
در یکی از اطاق های این قلمه زندانی و سپاهیان سبکتکین
در خارج و درون قلمه نگهبانی میکنند .

امیر ابوعلی - (بامیرك توسی) سخنان نغمه مأمون امیر گرگان در خاطر
هست؟ (درین موقع زانوی راستش را بین دودست میگیرد).

امیرك توسی - آری امیر بزرگوار! هنوز در گوشم طنین دارد .

ابوالحسین - پدرجان! رسول چرب زبانی بود . میگفت جان نثار مطمئن
امیر خویشاوند اصیل و شریف خود را تنها نخواهند گذاشت و

اورا یاری خواهند کرد . او در آستانه انقراض است .

امیرك توسی - آری معنی اصالت و شرافت را هم فهمیدیم!

صحنه پنجم

سبکتکین - (که پشت در زندان گوش ایستاده بود . وارد زندان میشود
و بامیر ابوعلی میگوید:) هوم! هوم! ... دیدی آخر بچنگم
افتادی؟ ...

امیر ابوعلی - (با وقار و تبختر) .. تو قادر نبودی مرا بچنگ بیاوری بچنگت انداختند!

سبکتکین - چرا بر نمیخیزد؟

امیر ابوعلی - تو مایلی بنشین والا برو .

سبکتکین - هنوز دماغت باد دارد . . .

امیرك توسی - . . . تو همین نکنید! . . .

... سبکتکین - (با شلاقی که در دستش بود و متصل پهلوی چکمه خود میزد ،

جلوتر آمده شلاقش را بلند میکند و میخواهد بسر امیرك توسی

بزند . قبل از اینکه دست او پائین بیاید ؛

امیرك توسی (با فریاد بامیگوید:) پیر فرتوت! تو بین انسان و حیوان فرق قائل

نیستی؟ . . . آن شمشیر را برای چه بکمرت بسته ای؟

سبکتکین - (خیلی عصبانی از زندان خارج میشود .)

امیر ابوعلی - تمام شد . بیائید و داغ کنیم! (امیر ابوالحسین را در آغوش

میفشارد و بکرات او را میبوسد . سپس امیرك توسی و بعد

ایلمنکورا میبوسد . آنها نیز یکدیگر را میبوسند) ما را میکشند

ولی ایران و ملت ایران همیشه زنده خواهد ماند و نام پرافتخار

دودمان سیمجورها نیز در تاریخ جاویدان خواهد ماند .
پاینده باد ایران و ملت بزرگ ایران .

صحنه ششم

حیات زندان

در اینموقع جلادان که لباس قرمز برتن دارند وارد حیات
زندان میشوند . ابتدا امیر ابوعلی و بعد امیر ابوالحسین و سپس
امیرک توسی و در آخر ایلنکمورا از زندان خارج و در حیات
زندان با ساتور تیز گردن میزنند ؟) .

سیکتکین -- (پس از این سلاخی نفس راحتی کشیده میگوید:) تمام شد . (۱)
(از حیات زندان خارج و برای پی ریزی سلطنت محمود
رهسبا میشود) .

۱- در سنه سبع و نمانین و نلشماه ۳۸۶- هجری تاریخ گردیزی صفحه ۴۵ (☆)

☆ - تسم - < < < < <

قسمت دوم

بخش سیزدهم

صحنه اول

در باغ فردوسی

(بامداد آفتابی است . سالار محمد لشکری در کنار آبشار مصنوعی که فردوسی آنرا با سلیقه خاصی تعبیه کرده ، روی نیمکتی نشسته است ، عصائی در بهلوی او دیده میشود . دوشیزه فردوسی در کنارش ایستاده و لشکری را با کمال میل نوازش میکند و دست بسرو صورتش میکشد . سالار محمد اولین بار با اشتیاق دست در کمر آن دختر حمایل کرده ، او را بروی زانوی خود میکشاند و با شرم و حیا بوسه ای از گونه اش میر باید . آنکاه دختر هم سر بسینه مردانه و توانای او میگذارد و پس از مبادله بوسه ها دوشیزه بلشکری میگوید :)

دوشیزه - سالار گرامی ! هیچوقت پدرم را این اندازه نالان ندیده بودم . از کجا میتوانیم از سر نوشت امیر ابوعلی اطلاعی بدست آوریم ؟

محمد لشگری - صبر کنید تا پای من آنقدر خوب بشود، که بتوانم سوار اسب بشوم. بدنبال امیر خود براه خواهم افتاد. نامزد عزیزم صلاح نمیدانم پدر بزرگوارت راهیجگاه تنها بگذاریم باید او را مشغول داشت. (عصایش را بدست گرفته باتفاق نامزدش روانه تالار بزرگ فردوسی میشوند.)

صحنه دوم

در تالار کتابخانه فردوسی

فردوسی - (مشغول نوشتن است)
 لشگری - (باتفاق نامزدش وارد شده، میگویند: درود!
 فردوسی - درود، بامداد خرم! (به لشگری) مایل بنوشتن هستی؟
 لشگری - آری. (قلمدان را پیش کشیده کاغذ را بر میدارد)
 فردوسی - بنویس.
 لشگری - آماده‌ام.

فردوسی -
 بکیوان رسیدم ز خاک نژند
 از آن نیک دل نامور اجمند
 چو نامور گم شد از انجمن
 چو از باد سرو سهی در چمن
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه
 دریغ آن کئی برز و بالای شاه
 نه زو زنده بینم نه مرده نشان
 بچنگ نهنگان مردم کشان! (اشک میریزد)
 گرفتار دل زو شده نا امید
 روان لرز لرزان بگردار بید
 ستم باد برجان او ماه و سال
 کجا (۱) برتن شاه شد بدسگال (۲)

۱ - یعنی: که گویی.

۲ - از سگالیدن یعنی فکر کردن. از سعدی:

تو نیکو روش باش تا بدسگال بنقص تو گفتن نیابد مجال

و سگالیدن و سگال تنها یعنی فکرید هم استعمال شده.

از سنائی: بسا سنائی همه عتاب مساز با خرابان تیان سگال مکن

مرا گفت کاین نامه شهریار
اگر گفته آید بشاهان سپار ...

(بادستمال اشکهای خود را پاک میکند . در اینجا زندان قلعه
گردیز و سپس حیاط زندان و چهارتن افتاده و بدون سر را مجدداً
نشان میدهیم و بسرعت از نظر موهو میشوند .)

صحنه سوم

پسر فردوسی - (وارد میشود) بدرجان هم اکنون خیر رسید ، که امیر رضی
ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت و میگویند در روز آدینه
سیزدهم رجب (۱) زندگی را بدرود گفته است .
فردوسی - (بطنز) چشم مخالفان روشن . (در اینموقع علی دیلمی و ابودلف
هم وارد میشوند .)

صحنه چهارم

دیلمی و ابودلف - درود!

فردوسی - درود! (از جا برمیخیزد و وارد بن را بجای خودشان اجازه جلوک
میدهد .)

دیلمی - (پس از نشستن) خیر تازه را ...

فردوسی - .. آری ، فرزندم گفت . راه مخالفان باز تر شد .

دیلمی - سبکتکین هم که در بلخ نالان شده بود قصد غزنین کرد اندر
راه بمرد (۲)

ابودلف - مردن ابوالحسن علی بن حسن بویه درری موجب کمال تأسف
است (۳)

۱ - سنه سبع و ثمانین و تلمنااه ۳۸۷ هجری

۲ - این واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و تلمنااه رخ داد . تاریخ گردیزی صفحه

۳۸۷ ر ۴۵ هجری

۳ - این واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و تلمنااه رخ داد . تاریخ گردیزی

صفحه ۳۸۷ ر ۴۵ هجری

فردوسی - رواتش شاد مرد بسیار نیک و مبین پرستی بود . (بدیلمی)
خوب ! ... اوضاع توس چطور است ؟

دیلمی - خیلی آشفته ، مردم نالانند ؛ چون از سرنوشت امیر ابوعلی
و همراهانش بی‌خبر مانده‌اند همه دلخونند .

فردوسی - حق دارند . او تنها مردیست که میتواند یا میتواندست
باین اوضاع ملوک الطوائفی پایان بخشد . او از تمام
دل خواهان وحدت ، ملیت ، قومیت و استقلال ایران
بود . افسوس ! ... خوب آغاز کنیم .

(دیلمی در پای میز کوچکی که ویژه‌ی نوشتن است مانند همیشه

دوزانو مینشیند . ابودلف ، پسر فردوسی ، محمد لشگری و

دوشیزه فردوسی هم مانند دیلمی پشت میزهای کوتاه دوزانو

می‌نشینند و هر یک دیوان‌راباز و مهبای نوشتن میشوند :

فردوسی - جنک رستم و اشکبوس را می‌سراییم :

دلیری که بدنام او اشکبوس همی بر خروشید برسان کوس
بیامد که جوید از ایران نبرد سر هم نبرد اندر آرد بگرد
ز گردان ایران هم‌آوردخواست ز جولان او در جهان گردخواست
بر آویخت رهام با اشکبوس بر آمد ز هر دو سپه بوق و کوس
بگرز گران دست برداشکبوس زمین آهنین شد سپهر آبنوس
بزد گرز بر ترک رهام گرد کله خود او گشت زان زخم خورد
چو رهام گشت از کشانی ستوه به پیچید از او روی ، شد سوی کوه
تهمتن بر آشفته با توس گفت :

صحنه پنجم

(قسمت دوم این تابلو را بایستی در فیلم نشان داد . افکار
فردوسی را علاوه بر اینکه بکتاب دیکته میکند در فیلم هم
باید انعکاس داد) .

رستم - ... که رهام را جام داده است جفت .

فردوسی - تو قلب سپه را با آمین بساز من اکنون پیاده کنم کارزار
یکی تیر در دست رنگ آبنوس خرامید آمد بر اشکبوس
... خروشید ...

رستم - ... کی مرد جنگ آزمای هم آوردت آمد مرو باز جای

فردوسی - بدو گفت خندان ...

اشکیوس - ... که نام تو چیست ؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟

فردوسی - تهمتن بدو گفت ...

رستم - ... کای شوم تن چه پرسی تو نامم در این انجمن

مرامام من نامم رک تو کرد زمانه مرا بتک ترک تو کرد

فردوسی - کشانی بدو گفت ...

اشکیوس - ... بی بارگی (۱) بکشتن دهی تن بیکبارگی

رستم - پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سر کشان زیر چنگ آورد

پیاده مرا از آن فرستادتوس که ناسب بستانم از اشکیوس

فردوسی - چون ازش با سب گرانمایه دید کمانرا بزه کرد و اندر کشید

یکی تیر زد بر، براسب اوی که اسب اندر آمد ز بالا بروی

بفخندید رستم با آواز گفت ...

رستم - که بنشین بنزد گرانمایه جفت؛

که نازیدنت بود با او بسی ندارد چه تونیز او هم کسی .

فردوسی - کمانرا بزه کرد پس اشکیوس تنی لرز لرزان ورخ سندروس (۲)

برستم پس آنکه بیارید تیر تهمتن بدو گفت ...

رستم - ... بر خیره خیر ...

ترا تیر بر من نیاید به کبار نئی مرد گرد افکن نامدار

ترا بخت بر گشته بینم همی بدین رزمگه کشته بینم همی

فردوسی :

بمالید چاچی کمان را بدست بچرم گوزن اندر آورد شست

۲ - بدون اسب .

۱ - ماده رنگی که از آن زرد و قرمز گیرند . (شاید از کلمه سندلوس

یونانی باشد که چوب قرمز رنگست .

ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی (۱) بغواست
 چو پیکان بیوسید انگشت او گذر کرد از مهره پشت او
 چو زد تیر بر سینه اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس
 قضا گفت گیر و «تیر بر سینه اشکبوس منعکس میشود» قدر گفت ده «رستم
 در حال شست گشودن تیر دیده میشود.» فلک گفت احسن ملک گفت زه
 «رستم در حال فتح و تهاجر دیده میشود.»

فردوسی:

کشانی هم اندر زمان جان بداد تو گفتی که هرگز ز مادر نژاد

صحنه ششم

ابودلف - (قلم را برداشته و مہیای نوشتن است، بفردوسی میگوید: آماده ام؛
 فردوسی - سہراب با سپاہ خویش بایران حملہ کرد. کیکاوس فرستادہ ای
 نزد رستم میفرستد و او را برای جنگ میطلبد. رستم چند
 روزی بیادہ کساری مشغول میشود و دیرتر میرسد. کاوس
 کہ پادشاہ تند خوئی بود پس از حضور رستم سخنان درشت باو
 میگوید: بنویس: «کتاب مہیای نوشتنند.»

تابلو اول

فردوسی - تہمتن بر آشفت باشہریار کہ ...

رستم - ... چندین مدار آتش اندر کنار

ہمہ کارت از یکدگر بدترست ترا شہریاری نہ اندر خوراست
 چنین تاج بر تارک بی بہا بسی بہتر اندر دم از دہا
 من آن رستم زال نام آورم کہ از چون تو شہ خم نگیرد سرم
 چو خشم آورم شاہ کاوس کیست؟ چرا دست باز دہمن تو س کیست؟
 چرا دارم از خشم کاوس باک چو کاوس پیشم چو یکمشت خاک
 چرا زاردم او نہ من یندہ ام یکی بندہ آفرینندہ ام
 «از بارگاہ بیرون میروہ.»

۱ - در حدود العالم گوید: چاچ ناحیتست بزرک و آبادان و مردمانی

غازی و جنگر ... و ازوی کمان و تیر خدنگ و چوب خلنج (۲) بسیار
 افتد. چاچی کمان، کمانی کہ در چاچ سازند.

بزرگان ایران پس از رفتن رستم عقل کاوس را بجای
خود میآورند و او آنها را بخواهشگری نزد رستم میفرستد، و
رستم باز میگردد.

فردوسی :

چو از دور شه دید بر پای خاست بسی بوزش اندر گذشته بخواست
چو آزرده گشتی تو

کاوس - ای پیلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن

صحنه هفتم

تابلو دوم

فردوسی - در زمان گشتاسب بکوشش فرزندش اسفندیار که روئین تن

بود، دین بهی جهانگیر میشود. اسفندیار که جهان گشایی ها
کرده، نزد پدر رفته و میخواهد که هم در زمان پدر بتخت
نشیند. گشتاسب برای اینکه سر او را بیچاند میگوید: اگر
هنر نمایی دیگری کردی تاج و تخت را بتو خواهم سپرد؛ و
آن هنر نمایی این است که بزابلستان شوی ورستم را که سالها-
است بدرگاه نمیآید کت بسته بدرگاه بیاوری. اسفندیار لشکر
میکشد و بهمن فرزند خود را نزد رستم میفرستد. وقتی که
رستم نزد اسفندیار راه میابد، او طرف چپ خویش برایش جامعین
میکند.

فردوسی - جهان دیده گفت این نه جای من است بجایی نشینم که رای من است

رستم - (باسفندیار)

زمین را همه سر بسر گشته ام بسی شاه بیدادگر گشته ام.
نیا کانت را پادشاهی ز ماست و گرنه کسی نام ایشان نخواست
من از کودکی تا شدستم کهن بدینگونه از کس نبردم سخن
ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم ز دیدارت آرامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود شکستن بود. زشتکاری بود.
نبیند مرا زنده با بند کس که روشن روانم بر این است و بس

که گوید پرو دست رستم بیند نیندد مرا دست چرخ بلند
مرا سر نهان گر شود زیر سنگ از آن به که نام بر آید بنگ
فردوسی - چنین باسخ آوردش اسفندیار، که
اسفندیار - چندین چه گوئی همی نابکار
توئی جنگجوی و منم جنگ خواه بگردیم یک با دگر بی سپاه
بینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم جنگجوی بایوان نهد خداوند روی
فردوسی :

نهادند پیمان دو جنگی که کس نباشد در آن جنگ فریادرس
از آن پس همی جنگ را خواستند نبرد یلانی بیارا ستند

جنگ با نیزه

فراوان بنیزه بر آویختند همی خون و جوشن فروریختند

جنگ با شمشیر

چنان تا سنان ها بهم بر شکست بشه شیر بردند نا چار دست

۳ - تاخت در میدان

باورد کردن بر افراختند چپ و راست هر سو همی تاختند
نیروی گردان و زخم سران شکسته شد این تیغهای گران

۴ - جنگ با گرز

بر افراختند آن زمان یال را (۱) ز زین بر کشیدند کوبال را
همی ریختند اندر آورد گرز چو سنک اندر آید ز بالای برز (۲)
چو شیر زبان هر دو آشوفتند (۳) از آن زخم اندام ها کوفتند

۱ - بمعنی گردنست. از اسدی :

کمند و کمانی فکنده بیال یکی گرزهای بر نهاده بیال

۲ - بمعنی بلند ، بالا، نام البرز هم از آن است

از اسدی : نهادند بر یکدگر تیغ و گرز چو سنک گران کاید از کوه برز

۳ - بمعنی آشفتن . اصل قدیمی کلمه خشوب بمعنی حرکت است ، آشفتن

یعنی تحریک کردن یا بحرکت آمدن . ازین لحاظ مفهوم اضطراب و

هیجان و خشم نیز افاده میکند آشوب هم از آنست .

همان دسته بشکست گرز گران فرو ماند از کار دست سران

۵ - جنگ بادیست بکمر یکدگر

گرفتند زان پس دوال کمر دو اسب تکاور برآورده پر
یکی بد بدست یل اسفندیار بدست دگر رستم نامدار
روز دیگر همزمان با طلوع آفتاب .

۶ - جنگ با تیرو کمان

فردوسی

ز بیکارشان آتش افروختند بتن برززه را همی دوختند
دل اسفند یاراندر آن تنگ کرد بروهای چهرش بر آژنگ (۱) کرد
چو او دست بردی بتیرو کمان نرستی کس از شصت او بیگمان
چو او از کمان تیر بگشاد دست تن رستم و خوش جنگی بخت
همی تاخت بر گردش اسفندیار نیامد براو تیر رستم بکار
چو تیر از کف شاه رسته شدی تن رستم ورخش بسته شدی
بدو تیر رستم نیامد بکار فرو ماند رستم از آن کارزار
بگفت آنکهی رستم نامدار.... که

رستم - ... روئین تن است این یل اسفندیار .

فردوسی :

تن رخس از آن تیرها گشت سست نبد باره مرد جنگی درست
فرو داد از رخس رخشان چو باد سر نامور سوی بالا نهاد
همان رخس خسته سوی خانه شد چنان با خداوند بیگانه شد
ببغندید چون دید اسفندیار بدو گفت...

اسفندیار - ... کای رستم نامدار !

کجارت آن مردی و گرز تو؟ برزم اندرون فره و برز تو
نه آنی که دیواز تو گریان شود دد از تف تیغ تو بریان شود؟
چرا پیل جنگی چو روباه شد ز جنگش چنین دست کوتاه شد؟
روز سوم باز هم همزبان با طلوع آفتاب .

۱ - آژنگ. بروزن آهنک یعنی چین چین. صورت می آید از مصدر آژدن جدا شده
ناصر خسرو گوید: ترا چشم در دست و من آفتابم از پرا ز من رخ بر آژنگ و چینی

۷- جنک با پیکان گزین

فردوسی - چنین گفت رستم باسفندیار... که...

رستم - ای سیر نساگشته از کار زار

من امروز نی بهر جنک آمدم سوی پوزش و نام تنگ آمدم
بترس از جهاندار یزدان پاک خرد رامکن بردل اندر مفاک
تو با من به بیداد کوشی همی دو چشم خرد را بیوشی همی
بدار ارز، زرتشت ودین بهی بنوش آذر و آذرو فرهی
بخورشید و ماه و اوستاو زند که دل را برانی زراه گزند
نگه کن که دانای پیشین چه گفت که کس رامباد اخترشوم جفت
اسفندیار - اگر زنده خواهی که مانی بجای نخستین بقتن بند ما را بسای
فردوسی - دگر باره رستم زبان برکشاد...

رستم - ... مکن شهریاراز، بیداد یاد

مکن نام من زشت و جان تو خوار که جز بد نیاید از این روزگار
فردوسی - برستم همی گفت اسفندیار .. که
اسفندیار - ... تا چند گوئی همی نابکار

جز از رزم یابند چیزی مجوی چنین گفتنهای خیره مگوی .
فردوسی - چو دانست رستم که لا به بکار نیاید همی پیش اسفندیار
خروشید و گفتا ...

رستم - پشوتن بخوان که باشد گواهی بر این داستان
نکرده بدی راه پوزش کنم که من چند گونه پژوهش کنم
بداند که از من نبدم جنک و کین نگردیدم از کیش و آئین ودین
اسفندیار - پشوتن نه دور است و داندهمی ز ما داستانها بخواند همی
فردوسی - پس آواز کرد و پشوتن بخواند چو رستم و رادید خیره بماند
چنین گفت پس با پشوتن براز.. که:

رستم - (به پشوتن) ای پاکدل مرد گردن فراز !

بسی لا به کردم باسفندیار نیامد برش لا به کردن بکار
تودانی و دیدیدی زمن بندگی نپدرفت سیر آمد از زندگی.
فردوسی - کمانرا بزه کرد و آن تیر گز که پیکانش را داده بد آبرز

همانکه نهادش و رادر کمان
سرخویش کرده سوی آسمان
همی گفت:

اسفندیار - ... کای رستم ن- امدار
به بینی کنون تیر گشتاسبی
فردوسی - یکی تیر بر ترک رستم بزد
تهمتن گزاند ر کمان راند زود
بزد راست بر چشم اسفندیار
خم آورد بالای سر و سهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست
چنین گفت رستم با سفندیار:

رستم - ... که آوردی آن تخم و رقتی بیار
تو آنی که گفتی که روئین تنم
بلند آسمان بر زمین بر زخم
بخوردم ننالیدم از نام و ننگ
من از تو صد و شصت تیر خدنگ
بختی بر این باره نامدار
بیک تیر بر گشتی از کار زار
سرت بر نهادی بقر بوس زین؟!
بخوردی یکی تیر چوب گزین

صحنه هشتم

تابلو سوم

فردوسی - (در حال تفکر دست هایش را به پشت کمر گذاشته قدم میزند. چشمان
همه بدهان او دوخته شده (با آنها) بنویسید :
چو آمد بکاموس شاه آکهی که آمد سیاوش ابا فرهی
سیاوش را داد و کردش نوید ز خوبی بدادش فراوان امید
نوشتند منشور بر پر نیان بر رسم بزرگان و آزادگان
زمین کهستان و را داد شاه که بود او سزاوار تخت و کلاه
چنین خواندندش همی پیشتر که خوانی کنون ماوراءالنهر (۱)
بر آمد بر این نیزیک روزگار بر او شادمان شد دل شهریار

۱- ماوراءالنهر، بنا بر نوشته جغرافی نویسان محدود میشده است از خاور بئامرو
راشت و حدود هند و از باختر به بلاد فرو خراج در حد طراز و از شمال
به بلاد ترک و از جنوب برودخانه عظیم جیحون و دریاچه خوارزم. صورت
الارض این حواله چاپ دوم صفحه ۴۵۹

یکی روز کاوس گئی با پسر
چو سودابه روی سیاوش بدید
نشسته که سودابه آمد ز در
بر اندیشه گشت و دلش بر دمید
بدو گفت شاه...

کاوس - ... ای پسر شاد باش
مدار ایچ اندیشه بد بدل
همیشه خرد را تو بنیاد باش
همی شادی آرای و غم بر گسل
فردوسی - سیاوش چنین گفت ...
سیاوش - ... کز بامداد
بیایم کنم هر چه شه کرد یاد

صحنه نهم

سیاوش و سودابه و هیربد و گروه دوشیزگان

فردوسی - همه دختران را بر خویش خواند
به پیشش بتان نو آئین بیای
بیار است بر تخت زرین نشانند
تو گفתי بهشت است کاخ و سرای
بدید آن نشست و سرو افرش
بگو هر بیار است روی و موی
سیاوش ابر تخت زرین نشست
به پیشش بکش کرده سودابه دست
بتان را بشاه نو آئین نمود
که بودند چون گوهر نابسود
بدو گفت:

سودابه - ... بشکر بر این تخت و گاه
کسی کت خوش آید سرا پای او
پرستنده چندین بزین کلاه
نکه کن بدیدار و بالای او
سیاوش چو چشم اندکی بر گماشت
از ایشان یکی چشم از او برداشت
همی این بدان آن بدین گفت ماه
نیارد بدین شاه کردن نگاه
برفتند هر یک سوی تخت خویش
یکایک شمارنده بخت خویش (۱)
چو ایشان برفتند سودابه گفت: که...

سودابه - ... چندین چه داری سخن در نهفت؟

نگومی مرا تا مراد تو چیست
هر آنکس که از دور بیند تورا
که بر چهر تو فرو چهر پرست
شود بیفش و برگزیند ترا

۱- یعنی: همه از بخت خود انتظار داشتند که پسندیده سیاوش شود.

ازین خوب رویان بچشم خرد نکه کن که باتو که اندر خورد
 سیاوش فروماند پاسخ نداد چنین آمدش بر دل پاک باد،
 که من بر دل پاک شیون کنم به آید که از دشمنان زن کنم
 گراید و نکه بامن تو پیمان کنی نه پیچی و اندیشه آسان کنی
 یکی زختر نا رسیده بجای کنم چون پرستار پیشت بیای
 بسوگند پیمان کن ا کنون یکی ز گفتار من سر مپیچ اندکی
 چو بیرون شود زین جهان شهریار تو خواهی بدن زومرا یادگار
 نیامی که آید بمن بر گزند بداری مرا همچو جان ارجمند
 من اینک بنزد تو استاد ام تن و جان شیرین ترا داده ام
 زمن هر چه خواهی همه کام تو برارم نه پیچم سراز دام تو
 سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد همانا که از شرم ناورد یاد
 رخان سیاوش چو خون شد ز شرم بیاراست مژگان زخوناب گرم
 چنین گفت با دل که از کار دیو مرادور دارد کیوان خدیو
 نه من با پدر بی وفائی کنم نه با اهرمن آشنائی کنم
 همان به که با او باواز نرم سخن گویم و دارمش چرب و گرم
 سیاوش از آن پس بسودابه گفت : که ...

سیاوش - ... اندر جهان مرتورا کیست جفت ؟

نمائی مگر نیمه ماه را نشامی کسی را به جز شاه را ؟
 کنون دخترت بس که باشد مرا نباید جز او کس که باشد مرا
 بر این باش و باش شاه ایران بگو نکه کن که پاسخ چه یابی از او

صحنه دهم

دیدار سوم سیاوش با سودابه

سودابه - ... بهانه چه دارای که از مهر من ؟
 که تا من ترا دیده ام مرده ام
 کنون هفت سال است تا مهر من
 یکی شاد کن در نهانی مرا
 چه پیچی ز بالا و از چهر من ؟
 خروشان و جوشان و آزرده ام
 همی خون چکانند ابر چهر من
 به بخشای روز جوانی مرا

وگر تو نیامی بفرمان من به پیچی ز رای و ز پیمان من
 وگر سر پیچی ز فرمان من نیاید دلت سوی درمان من
 کنم بر تو بر پادشاهی تباه شود تیره بر چشم تو هور و ماه
 فردوسی - سیاوش بدو گفت ...

سیاوش - ... کای من خسود میاد که از بهر دل من وهم دین بیاد
 چنین با پدر بی وفائی کنم ز مردی و دانش جدائی کنم
 تو بانوی شاهی و خورشید گاه سزد کز تو ناید بدینسان گناه؟
 فردوسی - از آن تخت برخاست باخشم و جنگ بدواندر آویخت سودابه چنگ
 بدو گفت ...

سودابه - ... من راز دل پیش تو بگفتم نهانی بد اندیش تو
 مرا خیره خواهی که رسوا کنی به پیش خردمند رعنا کنی؟ (۱)
 بزد دست و جامه بدرید پاک بناخن دورخ راهمی کرد چاک (۲)
 بر آمد خروش از شبستان اوی فغانش ز ایوان بر آمد به کوی
 بگوش سپهبد رسید آگهی فرود آمد از تخت شاهنشهی
 خروشید سودابه در پیش اوی همی ریخت آب و همی کند موی
 چنین گفت :

سودابه - .. کامد سیاوش به تخت بر آراست چنگ و بر آویخت سخت
 که جز تو نخواهم کسی راز بن چنینت همی راند باید سخن
 که از تست جان و تنم بر زمهر چه پرهیزی از من تو ای خوب چهره؟
 بینداخت افسر ز مشکین سرم چنین چاک شد جامه اندر تن!
 فردوسی - بر اندیشه شد زان سخن شهریار سخن کرده ز گونه خواستار (۳)
 بدل گفت ازین راست گوید همی و زین گونه زشتی نجوید همی
 سیاوش را سر بیاید برید بدینسان بود بند ، بد ، را کلید
 بهوش و خرد با سیاوش گفت .

کاوس - که اینرا از من نیاید نهفت، همه راستی جوی و بنمای روی سخن بر چسان رفت بامن بگوی؟

۱ - رعنا : سست رای و احمق یعنی میخواهی مرا نادان و احمق جلوه دهی .
 ۲ - بناخن رخان را همیکرد چاک - منتخب شاهنامه فروغی صفحه ۱۸۶
 ۳ - یعنی : همه گونه با زرسی و تحقیق کرد .

فردوسی - سیاوش بگفت آن کجارفته بود | وزان گو، ز سودابه آشفته بود (۱)
سراسر سخنها همه باز گفت | سخنها که بد رفته اندر نهفت
چنین گفت سودابه ...

سودابه - . . . کین نیست راست | که او از بتان جز تن من نخواست
بگفتم همه هر چه شاه جهان | بدو خواست داد آشکار و نهان
بگفتم که چندین برین برنهم | همه نیکوئیها به دختر دهم
مرا، گفت، با خواسته کار نیست | به دختر مراراه دیدار نیست (۲)
تورا بایدم زین میان، گفت، بس | نه گنجم بکار است بی تونه کس
مرا خواست کار د بکاری بچنگ | دودست اندر آورد چون سنگ تنگ
نکردمش فرمان، همه موی من | بکنندو خراشیده شد روی من

فردوسی - چنین گفت باخویشتن شهریار
کاوس - ز گفتار هر دو نیاید بکار

نگه کرد باید برین برنخست | گواهی دهد دل چو گردد در دست
به بینم کز بن دو گنهنکار کیست | بیاد آفره (۳) بر سزاوار کیست
فردوسی - بدان باز جستن همی چاره جست | بیوید دست سیاوش نخست
برو، بازوی و سر، و بالای او (۴) | سراسر بیوید هر جای او
ندید از سیاوش چنان نیز بوی | نشانی (۵) بسودن ندید اندر اوی

ز سودابه بوی می و مشک و ناب | همی یافت کاوس بوی گلاب
بدل گفت کاینرا بشمشیر تیز | بیاید کنون گردنش ریز ریز
چون ناراستی سودابه آشکار شد کی کاوس او را خوار کرد .
سودابه در آن کار زشت چاره‌ی دیگری اندیشید و زنی را که
بار داشت بفریفت تا دارو خورد و دو بچه که در شکم داشت

۱ - از آن در که سودابه آشفته بود - منتخب فروغی صفحه ۱۸۷

۲ - بدختر مرارای دیدار نیست - منتخب فروغی صفحه ۱۸۷

۳ - باد آفره: جزا و پاداش .

۴ - برو روی او سراپای اوی - منتخب فروغی صفحه ۱۸۸

۵ - نشان بسودن ندید اندر اوی - منتخب فروغی و بنامی صفحه ۱۸۸

ببفکند. سودابه بیمار وار خود را در بستر انداخت و چنین وانمود که بچکان ازوست. کیکاوس چون از آن حال آگاهی یافت دیگر بار بدگمان شد و از اختر شناسان آن را بازجست. اختر شناسان پس از بکهفته گفتند که این دو کودک از شاه و سودابه نیستند. سودابه فغان و زاری از سر گرفت و گفت اختر شناسان از بیم سیاوش ورستم دستان حقیقت را پنهان میدارند کیکاوس در آن کار فرو ماند و سرانجام بموید چنین رای داد که یکی از آن دوازده آتش بگذرند تا پاك از ناپاك پدید آید. و سیاوش پذیرفت که در آتش رود»

فردوسی - چو این داستان سر بسر بشنوی به آید ترا اگر بزن نگروی
 بگیتی بجز پارسا زن مجوی زن بد کنش خواری آرد بروی
 نهادند هیثم چو چرخ بلند شمارش گذر کرد بر چون و چند
 پس آننگاه فومود پر مایه شاه که بر چوب ریزند نفت سیاه
 بیامد دوسمرد آتش فروز دمیدند و گفتی شب آمد بروز
 زمین گشت روشنتر از آسمان جهانی خروشان و آتش دمان
 سیاوش بیامد به پیش پدر یکی خود زرین نهاده بسر
 هشیوار با جامه های سفید لبی پر ز خنده دلی پر امید
 یکی بارگی بر نشسته سیاه همی گرد نعلش بر آمد بماه
 پزا کند کافور بر خویشتن چنان چون بود ساز و رسم کهن
 بدانگه که شد پیش کاوس باز فرود آمد از اسب و بردش نماز
 رخ شاه کاوس پر شرم شد سخن گفتنش با پسر نرم شد
 سیاوش بدو گفت .

سیاوش - . . . انده مدار کز ینسان بود گردش روزگار
 بنیروی یزدان نیکو دهش از این کوه آتش نیابسم تبش (۱)
فردوسی - سیاوش چو آمد با آتش فراز همی گفت با داور پاك راز

۱ - تبش : پرتو گرمی . در بعضی از نسخ « تبش »

سیاوش - مراده ازین کوه آتش گذر
 فردوسی - چو زینگونه بسیار زاری نمود
 خروشی بر آمد ز دشت و ز شهر
 از آن دشت سودابه آوا شنید
 همی خواست کورابد آید بروی
 جهانی نهاده بکاو س چشم
 سیاوش سیه را بداندسان بتاخت
 یکی دشت بادیدگان پرزخون
 ز آتش برون آمد آزاد-مرد
 چو او را بدیدند برخاست غو
 چنان آمد اسب و قیای سوار
 چو بخشایش پائیزدان بود
 چوزان کوه آتش بهامون گذشت
 یکی شادمانی شد اندر جهان
 همی داد مژده یکی را دگر
 چو پیش پدر شد سیاوش پاک
 فرود آمد از اسب کاوس شاه
 سیاوش را تنگ در بر گرفت
 سیاوش به پیش جهاندار پاک
 که از تف آن کوه آتش برست
 بدو گفت شاه :
 همه کامه دشمنان گشت پست (۱)

کاوس شاه - ای دلیر جوان
 چنانی که از مادر پارسا
 فردوسی - بایران خرامید و بنشست شاد
 سه روز اندران سورمی در کشید
 چهارم به تخت مهی بر نشست
 بر آشفست و سودابه را پیش خواند
 که با کیزه تغمی و روشن روان
 بزاید شود بر جهان پادشا
 کلاه کیانی بسر بر نهاد
 نهد بر در گنج بند و کلید
 یکی گرزه کاو پیکر بدست
 گذشته سخنها بر او برراند

۱ بنی دشمنان ناکام شدند .

که بی شرمی و بد بسی کرده فراوان دل من بیازرده
نشاید که باشی تواندر زمین جز آویختن نیست پادشاه این
بدخیم فرمود کاین را بکوی زدار اندر آویز و بر تاب روی

صحنه یازدهم

تابلو چهارم :

«دز توران و دربار گاه افراسیاب. پادشاه و سران لشکر
جمعی نشسته و برخی ایستاده اند. گرسیوز روی صندلی نشسته.
از قیافه آنها چنین مفهوم میشود که مجادله حرفی داشته اند.
بمدگروی بفرمان افراسیاب خنجر را نزدیک حلقوم سیاوش
میبرد طشت زرینی در کنار سیاوش گذارده اند. فرنگیس مویه
کنان سراسیمه وارد میشود و برای سیاوش نزد پدر زاری میکند
و اشک میریزد».

فردوسی - سیاوش چنین گفت کاین رای نیست همان جنک را مایه و جای نیست
بگوهر بر آنروز ننگ آورم که من پیش شاه هدیه جنگ آورم
چو گفت آن خردمند بارای و هوش که با اختر بد بردی مکوش
چنین گفت از آن پس بافراسیاب که ...

سیاوش - ... ای پرهنر شاه با آب و جاه
چرا جنگ جوی آمدی با سپاه چرا کشت خواهی مرا بی سپاه؟
سپاه دو کشور پر از کین کنی زمین و زمان پر ز نفرین کنی
فردوسی - چنین گفت گرسیوز کم خرد...
گرسیوز - ز تو این سخنها کی اندر خورد
گرایندون چنین بی گناه آمدی چرا باز زره نزد شاه آمدی؟
بدیره شدن زین نشان راه نیست کمان وزره هدیه شاه نیست
فردوسی - سیاوش چو بشنید گفتار او بدو گفت ..

سیاوش - کای نا کس زشت خوی !
بگفتار تو خیره گشتم ز راه تو گفتمی که آزرده گشت است شاه
هزاران سر مردم بی گناه بدین گفت تو گشت خواهد تپاه

توزین کرده فرجام کیفری بری ز تهمی کجا کشته ای بر خوری
فردوسی - فرنگیس بشنید رخ را بخت
 به پیش پدر شد پر از ترس و باک خروشان بسر بر همی ریخت خاک
 بدو گفت :

فرنگیس - . . . کای پر هنر شهریار
 سر تاجداری مبر بسی گناه که نپسندد این داور هور و ماه
 سیاوش که بگذاشت ایران زمین همی بر تو کرد از جهان آفرین
 بیازرد از بهر تو شاه را بماند افسرو گنج و هم گاه را
 سر تاجداران نبرد کسی که با تاج بر تخت ماند بسی
 بگفتار گرسیوز بدگمان در فشی مکن خویشتن در جهان
 شنیدی کجا ز آفریدون گرد ستمگاره ضحاک تازی چه برد؟
 همان از منوچهر شاه بزرگ چه آمد بسلم و بتور سترک؟
 کنون زنده بر گاه کاوس شاه چو دستان و چون رستم کینه خواه
 درختی نشانی همی بر زمین کجا برک خون آورد بار کین
فردوسی - بگفت این و روی سیاوش بدید
 دور رخ را بکنند و فغان بر کشید، که؛
فرنگیس - (سیاوش) ..

شاهها، دایرا، گوا سرورا ، سرافراز شیرا و کند آو را؛
 بایران برو بوم بگذاشتی سپهدار را بساب پنداشتی؟
 (بافراسیاب)

ازین بد بایران رسد آگهی بر آشوبد آروز کسار بهی
 ز گرسیوز آمد تورا بد بروی که نفرین بر او باد مور و کروی
 (بسیاوش)

هر آنکس که یازد به بد بر تودست بریده سرش باد و افکنده پست
فردوسی - دل شاه توران بر او بر بسوخت
 بکاخ بلندش یکی خانه بود همی خیره چشم خرد را بدوخت
 بفرمود تاروز بانان کشان مر او را کشیدند چون بی نشان
 وزان تیر گیش اندر انداختند در خانه را بند بسر ساختند
 نگه کرد گرسیوز اندر کروی کروی ستمگر نه پیچیدروی

بیامد پیش سیاوش رسید
 بزد دست و ریش شهنش گرفت
 همه بندگان موی کردند باز
 با آواز بر جان افرا سیاب
 خروشش بگوش سپید رسید
 بگریسوز بد نهان شاه گفت:
 فر دوسی -
 افرا سیاب -
 ... که اورا برون آورد از نهفت؛
 ز پرده بگیسو بریدش کشان
 (عصبانی)
 بگو تا بگیرند موی سرش
 ز نندش بسی چوب تا تخم کین
 نخواهم زیخ سیاوش درخت
 همه نامداران آن انجمن
 که از شاه و دستور و اولشگری
 بر آن گونه نشیند کس داوری

صحنه دوازدهم

تابلو پنجم : در دربار کاوس شاه

فر دوسی -
 چو آگاهی آمد ز کاوس شاه
 چو این گفته بشنید کاوس شاه
 همه جامه بدرید و رخ را بکنند
 همی گفت رستم:

رستم -
 ... ایبا نامدار ندیده است دوران چو تو شهر یار

فر دوسی -
 درینا تنهی از تو ایران زمین
 درینا که بدخواه دلشاد گشت
 بدادار از نده سو کند خورد
 که هرگز تنم بی سلیح و نبرد
 سزد گر نیاید از این سوک باک.

رستم -
 ... که تا کینه شاه باز آورم
 چو فردا بر آید بلند آفتاب
 من و گرز و میدان افرا سیاب
 سر دشمنان زیر گاه آورم

چنانش بگویم بگرز گران که پولاد کوبند آهنگران
بدو گفت...

فردوسی -

(بکاس) .. خوی بدای شهریار پرا کنندی و تخت آمد بیار
رستم -

توراعشق سودابه و بد خوئی ز سر برگرفت آن کلاه کئی
کسی کو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن
ز شاهان کسی چون سیاوش نبود چو او را ودو آزاد و خامش نبود

فردوسی -

تہمتن برفت از بر تخت اوی سوی کاخ سودابه بنہادروی
ز پرده بگیسوش بیرون کشید ز تخت بزرگیش درخون کشید
بغنجر بدو نیم کردش براہ نچنبید بیر تخت کاوس شاہ

بخش چهاردهم

صحنه اول

تابلو ششم

فردوسی - (همانطوریکه ایستاده کاسه شرابی مینوشد، در جای خود می‌نشیند و میگوید:)

روزی کیخسرو بزمی شاهانه آراسته ، و با توس و گودرز و کیو و فربرز و دیگر پهلوانان ایران بگماز نشسته بود . درین هنگام گروهی از «ارمنیان» بارخواستند ، و چون در آمدن را فرمان یافتند پیش شاه رخ بر زمین سوندند و گریان و غریوان گفتند که:

«شهرما چون بتوران پیوسته است از یکسوی از تورانیان برنج اندریم، و از سوی که بایران می‌یوندند بیشه‌ایست آباد و فراخ که چراگاه و کشتزار است و اکنون گرازان سترگ و نیرومند این بیشه را جایگاه ساخته چارپایان و کشت و درختان را تباه می‌کنند اینک از پادشاه دادگر بدبختی خویش را چاره میجوییم.»

کیخسرو بگردان و دلاوران که بدرگاه بودند روی آورد و بهمهربانی فرمان داد که یکتن از آنان بدان مرز شود و بیشه را از گرازان ببردازد تا بزگی و سرافرازی و خواسته پیاداش یابد .

از میان گوان نخست بیژن پسر کیو فرمان شاه را کمر بست . بنویسد:

کنون زمین سپس رزم بیژن بود نبرد گسراز انش رفتن بود
همی رزم بیژن بگویم که چیست کز آن رزم یکسر بیاید گریست
بداندیش گر گین شوریده‌هش بیکسوبه بیشه درآمد خمش

ز بهر فزونی و از بهر نام
 ... به بیژن چنین گفت :

گرگین - (در جنگل) ... کای پهلوان
 یکی جشنگاه است از ایدر ۱ نه دور
 یکی دشت بینی همه سرخ وزرد
 زمین پر نیان و هوا مشکبوی
 پر بچهره بینی همه دشت و کوه
 منیوه کجا (۳) دخت افراسیاب
 زند خیمه آنکه بدان مرغزار
 همه رخ پر از گل همه چشم خواب
 اگر ما بنزدیک آن جشنگاه
 بگیریم از ایشان پر بچهره چند
فردوسی - چو گرگین چنین گفت بیژن جوان
 گهی نام جست اندران گاه کام
 بر رفتند هر دو به راه دراز
 پیامد منیوه بر آن دشت تور
 بتوران زمین کس نبند همچو اوای
 نشستند خرم بدان جشنگاه
 بگرگین چنین گفت پس بیژن نا...

صحنه ۴م

بیژن - که من بیشتر سازم این رفتنا.
 شوم بر کهستان (۵) به بینم زدور
 که تورانیان چون بسی چند سور

فردوسی - به او گفت گرگین ...
گرگین - برو شاد باش همیشه زانده آزاد باش
فردوسی - بکنجور گفت

۱ - یعنی: اینجا

۲ - آزاد مرد و نجیب .

۳ - یعنی : که گویی .

۴ - بیوی . منتخب فروغی صفحه ۳۳۷

۵ - بز مکهشان . منتخب فروغی صفحه ۳۳۷

۶ - « بسیج » فرهنگستان ایران این کلمه را در مقابل Mobilis-ation پذیرفته است .

بیژن - آن کلاه پدر که در برکله بر نهادهی بسر
 که روشن شدی زومه بز مگه بیاور که مارا بیزم است راه
 همان طوق کیخسرو و گوشوار همان یازة گیو گوهر نگار
 بیاورد گنجور چوناً که گفت بر بیژن پهلوان از نهفت
 بیوشید رخسیده رومی قبای بتاج اندر آویخت پر همای
 با سبب اندر آورد پای و برفت همی تاخستش تا بدان جای تفت (۱)
 بنزدیک آن خیمه خوب چهر بیامد بدلش اندر آویخت مهر
 همه دشت از آوای ۲ رود و سرور روان را همی داد گفتی درود
 در اندیشه شد بیژن نامدار که چون گیرد آن ماه گردون کنار
 چو افتاد چشم منیژه بدوی یکی مرد را دید بارنگ و بسوی
 پیرده درون دخت پوشیده روی بچوشید مهرش بر آن مهرجوی
 فردوسی - فرستاد مردابه را چون نوند (۳) .. که ..
 منیژه - (بدایه خود)

... رو زیر آن شاخ سر و بلند
 سیاهش مگر زنده شد با پر یست
 که آوردت ابدون بدین چاد را؟
 که دل را به مهرت همی بخشیا
 بر او آفرین کرد و بردش نماز
 دور خسار بیژن چو گل بر شکفت
 چنین گفت خود کما مه (۴) بیژن بدوی ...

بیژن -
 که من ای فرستاده خوبگوی؛
 سیاهش نیم نر پریزادگان از ایرانم از شهر آزادگان
 منم بیژن گیو از ایران بجنگ برزم گراز آمدم تیز چنگ
 چو زین بز مگه آگهی یافتم سوی گیو و گودرز نشنافتم
 مگر چهره دخت افراسیاب نمایدم را بخت فرخ به خواب

- ۱ - تافته و کرم و تیز و تند . مولوی گوید :
- بعد از آن برداشت هیزم زود رفت سوی شهر از پیش من او تیز و تفت
- ۲ - بمعنی صداست ریشه آن وج - بمعنی آواز و گفته .
 (لاتین Vox فرانسوی Voix) آواز ازین لحاظ بمعنی گفته و گفتار
 هم بیاید. واژه بمعنی کلمه و لفظ آوا بمعنی صدا از همان ریشه است.
- ۳ - نوند ، بیک .
- ۴ - خود کلمه: خودرای .

اگر نیک راضی کنی تاج زر ترا بخشم گ- و شوارو کمر
 مرا سوی آن خوبچهره بری دلش بامن آیدون بهمر آوری
 چو بیژن چنین گفت شددایه باز بگوش منیژه رسانید راز
 که رویش چنین است و بالا چنین چنین آفریدش جهان آفرین
 فرستاد پاسخ هم اندر زمان کت آمد بدست آنچه بردی گمان
 بدیدار تو چشم روشن شود (۲) درودشت و خرگاه گلشن شود (۲)
 پیرده در آمد چو سرو بلند میانش بزرین کمر کرده بند
 منیژه بیامد گرفتش بیر کشاد از میانش کیانی کمر

صحنه سوم

فردوسی - پیرسیدش از راه واز کار و ساز... که ؛
 منیژه - . . با تو که آمد بچنگ گراز
 چرا این چنین قدو (۳) این روی برز برنجانی ای خوبچهره بگرز ؟
 فردوسی - نشستنکه ورود می ساختند ز بیگانه خرگه پیرداختند
 پرستندگان استاده بیای ابا بر بط و چنگ رامش سرای
 سه روز و سه شب شاد بوده بهم گرفته براو خواب و مستی ستم
 چو هنگام رفتن فراز آمدش بدیدار بیژن نیاز آآمدش
 بفرمود تاداروی هوش بر پرستنده آمیخت بانوش بر
 بدادند، چون خورد می گشت مست ابی خویشتن سرش بنهاد پست
 عماری بسیچید و رفتن (۴) براه مرآن خفته را اندر آن جایگاه
 چو آمد بنزدیک شهر اندرا به پوشید بر خفته بر چادر
 بایوان بیاراستش جای خواب به بیداری بیژن آمد شتاب
 چو بیدار شد بیژن و هوش یافت نکار سمن بر در آغوش یافت
 به پیچید بر خویشتن بیژن بیزدان پناهید ز اهریمن
 منیژه بدو گفت :
 منیژه - دل شاد دار همه کار نابوده را باد دار
 بگردان زهر گونه کار آیدا گهی بزم و گه کارزار آیدا
 اگر شاه یابد ز کارت خبر کنم جان شیرین به بیشت سپر
 فردوسی - پریچهرگان رود برداشتنند بشادی شب و روز بگذاشتند

- ۱ - که ترا .
- ۲ - کنم . منتخب فروغی صفحه ۳۳۹
- ۳ - روی . منتخب فروغی صفحه ۳۳۹
- ۴ - آمد . منتخب فروغی صفحه ۳۴۰

کسی کز گزافه سخن راندا درخت بلارا بجنباندا (۱)
چو بگذشت بکروز گاراندرین ۲ پس آگاهی آمد بدربان ازین
نهفته همه رازها بازجست بزرگی نگه کرد کار از نخست

صحنه چهارم

بیامد بر شاه توران بگفت :

دبان - که دخنت (۳) از ایران گزیدست جفت.
فردوسی - ز کار منیزه بخیره بماند قراخان سالارش را بخواند
بدوگفت :

افراسیاب - ... از این کار ناپاک زن هشیوار با من یکی رای زن
فردوسی - چنین داد پاسخ قراخان بشاه که :
قراخان سالارش - ... در کار هشیوار تر کن نگاه

اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن شنیدن چو دیدار نیست
فردوسی - چو پاسخ چنین یافت افراسیاب ز گفت فراخانش آمد شتاب
بگرسوز اندریکی بنکرید :
افراسیاب - ... کز ایران چه دیدیم و خواهیم دید !

زمانه چرا بندد، این بند، بد (۴) غم شهر ایران و فرزند بد
برو با سوران هشیار سر نگهدار مرکا خرابام و در
نکر تا که بینی بکاخ اندرا به بند و کشانش بیار اندرا
فردوسی - چو گرسوز آمد بنزدیک در از ایوان خروش آمد و نوش و خور
غریویدن چنگ و بانگ رباب بر آمد ز ایوان افراسیاب
چو گرسوز آنکاخ در بسته دید می و غلغل نوش پیوسته دید
بزد دست و بر کند بندش ز جای بجست از در اندر میان سرای
ز در چون به بیژن بر افکند چشم بجوشید خورش بر او بر بگشتم
در آنخانه سیصد پرستنده بود همه بهار بساب و نبید و سرود

۱ - مفهوم بیت اینست که چون کار بگزار رسید موجب رنج و بلاست
نظیر شعر :

لطف حق باتو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند
که تصحیفی است از شعر مولوی که فرموده :

حلم حق باتو مساواها کند...

۲ - چو بگذشت بگذشتشان اینچنین. منتخب فروغی صفحه ۳۴۱

۳ - که دخترت از ایران گزیدست جفت. منتخب فروغی صفحه ۳۴۱

۴ - بگیتی کراید چنین روز بد. منتخب فروغی صفحه ۳۴۱

خروشید گرسیوز آنکه بدرد (۱) که

گرسیوز - ... ای خویش شناس ناپاک مرد!

فتادی بچنگال شیر ژیان کجا برد خواهی توجان از میان؟

بپیچید بر خویشتن بیژن!

که چون رزم سازم برهنه تن؟

نه شیرنگ بامن نه رهوار بور

همانا آنکه برگشتم امروز هور

همیشه یک ساق موزه درون

یکی خنجری داشتی آنگون

بزد دست و خنجر کشید از نیام

در خانه بگرفت و برگفت نام.. که:

بیژن -

... من بیژنم پور کشوادگان (۳) سر پهلوانان و آزادگان

و گر خیزد اندر جهان رستغیز

نبیند کسی پشت من در گریز

تسودانی نیاکان و شاه مزا

میان یلان پایگاه مرا

اگر چنگ سازید من چنگ را

همیشه بشویم بخون چنگ را

ورم نزد سالار توران بری

بخوانم بر او داستان یکسری

فردوسی -

نکه کرد گرسیوز آهنگ او

بچنگ اندرون تیزی چنگ او

وفا کرد با او بسوگند ها

بخوبی بدادش بسی پند ها

به پیمان جدا کرد از او چنجر را

بچربی کشیدش بیند اندرا!

سراپای بستن بگردار یوز

چه سود از هنرها که برگشت روز؟

چنین است گردنده گوز پشت

چونرمی نمودی (۵) بیابی درشت

بر آنسان بنزدیک افراسیاب

ببرند رخ زردودیده پر آب

چو آمد بنزدیک شاه اندرا

گودست بسته برهنه سرا

بدو آفرین کرد

بیژن -

... کای شهریار سزدگر کنی راستی خواستار

از ایران بچنگ گراز آمدم بدان جشن توران فراز آمدم

۱ - بلرزید از خشم و پس بانك کرد. منتخب فروغی صفحه ۳۴۱

۲ - یعنی: هور از من برگشت.

۳ - کشواد. نام پهلوان ایرانی از نژاد کاوه در زمان فریدون.

۴ - نکر دایچ گرسیوز آهنگ اوی چو دید آن چنان تیزی و چنگ اوی

منتخب فروغی صفحه ۳۴۲

۵ - سازی.

بزیر یکی سرورفتم بخواب که تا سایه دارد مرا ز آفتاب
 بریشی بیامد (۱) بگسترده بر مرا اندر آورد خفته بپر
 زاسبم جدا کرد و شد تا براه که آمد همی لشکر دخت شاه
 گناهی مرا اندرین بوده نیست هنیژه بدین کار آلوده نیست
 فردوسی - چنین داد پاسخ پس افراسیاب:
 افراسیاب - که روز بدت کرد بر توشتاب
 تو آنی کز ایران بگرو گمند همی رزم جستی بنام بلند
 کنون نزد من چون زان بسته دست همی خواب گومی بگردار مست
 فردوسی - بدو گفت بیژن که:
 بیژن - ای شهریار
 یکی دست بسته برهنه تن سخن بشنو از من یکی هوشدار
 اگر شاه خواهد که بیند زمن یکی راز یولاد پیراهنا
 یکی اسب فرما و گرز گران دلیری نمودن بدین انجمن
 باورد که گریکی زان هزار گزین کن ز ترکان هزاران سران
 چو از بیژن این گفته بشنید، چشم؛ اگر زنده مانم بنردم مدار (۲)
 بگرسویز اندر یکی بنگرید براو برفکنندو، بر آورد خشم
 افراسیاب - بدو گفت:
 چون این سخنها شنید؟
 نه بینی که این بد کنش ریمنان ۳
 بسنده ۴ نبودش همین بد که کرد
 نگون بخت رازنده بر دار کن
 فردوسی - کشیدند از پیش افراسیاب
 چو آمد بدر بیژن خسته دل ز آب مژه پای مانده بگل

۱- بیامدبری و. منتخب فروغی صفحه ۶۴۲

۲- در این شعر کلمه شرط تکرار شده است.

۳- (مرکب ازدو جزء ری معنی پلیدی و من معنی روح یا ریو معنی فریب و من معنی روح) فریبنده، محیل، بدنیت بدسگال. از منوچهری: اورا ز ریمنی که ریپاک باز داشت هرگز نیاید از که ریپاک ریمنی

۴- بسنده: کافی و بس.

۵- ما. منتخب فروغی صفحه ۳۴۳

همی گفت:

بیژن - اگر بر سرم کردگار
نشتست یزدان بید روزگار
زدار و ز کشتن ترسم همی
ز گردان ایران به تقسم (۱) همی
که نامرد خواند مرادشمنم
زنا خسته بر دار کرده تنم
ایا باد بگنر بایران زمین
پیامی ز من بر بشاه گزین
برستم رسان زود از من خبر
بدان تا بیند بکینم (۲) کمر
بگودرز و کشواد از من بگوی
که از کار گر کین بشد آبروی
مراد بلایمی فکنداو؟ که کس
نه بینم همی هیچ فریاد رس
چو پیران ویسه بانجا رسید
فر دوسی - همه راه ترک کمر بسته دید
بتورانیان گفت:

پیران ویسه - این دار چیست ؟ دل شاه توران بر آزار کیست؟ (۵)
فر دوسی - بدو گفت گرسیوز:

گرسیوز - این بیژن است از ایران کجاشاه رادشمن است (۶)
فر دوسی - پیرسیدو گفتش که چون آمدی؟ از ایران همانا بخون آمدی؟

همه داستان بیژن او را بگفت چنان چون رسیدش ز بدخواه جفت (۷)
ببشود پیران ویسه بر اوای فرو ریخت آب از دو دیده بروی
بفرمود تا یکزمانش بدار نکردندو ، گفتش هم ایدر بدار
بکاخ اندرون شد پرستاروش بر شاه بآدست کرده بکش

۱ - تفسیدن : بنایت گرم شدن ، و مفهوم مطلب اینست که از دار و کشتن

نمی ترسم بلکه ازین جهت در عذابم و میسوزم که زخم نخورده و بی رنج
چنگ گشته می شوم و پس از مرگ دشمن مراسمش خواهد کرد .

۲ - بدان تا بخونم به بند کمر - منتخب فروغی صفحه ۳۴۴

۳ - برشدم . < < <

۴ - فکندی . < < <

۵ - در شاه را از در دار کیست ؟ منتخب فروغی صفحه ۳۴۴

۶ - کجا شاهرا بدترین دشمنست . < < < ۳۴۴

۷ - مراد گر کین است .

صحنه پنجم

بغندیدو گفتش:

افراسیاب چه خواهی بگوی
ندارم دریغ از تومن گنج خویش
پیران ویسه مرا آرزو از بی خویش نیست
نه من شاه را پیش از این چند بار
همی دادم می پند در چند کار؟
بدان داشتم دست از کار باز
بگفتار من هیچ نامد فراز (۱)
که دشمن کنی رستم و توس را
مکش گفتمت پور کاوس را
بزه را بکشتی سیاوش را
بغیره به از تو نداند کسی گیو را
نه نك دژم رستم نیو را
اگر خون یژن بریزی بدین
بتوران بر آید یکی گرد کین
زخشم دل خویش بر گیرند
زمن بنده شاه بپذیر پند
چنین پاسخ داد افراسیاب
چو برزد بر آن آتش تیز آب
فردوسی - که...

افراسیاب - ... پیژن ندانی که باما چه کرد
نه بینی کزین بی هنر دخترم
بایران و توران شدم روی زرد
چه رسوائی آمد به پیران سرم
ز هر سو گشایند بر من زبان
کراو یابد از من رهایی بجان
پیران ویسه - چنین است چون شاه گوید همی
ولیکن بدین رای هشیار من
جز از نام نیکو نجوید همی
به بندیم او را به بند گران
یکی بنگرد ژرف سالار من
کجا دارو کشتن پذیرد بر آن
فردوسی - بگرسیوز آنکه بفرمود شاه.. که:
افراسیاب - بند گران ساز و تار یک چاه.

دو دستش بزنجیر برکش بغل
به پیوند مسمار های گران
یکی بند رومی بگردار پهل
ز سر تا پایش به بند اندران
که بی بهره ماند ز خورشید و ماه
بیریل و آن سنک اکوان دیو
که از ژرف دریای کیهان خدیو

۱ - فراز: نزدیک یعنی شاه اقبالی بگفته های من فرمود ویش نیامد.

بیاور سر چاه او را بیوش بمان تا بزاری بر آید ش هوش
 وز آنجا بایوان آن بی هنر منیژه کز او ننگ دارد کهر
 بروبا سواران و تاراج کن نگون بخت را بی سرو تاج کن؛
 برهنه کشانش بپر تا بچاه که در چاه بین آنکه دیدی بگام
 خرامبد گرسیوز از پیش او بسکردند گام بدانندیش او
 کشان بیژن گیو از پیش دار ببردند بسنه بدان چاه سار
 ز سر تا پایش بآهن به بست برومی میان و، بزنجیر دست
 نگویش بچاه اندر انداختند سر چاه را سنگ بر ساختند
 وز آنجا بایوان آن دخترش بیاورد گرسیوز آن لشکرش
 منیژه بیامد بیک چادر را برهنه دو پای و گشاده سرا
 کشیدش دوان تا بدان چاهسار دودیده پراز خون ورخ جو بیار
 بدو گفت:

صحنه هفتم

گرسیوز - اینک تورا خانمان زه (۱) آری بر این بسته تاجاودان
 فردوسی - غریوان همی گشت برگرددشت چویک روز و یک شب براو برگذشت؛
 بیامد خروشان بنزدیک چاه یکی دست را اندران کرده راه
 چواز کوه خورشید سر بر زدی منیژه زهر در همی نان چندی
 همی گرد کردی بروز دراز بسوراخ چاه آوریدی فراز
 به بیژن سپردی و بگریستی بدین شور بختی همی زیستی

صحنه هشتم

دربار گاه کیخسرو

فردوسی - ز رستم پیر سید پس شهریار که
 کیخسرو - ... چون راند خواهی بدین کینه کار؟
 بقرسم زبد گوهر افراسیاب که بر خون بیژن بگیرد شتاب
 فردوسی - چنین گفت رستم بشاه جهان:

۱ - زه، بطور کلی یعنی زندگی و حیات است و زهدان هم بهمان دلیل
 جای ماده حیاتی است -

رستم - ... که پیسیچم اینکار اندر نهان
بکردار بازارگانان شدن شکبیا بتوران فراوان بدن

صحنه نهم

فردوسی - منیژه خبر یافت از کاروان یکایک (۱) بشهر اندر آمد دوان
برهنه سر آن دخت افراسیاب بر رستم آمد دو دیده پر آب
همی باستین خون مژگان برفت براو آفرین کرد و پرسید و گفت:
که ..

منیژه - ... بر خوردی از جان و از گنج خویش مبادت پشیمانی از رنج خویش
همیشه خرد بادت آموز کار خنک شهر ایران و خوش روز کار
چه آگاه هستت ز گردان شاه ز کیووز گودرز و ایران سپاه ؟
نیامد ز بیژن بایران خبر؟ نیایش نخواهد بدن چاره گر؟
تو با فرهی گر بایران شوی بدان کشور نامداران شوی
بدرگاه خسرو مگر گیورا به بینی و یا رستم نیو را
بگوش که بیژن به بند اندرست تنش زیر چنگال شیر نر است
فردوسی - بر رسید رستم ز گفتار او یکی بانگ برزد بلندش بروی
بدو گفت :

رستم - ... از پیش من دور شو! نه رستم شناسم نه سالارنو
فردوسی - بدو گفت

منیژه - ... کای مهتر پر خرد ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
سخن گرنگومی مرا نم ز پیش که من خود دلی دارم از درد ریش
فردوسی - بدو گفت رستم که ...

رستم - ... ای زن چه بود مگر کاهر من رستخیزت نمود؟
همی بر نوشتی (۳) تو باز از من از این روی بدباتو پیکار من
و دیگر بجایی که کیخسرو است بدان شهر من خود ندارم نشست
چه پرسی از ایران و از تخت شاه؟ چه داری همی راه ایران نگاه؟

۱ - یکایک : در اینجا یعنی فوری .

۲ - برهنه نو آن . منتخب فروغی صفحه ۲۴۵

۳ - بر شکستی . < < < ۳۵۵

..... بائو چرا شد دژم روزگار ؟

فردوسی - منیژه بدو گفت :

منیژه - کاز کاز من چه پرسی زرنج و ز تیمار من

از آن چاه سر بادلی پرز درد دويدم بنزد توای را مرد
که از تو پیرسم یکی نوخبر ز کيو وز گودرز پر خاشگر
زدی بانك بر من چو جنگ آوران ترسی تو از داور داوران ؟

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم (۱) آفتاب
کنون دیده پر خون و دل پر ز درد از این در، بدان در، دور خار زرد
برای یکی بیژن شور بخت فتادم ز تاج و فتادم ز تخت !

کنون گرت باشد با یران گذر ز گودرز کشواد یا بسی خیر
بدرگاه خسرو مگر کیو را به بینی و یا (۲) رستم نیورا
بگویی که بیژن بچاه (۳) اندر است و گرد بر آ می شود کار بست

فردوسی - بدو گفت رستم....

رستم - . . . که ای خوبچهر چرا باری از دیدگان آب مهر؟

فردوسی - یکی مرغ بریان بفرمود گرم به پیچید بر کرد آن نان نرم ۴

بیک دست رستم بسان پری نهان کرد در مرغ انگشتری (۵)

بدو داد و گفتش :

رستم - بدان چاه بر که بیچارگان را تومی راهبر

فردوسی - منیژه بیامد بدان چاه سر دوان خوردنی ها گرفته پیر ۶

نوشته (۷) بدستار چیزی که برد چنانا که بستد به بیژن سپرد

نگه کرد بیژن به خیره بماند از آنچه خورد رخ را بخواند

که :

۱ - مرا . منتخب فروغی صفحه ۳۵۵

۲ - دگر . < < ۳۵۵

۳ - به بند . < < ۳۵۵

۴ - «نوشته» بگرداندر آن نان نرم . منتخب فروغی صفحه ۳۷۷

۵ - سبک دست رستم بسان پری بدو در نهان کرد انگشتری منتخب فروغی

صفحه ۳۷۷

۶ - دوان و خورشها گرفته پیر . منتخب فروغی صفحه ۳۵۶

ییزن - ... ای مهربان از کجا یافتی خورش‌ها کز اینگونه بشتافتی؟

فردوسی - منیژه بدو گفت : ...

منیژه - کاز کاروان یکی مایه ور مرد بازارگان

از ایران بتوران ز بهر درم کشیده ز هرگونه بسیار کم

فردوسی - چو دست خورش برد از آن داوری بدید آن نهان کرده انگشتی

یکی مهر پیروزه رستم بر او ی باهن نوشته بکردار موی

نگینش نگه کرد نامش بخواند ز شادی بخندید خیره بماند

بخندید خندیدن شاهوار چنان کامد آوازش از چاهسار

منیژه عجب ماند از آن کار سخت بگفت این چه خنده است ای نیکبخت

فردوسی - چنین گفت اکنون نیایست گفت :

ییزن - ... ایام مهربان یار وهشیار جفت

بنزدیک او رویگوش نهان که ای بهلوان کیان جهان

بدل مهربان و بتن چاره جوی اگر تو خداوند رخشی بگوی؟

فردوسی - بیامد زبیشه بکردار باد منیژه برستم پیامش بداد

بدو گفت رستم که :

رستم - ای خوبچهر که ایزد ترا زو میراد مهر

بگوش که آری خداوند رخش ترا داد یزدان فریاد بخش

ز زابل بایران ز ایران بتور ز بهر تو پیموده این راه دور

بکردار کوه آتشی بر فروز که دشت و سرچاه گردد چو روز

بدین تا به بینم سرچاه را بدان روشنی بسپرم راه را

فردوسی - منیژه بشد آتشی بر فروخت که چشم شب قیره گون را بسوخت

تهمتن بپوشید رومی زره بر افکند بند زره را گره

بگردان بفرمود تا همچنین بیستند بر کرد که بند کین

بر اسبان نهادند زین خدنک همه چنگ را ساخته تیز چنگ

تهمتن بر خشنده نهاد روی همی رفت پیش اندرون راه جوی

چو آمد بر سنگ اکوان فراز بدان چاه اندوه و گرم و گداز

چنین گفت رستم بدان هفت گرد که

۱ - چنان کامد آواز بر چاهسار. منتخب فروغی صفحه ۳۴۷
۲ - ز ییزن برستم پیامش بداد. « « ۳۵۹

رستم - ... روی زمین را بیاید سپرد

بیاید شمارا کنون تاختن (۱) سرچاه از این سنگ برداختن

فردوسی - بودند با سنگ بسیار چنگ

شده مانده ۲ گردان و آسوده سنگ

زاسب اندر آمد گوشیرنر

زره دامنش را بزد بر کمر

زیزدان زور آفرین زورخواست

بزد دست و آن سنگ برداشت راست

بینداخت بریشه شهر چین

بلرزید از آن سنگ روی زمین

فروهشت رستم بزندان کند بر آوردش از چاه با پای بند

برهنه تن و موی و ناخن دراز گدازیده از درد ورنج و نیاز

همه تن پراز خون و رخساره زرد از آن بندوزنجیر زنگار خورد

بزد دست و بگسست زنجیر و بند جدا کرد از او حلقه و پای بند

به بیژن بفرمود رستم که...

... شو. تو با اشکش و بامنیزه برو؛

رستم -

که من امشب از کین افراسیاب نه آرام یابم نه خورد و نه خواب

تور و بامنیزه که من رستخیز بر آرم ز توران کنم چنگ تیز ۳

یکی کار سازم کنون بردرش که فردا بختند بر اولشگرش

۱ - بیاید کنون چاره تان ساختن. منتخب فروغی صفحه ۳۶۰

۲ - یعنی: درمانده.

۳ - بر آرم ز توران بشمشیر تیز. منتخب فروغی ۳۶۲

بخش پانزدهم

صحنه اول

دهم ذی القعدة ۳۸۹ هجری (۱)

(در باغ فردوسی ، اندکی دور تر از آبشار، جلسه شعوبیان تشکیل یافته است. در حدود پنجاه نفر درین مجمع گرد آمده اند همه از فضلاء و دانشمندان توس، باژ، شاداب، رزان، خبوشان نیشابور، سمرقند، مرو و بخارا هستند. فردوسی در این موقع شصت سال دارد و خمیده شده است. عصابی بدست گرفته از آن سمت باغ با تفاق هاشمی رفیق و ندیم خود دیلمی - ابودلف کامکاریان و لشکری خیلی بتانی رو به جمعیت می آید. هنگامیکه بحضور مجلس نزدیک و نزدیکتر میشود همه با احترام او بلند میشوند. نخست ابودلف گزارش کار شاهنامه را بدینگونه ایراد میکند:

بودلف - همدیاران گرامی ! نخست از طرف استاد بزرگوار حکیم منصور ابوالقاسم توسی سپاسگزارم که بعضی اربابان از نزدیک و برخی از راههای دور و خیلی دور باینجا آمده و

سرافرازمان ساخته‌اید. اکنون با اجازه استاد بزرگوار که
 ایران و ایرانیان را با تاریخ منظوم و کلان خود زنده ساخته‌است
 و از این رو بجا است، که استاد را یکی از بنیادگذاران ایران
 بعد از اسلام بدانیم؛ درباره شاهنامه خیلی کوتاه سخن می‌پردازم:
 امروز که در اینجا گرد آمده‌ایم دهم‌ذی القعدة ۳۸۹ هجری
 است و درست بیست و پنج سال از آغاز سرودن شاهنامه
 می‌گذرو و بطور متوسط سالی ۱۷۱۴ شعر از اقیانوس
 بیکران و طبع موج استاد ارجمندمان تراوش کرده
 است، و من که یکی از کتاب شاهنامه هستم تصور می‌کنم در
 حدود ۴۲۸ بیت شعر تا کنون در نسخ دیوان نوشته شده،
 منظور از رنج راه بار بایان گرامی اینست که پایان دادن برین
 کتاب بزرگ و سند ملی دست کم ده سال دیگر وقت می‌خواهد
 و بطوریکه استاد می‌فرمایند این کتابها حاوی شصت هزار
 بیت شعر بایستی بشود. اکنون با در نظر گرفتن اوضاع و
 احوال آشفته خراسان تکلیف آرایش شاهنامه چه خواهد شد،
 خود استاد بیشتر روشن‌تان خواهند فرمود.

فردوسی - حرکت میکند و دو دستش را بعضا تکیه میدهد) هم‌دیاران
 دلیرم درود!

همه (باهله و شادی و چپک زدن) درود؛ درود؛ (و برای استاد
 از جای برمی‌خیزند و سپس می‌نشینند)

فردوسی - نخست از ارباب کامکاریان که حضور دارند سپاسگزاری
 می‌کنم که در تدوین این کتابها از جان و دل بمن یابردیها
 فرمودند، هرچه نوشته و همچنین هرچه از شاد روان آزادسرو
 در سینه داشت داد و گفت و من استفاده کردم.

کامکاریان (که گیسوان سپید و ریش سپیدش بهم درآویخته است برای
 سپاسگزاری از حقشناسی فردوسی بلند می‌شود. جمعیت نیز با احترام
 کامکاریان بر می‌خیزند و غریبو و هلهله‌ای راه می‌افتد) بیاد
 شاد روان احمد بن سهل کامکار و نیز از طرف شادروان آزاد
 هرو که در حفظ یاد داشتها و پراکندن آثار شعوبیان قدیم بین
 مردم ایران از جان و دل کوشا بود. سپاسگزاری می‌کنم.
 (می‌نشینند)

فردوسی - (به‌هاشی)

می لعل پیش آور ای هاشمی
زخمی که ییشی نگیرد کمی
هاشمی - (یک کاسه شراب با استاد تقدیم میکند).

فردوسی -

پس از نوشیدن شراب میگوید:

سخن را نگهداشتم سال بیست

بدان تا سزاوار اینگنج کیست

این شعر در سه سال پیش گفته شده یعنی در بیست و دومین سال
آغاز شاهنامه و در سال ۳۸۷ هجری. من خود میخواستم این
کتاب را بنام «آن مرد بزرگ» بیاوریم، که از بدبختی
مدتی است:

نه زو زنده بینم نه مرده نشان

بکام نهنگان آدم کشان!

آن مرد بزرگ سالیان پیش بمن فرمود اگر این کتاب را
گفتی بنام یکی از پادشاهان بیاورای. این معنی را در همان وقت
بررقای شعوبی خود گفتم آنها هم پسندیدند و گفتند اگر چنین
کنی از گزند حادثات محفوظ خواهد ماند، چون دوران دگر گونه
گشته بمنظور مصلحت اندیشی هم دیاران را رانج راه دادم تا هر چه
فرمایند آن کنم (به هاشمی میگوید): هاشمی نوبت تو است.

هاشمی -

(پس خواسته میگوید): اوضاع دگر گونه سامان ما را اینطور
میشود یک کاسه کرد: پس از بازگشت امیر محمود غلامان
عبدالملك بن نوح بر بنه امیر محمود زدند و باعث این کار
دار این قاموس بوده است. امیر سپهسالار ناصرالدین برادر

توضیح ضروری:

در صفحه ۱۷۸ صحنه های هفتم و هشتم نادرست، ششم و هفتم درست
است. و نیز در صفحه ۱۷۹ صحنه نهم نادرست و هشتم درست است.
در صفحه ۱۸۴ پهلوی باز اشتباه فاحشی از طرف حروف چینی رخ
داده است که بترتیب زیر اصلاح میشود:

$$۱۷۱۴ \times ۲۵ = ۴۲۸۵۰$$

امیر محمود برای گوشمالی و جبران این تضریب بابکتوزون و باحالی بسیار اندوهبار به بخارا رفت و امیر فایق هم در شعبان گذشته ۳۸۹ مرد. ابوالحسن ایلک بن نصر، برادر خان به در بخارا می‌رود (۱) او در دل همه چیز داشت جز دوستداری عبدالملک بن نوح. از اینرو فرزندان نوح از او بیمناک بودند و چون از او می‌ترسیدند بامداد سلام او رفتند (۲) او هم ناجوانمردانه آنها را گرفت و بند کرد و به «اوزگند» فرستاد و زندانیشان نمود. (۳) اموال آنها را بگرفت و بدین ترتیب مدت سامانیان بسر آمد و روزگار دولت ایشان سپری شد!

ابوالفوارس عبدالملک بن نوح آخرین دودۀ سامانیان که چادر بسر انداخته و پنهان شده بود بچنگ ایلک افتاد او را بند نهادند و سوی «اوزگند» بردند و در زندان ایلک فرمان یافت! (۴) دیگر عرضی ندارم: (میرود سرچایش می نشیند و عموم حضار سرهایشان بعلامت تأثر پائین می افتد).

یکی از مهمانان - (پیا خاسته میگوید): بنا بر آنچه ارباب هاشمی فرمود گویا روزگار بکام امیر محمود است و باید تأمل کنیم به بینیم چه میشود. البته اگر او سلطان شود و بر تخت نشیند برای آرایش شاهنامه تصمیمی گرفته خواهد شد.

کامکاریان - درست است باید صبر کرد. (درین موقع آفتاب غروب میکند و مهمانان آزادانه بنوشیدن شراب و خوردن کباب مشغول میشوند).

۱ - آمد. تاریخ کردیزی صفحه ۴۷

۲ - شدند. تاریخ کردیزی صفحه ۴۷

۳ - تاریخ کردیزی صفحه ۴۷

۴ - تاریخ کردیزی صفحه ۴۷ و ۴۸

بخش شانزدهم

صحنه اول

۱۱ سال بعد، ۴۰۰ هجری

عصر آفتابی است ، در همان تالار کتابخانه.
فردوسی - (در این سال هفتاد، و یک سال از عمر خلافت فردوسی میگذرد.
او خمیده شده، موهای سر و صورتش چون برف سفید است.
با وجود پیری باز هم آوایش بلند و روحیه اش قوی است. بدیلی
میگوید:) افسوس که ثروت از مارو گردان شده. در طول این دوران
دراز هر چه آب و ملک و گاو و گوسفند داشتیم فروختیم و در پای
نظم شاهنامه خوردیم. ... از تو و پایمردی های تو سپاسگزارم
و خرسندم که در کتاب هم حق شناسی را بجا آورده ام .
ازین نامه از نامداران شهر علی دیلمی بود کاو راست بهر
که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان
افسوس ! هر دو توان فرسا شده و نمیتوانیم برای پایان
شاهنامه جشنی برپا کنیم .

دیلمی - باز هم باید امیدوار بود؛ ممکن است پولی فراهم شود...

فردوسی - ... من اگر ناامیدی را بمغزمراه داده بودم هرگز نمیتوانستم
این خدمت برجسته را بانجام برسانم . همت من بسیار عالی
بوده و خواهد بود. احساس افتخار بود که بمن نیرو داد تا اینکار
بزرگ را از پیش بردم. دیلمی ! پول هم آخرین دوا نیست؛
شرافت و افتخار است که لذت حیات را دوچندان میکند. هر کس
باین اصل پی ببرد بارزندگی را سبکتر احساس خواهد کرد.
و چون نومیدی جلوه افتخار را کدر میسازد. من هیچگاه نومید
نشده و نمیشوم .

لشگری - (وارد میشود بداست که از سفر برگشته.) درود!

فردوسی - درود. حالت نیک و خوش است؟ چه کردی؟

لشگری - خوبم. کتاب را در خدمت سالار امیر بدر بار بردیم. پیش از

رفتن مامشعرا را درباری را بار داده بودند. من خود حضور داشتم

شعرا اندکی کتاب را ورق زدند و زیرورو کردند. بعد سلطان

محمود گفت چطور است؟ گفتند چندان تعریفی ندارد.

یکی گفت بد است! مایوس برگشتم.

فردوسی - (برآشفته میشود) بد است!... کی گفت؟

لشگری - یکی از آن سه تن شاعر.

فردوسی - (بدیلمی) کاغذ بردار بنام سالار بنویس:

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهرا ن کم شدی

بودیت شش بار بیور هزار (۱) سخن های شایسته آبدار

۱- بیور: تلفظ قدیمترش بافتح (ر) بمعنی ده هزار است. خود

استاد فرموده است:

کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری (*ده هزار

در صفحه ۶۷ فرهنگ شاهنامه تألیف استاد دکتر رضا زاده شفق چنین

مندرج است: (ولی بوجب بعضی ابیات بحساب درست در نیاید

مثلا در بعضی نسخ شاهنامه فردوسی شماره ابیات شاهنامه را «شش بار

بیور هزار» گفته: $6000000 = 6 \times 10000 \times 1000$ که

شصت میلیون میشود و گرنه ممکن است بطور مسامحه مقصود گوینده

از عبارت بیور هزار، ده هزار بوده).

* - واژه دری مشتق از درست است - اسطخری صفحه ۳۱۴،

حجة الحق ابوعلی سینا تألیف آقای سید صادق گوهرین صفحه ۱۱

نیند گسی نامه پاری نوشته بایات صد باری
 اگر باز جویند از او بیت بد همانا نباشد کم از پنج صد
 چنین شهر یاری و بخشنده ای بگیتی ز شاهمان درخشنده ای
 نگرداندر این داستانها نگاه؟! ز بدگوی و بخت بد آمد گناه ؛
 حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من
 چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند به بیند به پاکیزه مغز
 ز گنجش من ای در شوم شادمان کز او دور بادابد ، بدگمان
 وزان پس کن دیاد بر شهر یار مگر تخم رنج من آید پیار
 (به لشکری) بگیر و بشتاب وسیله هر کس که عازم غزنین است
 فردوسی - برای سالار بفرست.
 (لشکری کاغذ را گرفته از تالار بیرون میرود).

دیلمی - افسوس!

فردوسی - بچه افسوس میخوری؟

دیلمی - اگر ابوالعباس اسفرائینی وزیر ، مخدول نشده بود از کتاب
 باین عظمت بدگویی نمیشد.

فردوسی - آری. آری!... این چند شعر را در آخر کتاب بیفرا :

دیلمی - بفرمائید .

فردوسی - چو سال اندر آمد به هفتادویک همی زیر شعر اندر آمد فلک

سی و پنج سال از سرای سنج بسی رنج بردم بامید گنج

چو بر باد دادند گنج مرا بند حاصلی سی و پنج مرا

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکبار بر باد شد

سر آمد کتون قصه یزدگرد بمسماه سپندار مژروز اود

زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه نامدار

چو این نامور نامه آمد به بن

زمن روی کشور بشد (۱) پر سخن

نمیرم ازین پس که من زنده ام

که تخم سخن را پراکنده ام

هر آنکس که دارد هوش و رأی و دین

پس از مرگ بر من کند آقرین

۱- زمن روی کشور شود پر سخن. منتخب فروغی و بیغالی صفحه ۶۱۶
 چون مصراع اول تعلیق بآینده نیست، تصور میکنم «بشد» صحیح
 است .

بخش هفدهم

صحنه اول

مرغ فردوسی - ۴۱۶ یا ۴۱۱ هجری

(در طول این یازده و یا شانزده سال از صله «افسانه‌ای» سلطان محمود خبری نشد. از خانواده فردوسی جز محمدنوگروزن پیراو و دختر فردوسی کسی دیگر باقی نماند. فردوسی برای همیشه چشم از جهان پوشید. در وسط تالار کتابخانه او را خوابانیده اند تا تابوتی برسد و بگورستانش برند.

صحنه دوم

بامداد است، برف میبارد.

محمد - (برهگذری میگوید) برادر! کمک کنید فردوسی را بگورستان

بریم.

رهگذر - (شانه‌هایش را بالا انداخته میگوید) بیکار نیستم.

محمد - (بدوسه نفر رهگذر دیگر ملتسانه میگوید): برادرها! فردوسی

مرده است بیائید کمک کنید او را بگورستان بریم.

رهگذرها - آخوند منع کرده است. «ومیروند».

محمد - (هاج وواج در وسط گوچه و در میان برف و بوران سرگردان مانده نیداند بکی توسل جوید! پائین و بالا میرود . بالاخره دیلمی پیرمرد میرسد . محمد بگریه میافتد).

صحنه سوم

دیلمی - (میفهمد که رفیق دیرینش مرده است بمحمد میگوید:) کی تمام کرد؟
 محمد - (با گریه) نیمه شب! هیچکس حاضر نمیشود جنازه اش را برداریم!
 دیلمی - برویم خودمان برداریم. (باتفاق محمد بمسجد نزدیک میروند يك تابوت خالی از آنجا برداشته وارد خانه حکیم میشوند. او را در تابوت گذارده دونفری بردوش میگیرند و ازدروازه خارج میشوند. در همان موقع که مرده شوی او را می شست اهالی باز سر میرسند و مردکی از آنها دیلمی میگوید:
 مردك - مآذون نیستید او را درین گورستان بفاك سپارید.

دیلمی - چرا و بفتوای کی؟

مردك - به فتوای آخوند .

(رفته رفته اجتماع جهال بیشتر میشود و غوغای براه می اندازند، یکی میگوید :)

اولی - او کافر است. او قرمطی است

دومی - او زندیق است. (۱)

سومی - (بلند میگوید) او گبر است آتش پرست است.

چهارمی - او باطنی و مزدکی است. (۲)

پنجمی - آخوند فرموده است نکذارید در قبرستان مسلمانان دفنش کنند.

دیلمی - (بمحمد میگوید) پس از غسل و تکفین بهمان باغ خودش

بر میگردانیم. (ودونفری جسد را بیباغ انتقال داده گوری میکنند

و فردوسی را دفن میکنند) <۳> دخترش و زن محمد در موقع

دفن فردوسی باحال زار و گریه شدید محمد و دیلمی را کمک

میکند. از فردای آنروز این چهار تن بكمك يكديگر بنای

۱- زندیق یا زندیک مشتق از زند است (زند اوستا) و شاید زندیک

نام فرقه خاصی از پیروان دین زرتشت بوده که تفسیر خاصی از

اوستا میکردند .

۲- « عباسیان و غاملین آنها این طایفه را ، (داعیان اساعیلی) زاء

کوچکی بر آرامگاه ابدی فردوسی بنیان مینهند؛ ولی بعد از هزار سال یعنی در سال ۱۳۱۳ این بنای کوچک بهمت مردانه فرزند پرومند ایران اعلیحضرت فقید سعید رضاشاه کبیر بیک بنای عظیمی تبدیل گردید که هم اکنون شاهد حقیقتی زحمات حماسه سرای ملی ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی است).

«نمیرم از این پس که من زنده‌ام»

«که تخم سخن را پسراننده‌ام»

«فردوسی»

هر جا می‌افتند بعنوان ملحد و قرمطی و باطنی و مزدکی و زندیق و هزاران نسبت‌های دیگر میکشند و خاندان‌شان را بر باد میدادند. مهمترین عامل عباسیان در ممالک شرقی اسلام در قرن چهارم (سلطان محمود غزنوی) بود که مردی سخت متعصب و سخت گیر بود، او ملت استفاده‌های کلانی که از لشکر هندی بنام (جهاد فی سبیل الله) میرد، و بهره‌مندی‌هایی که از اطاعت و فرمان برداری بدستگاه خلافت عباسیان داشت هر جا اسم قرمطی میشوند خاندانها برباد میداد و شهرها را ویران میکرد و بقول خودش باین نام در جهان انگشت در کرده بود. و قرمطی می‌جست و بردار میکرد، و با اینکه در بار خود را ظاهر آمرکن علما و فضلا و دانشمندان و شعرا قرار داده بود «فردوسی (ه)» را بجزم اینکه میگفت:

چو با تحت منبر برابر شود همه نام بویکرو عمر شود
 همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کوشش بدشمن دهند
 زبان کسان از بی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

باسم قرمطی و باطنی و زندیق از دربار خود میراند و (ابوالفتح بستی) عالم و دانشمند و شاعر ارجمند را با زبهنین عناوین سردر بیابان میداد و علمائی را که هم عقیدت او نبودند بخود راه نمیداد تا آنجا که «ابو-علی سینا» و «ابوالنضر مسیحی» و هزاران عالم و قاضی و دانشمند دیگر از شر او به بیابانها سر مینهادند و در اقطار ممالک اسلامی نشان فتو دالی می‌جستند که آنها را از شر محمود و دستگاه او مصون دارد. تاریخ بیستی صفحه ۲۰۸ و حجة الحق ابوطلی سینا تألیف آقای سید صادق گوهرین صفحه ۱۹۶.

* - نویسنده این دفتر با استناد نگارش صفحه‌های پیش و صفحه‌های

بعداً ملاحظه خواهید فرمود از آنچه استنباط شده عدول نمیکنم .
استنساخ این زیر نویس از تاریخ بیهقی و حجة الحق ، صرفاً برای
تأیید گفتار امیر ابوعلی سیمجور و سایرین است که گفتند : « ترکان در
بین مردم ایران طرفدار ندادند و قطعاً بادر بار بشداد مواضعه کرده اند » .
و بقول شادروان استاد بهار بهزاران دلیل فردوسی شاهنامه را در
توس انجام داده و بفرزین نرفته و باسلطان محمود قرار و مداری
نداشته است . و خود فردوسی نیز در هیچ جای کتابهای شاهنامه اشاره ای
ببقاوله و یا معامله ی با محمود و رفتن بفرزین نکرده است ؛ تصور
میکنم بیهقی نیز تحت تأثیر گفتار افسانه سازان قرون وسطی قرار
گرفته و مترادفاً نام فردوسی را جزء نامهای ابوعلی سینا و ابوالفتح
بستی و ابوالنصر مسیحی متواریان عصر محمود آورده است .

۳ - خطوط روی سنگ آرامگاه فردوسی : « این مکان نظر ببعضی
قرائن و اطلاعات بظن قوی مدفن حکیم ابوالقاسم ناظم شاهنامه و
داستان یوسف و زلیخا است که در نیمه اول ماه چهارم هجری در
قریه فاذ واقع در جنوب غربی توس و ولادت و ظاهراً در چهار -
صد و یازده یا چهارصد و شانزده هجری در توس وفات یافت و چون
جهل و غوغای مردم مانع شده که او را در قبرستان بخاک سپارند در
این مکان که باغ شخصی او بوده است مدفون گردید . »

چند صفحه برگزیده ایران بنام :

پایان ! ...

این صفحه‌ها، که آکنده از دلاوری
و جوانمردی و از خودگذشتگی
مردان ایران پرست برای رهایی
کشور از یوغ ستمگران ترك و تازی
و بیگانه نوازان آشنا سوزمیباشد،
الهامی است از گفتار جانسوز
فردوسی بنیادگذار ایران پارسی
در آغاز سناریو...

پایان!..

تعریف اجمالی شعوبیان

پس از استیلای تازیان نخستین گروهی که علیه هرگونه عوامل بیگانه مردانه قدرافراشت، شعوبیان بودند، در آن عصری که ایران و ایرانیان در زیر سلطه و نفوذ تازیان دست و پا میزدند کار گزاران و سپاهیان خلیفه تازی همه جا بر جان و مال خلق استیلا داشتند. هیچکس و حتی خلیفه هم نمیخواست و یا نمیتوانست شر آنها را از سر مردم دفع کند. زیرا عده ای از وزراء و امرای دربار خلافت ازین ستمگران حمایت میکردند. «اغلب وزیر از اعمال و ارباب دیوان مالی میگرفت و آنها را حواله میداد که آنها بتفاریق از مردم فلان ناحیه بستانند.» (۱) بدیهی است که دیگر فریادوناله و شکایت مردم ناتوان نواحی از عاملان تازی در دربار طبعاً مؤثر نیافتاد؛ کشاورزان و روستائیان و پیشه‌وران خاصه در نقاط دور افتاده بیش از دیگران دستخوش جور و بیبندگی تازیان بودند، مالکان و اقطاعداران از یکسو بر آنان ظلم میکردند، باجگیران و کار گزاران از سوی دیگر مال و منال آنها را بغارت میبردند، اموال و حتی نوامیس مردم وثیقه وامی بود که کار گزاران به وزراء و امراء دربار خلافت پرداخته بودند و وامی پرداختند.

کار ظلم و ستمگری این کارگزاران سنگین دل بجای کشیده بود که دیگر امتیازی بین تازی و غیر تازی قابل نبودند، «حجاج پسر یوسف برای آنکه از اهل ذمه بسیاری اسلام آورده و از مالیات زمین مبلغی کسر آمده بود امر کردند مسلمانان را بزور شکنجه بکیش پیشین برگردانند و آنها را بنشانی اینکار داغ بر نهند و هزاران نفر مسلمان را از کوفه و بصره و مداین و سواد بضرب تازیانه داغ نهاده بروستاها برگردانید...» این عمل و نفوت فروشی و مباحثات هائی که افراد قبایل تازی نسبت بسایرین بروز داده و گاهی نسبت بخود اعراب که نژاد و نسب شریفی نداشتند نیز فخر می فروختند؛ موجب شد که از میان تازیان و سایر مسلمین غیر عرب طایفه ای برخاستند و گفتند که افتخار تنها با اخلاق و تقوی است نه به نژاد و نسب زیرا اگر دین و تقوی و شرافت اسلامی نباشد همه مردم برابرند و گروهی نیز ازین بالاتر گفتند و باحجت و برهان ثابت کردند که تنها فخر عرب بمحمد عربی (ص) و دین اسلام است، «ورنه خود عرب مردمی زبون و نادان و وحشی و کافر و منافق بیش نیستند و اسلام موجب شرافت آنان شده». و عجمان چه ایرانی، چه رومی، چه هندی، چه ترکی، چه قبطی، چه سریانی و چه دیگر شعوب از حیث قدمت تربیت و تمدن و علم و آداب و مردمی بمراتب از عرب شریفتر و اصیلتر و بافتخار و نفوت سزاوارتر و نژاد آنان و سوابق تاریخی و تفاخر اجزای آنها زیادتر می باشد.

این مجادله ها و کشمکش ها روز بروز شعوبیان را قوی تر می ساخت و آنها را برای پیشرفت هدف بزرگشان نیرو میداد. مبارزه سرسختانه آنان با تازیان در گرفته بود. اینها از بین مردم ایران برخاسته و به حمایت از ستمدیدگان قد برافراشته بودند و بدینجهت ستمدیدگان بیش از سایر طبقات با نهضتهای شعوبی آشنا شدند و بدینگونه بود که مبادی شعوبیان نزد روستائیان و کشاورزان بینوا و ستمکش نفوذ و رواج بسیار یافت.

شادروان استاد بهار در جلد اول سبک شناسی «۳ - شعوبیه» صفحه ۱۴۸ و ۱۴۹ می نویسد:

«... و یکی از عوامل بزرگ احیاء زبان فارسی و بوجود آمدن شاهنامه و امثال آن در خراسان نتیجه تأثیر شعوبیه بوده است» و جاز در همان صفحه مینویسند: «در عصر بنی عباسی گفتگو و مشاجره شعوبیه هواداران (عجم) و مخالفان آنها هواداران قبایل عرب در گرفت... طرفین برای اثبات مرام خویش مقالات و رساله ها و کتب نوشتند و در نتیجه این جنجال عظیم، دو علم ترقی کرد یکی علوم عربیه و صرف و نحو و لغت که هواداران عرب از

برای پیشرفت زبان عرب در تالیف و نشر کتب مزبور بی اختیار بودند. (۱) و نیز شعوبیه در ترجمه کتب پهلوی و هندی و یونانی و نشر تواریخ ملل پیش از اسلام و افسانه های قدیم که حاکی از عظمت و هوش و ذكاء ملل غیر عرب بود سعی میکردند، و میتوان ترجمه های ابن مقفع و مجلدات تاریخ طبری و مسعودی و حمزه و سیر الملوك و عیون الاخبار و غرر اخبار و ملوك الفرس تعالی و غیره را از کارهای شعوبیه شمرد.

در صفا ۱۵۱ همان کتاب با دلی سوزان و آکنده از مهر ایران و ایرانیان چنین مرقوم فرموده است :

« ... خلاصه حزب شعوبیه پس از غلبه نژاد آلتامی و ترکمانان و خوارزمیان رفته رفته روبرو به تضعیف نهاد و در عربی و زبان فارسی اثری از آنان بروز نکرد و اگر کارهای پیشتر این دسته از قبیل ترجمه کتب ادب و سیر پهلوی نمی بود و شاهنامه فردوسی پیدا نمیشد و دست بدست بمانی رسید امروز کار ما دشوار بود و دسترسی بآثار ادبی پدران خود نداشتیم . چنانچه هزاران هزار از آثار بزرگ و مهم تاریخی و ادبی و علمی عهد مادی و هخامنشی و اشکانی و ساسانی و بهمین سبب که در عهد یونانیان غاصب و زمان اشکانیان و ساسانیان نقل و ترجمه نشده و در بوتۀ اہمال از بین رفته و ما برای کشف آن آثار جز یادداشت های پراکنده و سخنان ایران از یونان و روم چیزی درست نداریم . »

داستان شعوبیان در تاریخ خیلی جالب و قابل ملاحظه و مطالعه میباشد تبلیغات شعوبیان هم از لحاظ مبادی و اصول اهمیت دارد و هم از جهت نتایج فوق العاده ای که در ایجاد نهضت های ملی ایرانیان داشت درخور توجه است .

۱ - علامه جلاله زمخشری در مقدمه یکی از کتب نحو تالیف خود باین معنی تصریح دارد، که من علی رغم شعوبیه که مایل بشرویح زبان عربی نیستند این کتاب را مینویسم تا خدا را خوش آید و بینی دشمنان عربی بخاک مالیده شود، و ک بنسخه (مقدمه نحو) خطی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی

پیدایش شعویان

یگانه عاملی که شعویان را بوجود آورد انگیزه حفظ استقلال ، آزادی و سنن باستانی و بویژه حفظ زبان ملی ایرانیان و طرد نفوذ میکانگان اشغالگر بود . ستمگریهایی که پیوسته از طرف عاملان تازی و لشکریان و وابستگان آنها بر مردم محروم و داغدیده ایران میشد ، مولود مقدس نوینی را با ایرانیان نوید میداد، تازیان در مقابل آنچه خود کامکی و ابراز جسارت انتظار واکنشی از طرف ایرانیان نداشتند ، آنها که فاتح و غالب شده بودند در سایه این غلبه هر گونه قساوت و بیرحمی را جایز میسرند ولی غافل بودند که فشار ممتد و ستمگری لایزال آنها را و کنش ایجاد بلوا و شورش در همه جای ایران خواهد بود . (۱)

این بیرحمی ها ، ستمگریها ، و خود کامکی های آنان ، ملت نجیب بویژه روستائیان و کشاورزان ایران را بستوه آورده بود و همین فشارهای بیرحمانه بود که شعویان را برای رهایی از چنگال قساوت و بیرحمی تازیان بوجود آورد .

تنها طبقه ای که بیشتر دستخوش ستمگری و غارت و چپاول و بیدادگری تازیان بودند ، طبقه کشاورزان و روستائیان بود . این طبقه محروم که بار سنگین جزیه و یا مالیات و انواع نسق غیر انسانی را برودش ناتوان خود داشتند اکثر آذوقه و تهیه دستی و بدبختی و سیه روزی ، روزگار را بسختی میگذرانیدند و با این وصف هم انگیز همیشه برای شورش و انتقام آماده بودند و در هر جریانی که رنگ شورش و عصیان بر ضد خلفا داشت بی پروا وارد می گردیدند .

دهقانان و مالکان بزرگ ، که مالک اراضی پر وسعتی بودند و ابزار تولید را نیز بنحوا هم در دست داشتند ، گویا بعلت وضع اقتصادی خود با خلیفه تازیان و عاملان قهار او ، از درسازش درآمدند و این خائنان عامل مهم پیشرفت سیاسی تازیان در سرزمین پهناور ایران گردیدند .

این دهقانان بزرگ رفته رفته در دستگاه امویان و عباسیان شاغل مناسب شده و مهمترین مشاغل دولتی و سیاسی را در مقابل اسارت میهن خوش بدست آوردند !

» این دهقانان در سراسر کشور مسلمان ایران که از کاشفرتا بغداد و از قفقاز تا قسمتی از هندوستان را شامل میشد بر اراضی وسیع و املاک آبادان تسلط داشتند و از منافع این املاک با اسم ارث که خدا آنرا برایشان

۱ - فشار نخستین مسبب رهاییست . کوستاولوبن

بعنوان حد شرعی تعیین کرده است بدون کمترین زحمتی منتفع میشدند و در مقابل طبقه کشاورزان و باصطلاح آنروز (رعایا) تمام عمر روی زمینهایی که هیچگاه از آن خود آنها نمیشد؟ بزر می افشانند و آبیاری میکردند و زحمت می کشیدند و هنگام برداشت محصول مقدار ناچیزی حصه خود را بر میداشتند و بقیه را بجیب دهقان میریختند (۱).

بدیهی است شعویان که جداً طرفدار بازگشت عظمت و استقلال و آزادی و تمامیت ارضی و وحدت ملی ایران بودند و رفاه حال قاطبه مردم ایران را در نظر داشتند و بیدادگریهای عاملان خلیفه و ستمگریهای لشکریان او را بیچشم میدیدند نمیتوانستند خاموش نشسته و ناظر برین اوضاع جگر خراش و توانفرسا باشند از اینجهت بود که روستائیان و کشاورزان، نجات خود و کشور را از استیلاي تازیان و بیگانه نوازان آشنا سوز (!) ترویج میدادی شعویان، یگانه مبارز اسر سخت تازیان تشخیص داده و باین نهضت مقدس گرویده بودند. و در واقع آنها بیش از سایر طبقات بانهضتهای شعویان آشنا شدند.

نوشته اند که: «در میان شعویان آنها که بیشتر بدخواه تازیانند و بیشتر بآنان کینه میورزند او باش نبطی و برزگران و روستائیان ایرانی میباشند اما بزرگان و اشراف ایران که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته و شرف را عبارت از نسب خود میدانند» (۲) این گفته ابن قتیبه با آنکه تحقیر آمیز و غرض آلود بنظر میآید درست و قابل توجه است.

در مواقعی که يك قوم مهاجم بر کشوری استیلا می یابد اشراف و بزرگان آن کشور همیشه زودتر از سایر طبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی و آشنائی می یابند. زندگی اشرافی غالباً آنانرا و امیدارد که برای حفظ و تأمین مزایای اجتماعی خویش با دشمنان فاتح و قاهر بیامیزند و زیر نفوذ و تأثیر آنان قرار گیرند. از اینرو در پس هر فاجعه سیاسی طبقه اشراف زودتر از سایر مردم رسوم و آداب نژادی و قومی خویش را ازدست داده اند و حتی راه و رسم بیگانه را بُمثابه يك «مزیت اجتماعی تازه» پذیرفته اند؟! در ایران نیز دهقانان و نجبا رفته رفته توانستند جای خود را در حکومت تازیان باز یابند از اینرو جز در مواردی که کسب جاه و نام را منظور داشتند در نهضتهای ضد عرب کمتر شرکت میجستند. اما روستائیان و

۱- حجة الحق ابوعلی سینا صفحه ۱۳۵

۲- کتاب الفرس رسائل البلاغ صفحه ۲۷۰

کشاوَرزان که طعمهٔ ظلم و تعقیب فاتحان بودند و نمیتوانستند با آنها همراه
 و همدستان باشند همواره برای مقاومت در برابر نفوذ تازیان بهانه می جستند.
 عقیدهٔ آنها در کوچک شماری تازیان از یک حس کینه و انتقام سرچشمه
 میگرفت ، آنها نه همان تازی را بر پارسیان برتری نمی نهادند بلکه
 آنانرا از همهٔ اقوام جهان پست تر و فرمایه تر میدانستند . این نهاد
 در دوران حکومت اموی که تازیان قدرت و سیادت داشتند ضعیف و نارسا
 بود ، لیکن وقتی اسماعیل بن یسار به نژاد ایرانی خویش افتخار
 کرد بسختی مجازات دید . گویند وی در حضور خلیفهٔ اموی شعری
 خواند و در طی آن چنین گفت :

اصلی کریم و مجدی لایقاس به ولی لسان که هدالسیف مسموم
 احمی به مجید اقوام ذوی حسب من کل قرم بتاج الملك مسموم
 حجاج - ح سادة بلج - مرا زبة جرد عناق مسامیح مطاعیم
 من مثل کسری و سابور الجنوده ها والهر - مزان لفضر او لتعظیم
 یعنی : تبار و نژاد من برگزیده و نیکو است و بزرگی قوم مرا با
 دیگران نمیتوان سنجید . زبانم نیز چون دم شمشیر زهر آکین است . با
 آن مجید و عظمت کسانی را که ارزنده و شایسته اند و بزرگانی را که تاجدار
 و کشور ستانند حمایت میکنم . آنها بزرگواران و سالاران سپید روی و
 مرزبان بودند . چلاک و آزاده و بخشنده و مهمان نواز بودند . کیست که
 مانند خسرو و شاپور و هر مزان در خور فخر و تعظیم باشد !

وقتی حشام این ابیات بشنید بر آشفت و پر خاش کرد که بر من فخر
 میکنی و در برابر من خویشتن و قوم خویشین را میستانی ؟ بفرمود تا او را
 بزدند و در برکهٔ افکندند (۱)

در دوران اموی فکر شعوبی با چنین شدنی طرد و نفی میشد اما در
 دووهٔ عباسیان کسانی مانند بشار بن برد و ابن مقفع آشکارا تازیان را می
 نکوهیدند و ایرانیان را می ستودند حتی متوکللی ، یک شاعر ایرانی نژاد
 آشکارا بنی عباس را طرد میکرد و میگفت :

انا ابن الاکارم من نسل جم و حائز ارث ملوک المعجم
 و طالب او نارهم جهره فمن نام عن حقهم لم انم
 معی علم الکابیان السدی به ارتجی ان اسود الامم
 فقل لینی هاشم اجمعین هلدوا الی الخلع قبل الندم ...
 فعدوا الی ارضکم بالحجاز لا کل الضباب و رعی القنم

یعنی : من فرزند آزادگان نژاد جم و میراث دار پادشاهان عجم
هستم آشکارا کینه آنها را باز خواهم ستاند و اگر دیگران از حق آنها
چشم بردوزند من برنخواهم دوخت . درفش کاویان با من است و امیدوارم
که با آن بر همه امت های جهان سروری یابم . همه بنی هاشم را بگوئید
که بیایید و پیش از آنکه بشیمان شوید خویشتر را خلع کنید . پس بسر زمین
خویش در حجاز باز گردید و بخوردن سوسمار و چرانیدن گوسپند پیردازید .
آثار شعوبیه را تعصب دوستداران عرب یکسره عرضه نابودی و
تباهی کرده است . با اینهمه از آنچه در مطاوی کتب مخالفان آنها نقل شده
است بخوبی تفوق و برتری طرز تفکر شعوبی را در میتوان یافت . نفرت
از تازیان اندک اندک ، چنانچه جا حظ گفت بنفرت از هر آنچه بتازیان
تعلق داشت منتهی گشت (۱) و شعوبیان رفته رفته اندیشه « مساوات نژادها »
را بهانه ای جهت ترویج و اشاعه تنویر و زندقه کردند .

در دوره مأمون و معتصم توسعه قدرت و نفوذ ایرانیان و ترکان ،
تازیان را یکسره ضعیف و زبون کرده بود . داستان برتری نژادی عرب
دیگر افسانه ای بیش نبود . خلفا خود از جانب ما در غالباً غیر عرب بودند
وزراء بیشتر از میان ایرانیان انتخاب میشدند ، سرداران و سپهسالاران خلیفه
بیشتر ایرانی و ترک بودند . ازین رو نشر مبادی و عقاید شعوبیان دیگر
با مانع بزرگی برخورد نمیکرد . توسعه و انتشار مبادی شعوبی - بتدریج
زمینه ایجاد حکومتهای مستقل و نیمه مستقل محلی را در ایران آماده کرد . (۲)
زبان ایرانی که پس از شکست قادسی و نهاوند در طول دو قرن جای
خود را بزبان تازی داده و میداد بر اثر ترویج مبادی شعوبی طلسم خموشی
را می شکست و امثال دقیقی و حکیم ابوالقاسمها را برای احیاء زبان ملی
ایران و سرودن جاودانی ترین نغمه های ادبیات ایران آماده میکرد .

۱ - الحيوان جزء ۷ صفحه ۶۸

۲ - دو قرن سکوت صفحه ۱۳۹ و ۱۴۰

ابو مسلم خراسانی

نخستین مبارز با تدبیر و سرسخت !

ابو مسلم خراسانی در اوایل سده دوم هجری ظهور کرد . با ظهور ابو مسلم خراسانی « اصفهانی لاصل » آفتاب بامداد رستاخیز درخشید و مهربان قرن خموشی را بشکست و حلقه های زنجیر اسارت و بندگی را از یکدیگر بگست و تومار حکومت جابر امویان را درهم نوردید .

نهضت ابو مسلم آغاز رستاخیز ملی و بیکار برای راهی از بوغ اسارت و طلیعه سعادت ملت زجر کشیده ایران بشمار میرود . نهضت او از تمایلات ضد تازی مایه گرفته بود . انگیره او درین نهضت بر خلاف آنچه گفته اند تمایلات مذهبی نبود ، شور میهنی و احساسات نژادی بود .

بعضی سعی کرده اند او را شیعه آل علی قلمداد کنند ، بی اعتنائی او را نسبت بمنصور که سرانجام در دام فریبش انداخت و موجب هلاکتش گشت نیز ازین رهگذر میدانند اما آنچه از زندگی او برمیآید این اندیشه را بسختی رد میکند . حکایت‌هایی نیز درین مورد در کتابها آورده اند مجول و بی اساس بنظر میرسد . رصایت و حتی اقدام او در قتل ابو سلمه که به تشیع

متمم بود تا اندازه‌ی بسیاری احتمال شیعی بودن او را نفی میکند .
 آیا تمایلات زرتشتی داشته است ؟ .. درین باب جای اندیشه هست .
 با آنکه در نژاد و تبار او اختلاف کرده‌اند . و با آنکه بعضی کرد و بعضی
 عرب نوشته‌اند از خلال روایات بخوبی برمیآید که او ایرانی بود .
 نام ایرانی او را بهزادان و نسام پدرش را و نداد هرمز ضبط
 کرده‌اند . (۱) نسنامه‌ای که برای او نوشته‌اند او را از نژاد تیدوش
 (۲) پسر گودرز یا رهام (۳) پسر گودرز معرفی میکنند . بعضی نیز
 ویرا از فرزندان بزرگمهر شمرده‌اند . (۴) زندگی او در دوران کودکی
 و جوانی در تاریکی افسانه‌ها فرو رفته است . افسانه سازان او را خانه زاد
 عیسی بن معقل عجلی شمرده‌اند و شاید تصور شیعی بودنش از اینجا سر
 چشمه گرفته باشد . اما علاقه او بایران و آئین قدیم ایرانیان ، بطوری از
 کردها و گفته‌های او برمیآید که جای هیچگونه تردیدی باقی نمیماند .
 کوششی که او در برانداختن بهافرید و پیروان او کرد بنظر میآید
 که برای مجوسان بیش از مسلمانان سودمند بوده است . همدردی شگفت
 انگیزی که در فاجعه سنباد با گبران نیشابور بزبان تازیان نشان داد از
 علاقه او بآئین و نژاد دیرین خویش حکایت میکند . شورشها و سرکشهائیکه
 کسانی مانند سنباد و استاد سیس و مقنع بخونخواهی او برپا کردند از تمایلات
 زرتشتی او نشان میدهد .

بدینگونه او یک ایرانی بود ، یک ایرانی نژاد که بآئین دیرین نیاکان
 خویش علاقه داشت و ازین رو در محیط زندگی خود همه جا با ظلم و تحقیر
 تازیان مواجه گشته بود .

خراسان و عراق دیار نیاکان خود را میدید که آزوبیداد تازیان
 چگونه آنها را عرضه ویرانی و پریشانی کرده بود ، آشفته‌گی و شوریدگی
 روزگار را که در آن مشتی فرومایه قدرت و شکوه خدایان یافته بودند به چشم
 خویش میدید و درین میخورد . نومیدی و اماندگی مردمی را که هر روز
 بدنبال گرد باد تازه‌ای در جستجوی حوادث میرفتند بدیده عبرت وینگریست
 و متأثر میشد .

۱ - یاقوت ، ارشاد جلد ۵ صفحه ۲۰۰

۲ - مجل صفحه ۳۱۵

۳ - مافروخی صفحه ۲۴

۴ - کامل جلد ۵ صفحه ۹۳

تاریخ روزگار او از ترویر و دروغ آکنده بود. تزلزل پایه های اجتماعی و اقتصادی مایه تزلزل در اصول اخلاقی گشته بود. در چنین اوضاع و احوالی آرزوهای شریف و عالی کمتر ممکن بود بظهور آید. آراء و عقاید، رنگ منافع حزبی و سیاسی داشت. هر روز فرقه تازه ای بوجود می آمد. هر سال دعوت تازه ای آغاز میگشت. کیسانها ظهور امام خود را که در کوه رضوی زنده می پنداشتند انتظار می کشیدند. خوارج باشمیر های کشیده همواره آماده بودند که برضد جباران بنی امیه قیام کنند. مرجیان بسود طبقه حاکمه، قفل خموشی بردهان مینهادند و بشیوه شکاکان از هر گونه قضاوت در باب کردار و رفتار ستمکاران تن می زدند.

دولت بنی امیه رو با فلول داشت. فرقه راوندی تشکیل میافت و شیعه عباسی برای بدست آوردن قدرت دست و پا میکرد. همه احزاب، همه فرقه ها نیز درین میان جز خلافت هدفی نداشتند. خلافت مهمترین و عالیترین مسأله ای بود که هم از لحاظ دینی و هم از لحاظ دنیوی در همه معافل زبانزد بود. شیعه آنرا حق فرزندان پیغمبر میدانست و خوارج معتقد بودند که هر مسلمان پرهیزکار میتواند خلیفه شود. ازین مسلمانان پرهیزکار نیز هر روز عده ای در هر گوشه ای از کشور مسلمانی برمیخاستند. هر روز آرزوی کامجویی و فرمانروائی بر مسلمانان مایه ایجاد مذاهب و احزاب تازه میگشت.

در چنین اوضاع و احوالی، يك اتفاق ابو مسلم را در جریان حوادث امکان کرد. در زندان کوفه با داعیان عباسی آشنائی یافت. او را بشام بردند و با براهیم امام که داعیه خلافت داشت معرفی کردند. هوشیاری و خردمندی بی مانند او بقدری بود که مایه تحسین و اعجاب امام عباسان گشت. هنوز خیلی جوان بود که از جانب امام بعنوان داعی بخراسان فرستاده شد. نوشته اند که درین هنگام نوزده سال بیش نداشت. (۱)

بدرقارها و تبه کاری های عمال بنی امیه خراسان را پیش از هر جای دیگر، برای قبول دعوت عباسیان آماده کرده بود. مبلغان و داعیان که از مدتها پیش از جانب امام عباسیان بخراسان گسیل شده بودند در هیئات بازرگانان در هر شهر و قریه ای میگشتند و مردم را به بیعت وی میخواندند. سخت گیری های اسد بن عبدالله قسری و جنید بن عبدالرحمن که از جانب بنی امیه در خراسان فرمانروائی داشتند و داعیان بنی عباس را بسختی

دنبال می کردند فایده ای نبخشید . دیری نگذشت که از مرو و بخارا و سمرقند و کش و نخشب و چغانیان و ختلان و مرو رود و طالقان تا هرات و پوشنگ و سیستان کسانی که از جور عاملان تیهکار بنی امیه بستوه آمده بودند دعوت فرستادگان بنی عباس را بجان پذیره شدند . درین احوال ابومسلم ، با آن روح گستاخ و انتقام جو بخراسان آمد .

درخراسان کار او پیشرفت زیادی یافت . در مدتی کوتاه همه ناراضیان همه زجر دیدگان و همه فریب خوردگان در زیر لوای او گرد آمدند . بیداد جباران تازیان ایرانیان را از اسلام ستوه کرده بود . خراسان که در آتش جور و طمع حکام و امراء تازی میسوخت بیش از هر جای دیگر ازین فتنه آسیب میدید . در آنجا بین اعراب ستیزه و دورویی شدت در گرفته بود . یمانیها و مضرها سخت درهم افتاده بودند . خراسان در شعله نفاق و اختلاف آنها منفجر و مشتعل میگشت .

هر يك ازین دو قبیله وقتی بحکومت می رسیدند فقط افراد قبیله خود را می نواختند . مدتی که مهلب بن ابی صفره و فرزندانش در خراسان حکومت میکردند یمانیها در اوج قدرت بودند . چون قتیبه بن مسلم و نصر بن سیار بحکومت رسیدند مضرها تفوق یافتند . اختلاف بین تازیان یمانی و مضرى همواره فزونی میافت . حکومت بهر کدام میرسید دیگری را خوار و زبون میخواست . ایرانیان ازین نفاق و تعصب تازیان بخوبی توانستند بهره ور شوند . آنها از حکومت تازی بیزار بودند و میخواستند خود را از تنگ فرمانبرداری تازیان برهانند . اما هنوز هنگام آن فرا نرسیده بود . هنوز قدرت و سلطه در دست تازی بود . هنوز امکان نداشت حکومت اسلام بیکبار از آنان انتزاع گردد و ایرانیان بدون واسطه کشور داری کنند . اگر ایرانیان مسلط و قدرت را یکسره ویژه خویش میکردند نه فقط تمام تازیان برضد آنها قیام میکردند بلکه سایر اقوام غیر تازی نیز در مبارزه با ایرانیان ممکن بود با تازیان متفق شوند . این اندیشه بود که ابومسلم و یارانش را وادار کرد که دعوت خود را بنام بنی هاشم آغاز نمایند .

آنها تصور میکردند وقتی حکومت بنی امیه برافتد باروی کار آمدن بنی هاشم زمام کارها یکسره در دست ایرانیان خواهد بود . درین تصور نیز به خطا نرفته بودند . و نیز می اندیشیدند که پس از برافتادن حکومت امویها ، در هنگام لزوم باسانی میتوانند حکومت را از بنی عباس بستانند

و با ایرانیان منتقل نمایند. حوادثی که بعدها رخ داد درستی این اندیشه را نیز نشان داد.
هنگامی که حکومت اموی در خواب غفلت و غرور و مستی رویاهای
طلائی خویش بود و تازیان سرگرم ستیزه‌های دشمنی‌ها و قبیله‌ای خود بودند
ابومسلم بدعوت برخاست. مقارن نهضت او، نهضت سیاه‌جامگان ،
نصرین بسیار سعی کرد تازیان مضری و یمانی را آشتی دهد و اختلاف آنها
را از میان بردارد. اما وقت گذشته بود. تدبیر و ذکاوت ابومسلم مانع
از آن گشت که بین تازیان توافق نظر حاصل آید و هنگامی که هنوز سرگرم
جدال و نزاع بودند دعوت او بشمر رسید.

ابومسلم نخست مردم خراسان را ، بی آنکه نام امام خاصی را ذکر
کند ، یکی از بنی‌هاشم دعوت میکرد . (۱) اینگونه دعوت را در آن
زمان دعوت برضا می‌خواندند. مردم بیعت میکردند که با هر کسی از بنی‌هاشم
که همگان برو اتفاق کردند همدستان باشند. درین مورد نکته‌چالبی بنظر
میرسد ؛ می‌نویسند در نسبنامهٔ معمولی که ابومسلم برای خود ساخته بود
خویشان را از خاندان عباسی و از فرزندان سلیط بن عبدالله میخواند .
یکی از گناهانی که منصور برای قتل ابومسلم بهانهٔ خویش کرده بود همین
نسبنامه بود . این نسبنامه را ابومسلم برای چه ساخته بود ؟ شاید برای
آنکه اگر فرصتی بدست آید راه رسیدن بخلافت برای او مسدود نباشد
آیا میتوان تصور کرد که سرداز سپاه جامگان در حالیکه نسب خود را بسلیط
بن عبدالله میرسانیده است با اینگونه دعوت نهانی ، دعوت به‌رضا ، برای
پیشرفت کار خویش میکوشیده است ؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام
از تازیان و احیاء حکومت ایران ، بهتر آن میدیده است که حکومت را
بنام خلافت بدست آورد . بهمین جهت بوده است که منصور ، خلیفهٔ زبیرک
و باهوش‌عباسی، حتی قبل از آنکه بخلافت برسد ازین‌جا طلبی ابومسلم
نگران، و همواره در هلاک او کوشا بود .

ابومسلم در خراسان توانست تمام قوای ناراضی را در زیر لوای
دعوت خویش گرد آورد. در تابستان سال ۱۲۹ سر بشورش برآورد و نصر
بن سیار را که از جانب مروان در خراسان بود شکست داد. مرو و سپس
نیشابور را به‌تسلیم وا داشت. سیاه‌جامگان بفرمان او راه عراق را پیش
گرفتند با وجود مقاومت مروانین کوفه تسلیم شد و بر ابوالعباس سفاح
سلام کرد (۲)

۱ - ابن خلکان جلد ۱ صفحه ۳۰۴

۲ - دو قرن سکوت صفحه ۱۸

واقعه دلشاد زاب!

در آغاز سناریو، ضمن گفتگوی سپهسالار حسین قتیب و فردوسی و ابودلف اشاره‌ی اختصاری برخ داد دلشاد زاب شد. این جنگ در زاب واقعه در سرزمین موصل رخ داد، ابومسلم سردار سیاه جامگان خود درین جنگ حضور نداشت و از خراسان جنگجویان را رهبری میکرد. علت عدم شرکت او درین جنگ این بود: لازم میدید که درین حوادث خراسان را از دست ندهد. هنگامیکه خلافت عباسی در کوفه، بر روی خرابه‌های دولت اموی بنامیشت، ابومسلم سردار سیاه جامگان، هنوز در خراسان و در پشت جبهه سرگرم کار بود. علاقه بسر زمین و آئین نیاکان، وی را در خراسان نگه میداشت. قدرت و عظمت او در خراسان حد و اندازه نداشت این قدرت او در حفظ آئین زرتشتی نیز بهمان اندازه که بسرای دعوت اسلام بکار میرفت مؤثر بود، داستان به آفرید بنحوی این دعوی را تأیید میکند. (۱)

مروان آخرین نیروی خود را جمع می‌آورد و در «زاب» تمرکز میداد. درین میدان سیاه جامگان با مروانیان درافتادند. جنگی پس هولناک بود، مروان گریخت و بسیاری از سپاهیاناش بهلاکت رسیدند. بدینترتیب حکومت بنی امیه در مشرق پایان یافت و بدینگونه میدان «زاب» در جمادی الاخر سال ۱۴۴ نه تنها شاهد سقوط بنی امیه بود بلکه پس از یک قرن ناظر غلبه ایرانیان و شکست تازیان گشت و در همین میدان نبرد بود که ستاره اقبال تازیان افول نمود و آفتاب بامداد رستاخیز ملی ایران درخشیدن آغاز کرد.

۳

سمباد گبر

سمباد گبر در همان سال بخونخواهی فرزند لایق و فداکار ایران ابومسلم خراسانی برخاست، نفرت از جور و عصیان برضد جباران، بیشتر از

خس انتقام و کینه جوئی، روح این پهلوانان را گرم میکرده است. نهضت خون آلود و گرم و سوزان او که بیش از هفتاد روز طول نکشید برای کسانی که پس از او برضد ستمگران تازی قیام کرده اند سر مشق زنده ای بود.

۴

اسپهبد خورشید مازندرانی

در طبرستان سال ۱۴۱ هجری یکبار اسپهبد خورشید حکم کرد که همه اعراب را وحتى همه ایرانیانی که بدین اعراب در آمده بودند و در سایه تظاهرات بدین مردم را غارت میکردند بکشند. کاسه تحمل مردم از مظالم و گستاخی تازیان و طرفداران تازیان لبریز شده بود. باینجهت شورش سختی برضد اعراب روی داد که عربان آنرا ببخشونت و قساوت فرو نشانند و اسپهبد خورشید وقتی خود را مغلوب دید زهر از نگین انگشتری بر میکید و در گذشت.

۵

استاد سیس

قیام استاد سیس در سال ۱۵۰ هجری در خراسان رخ داد و در اندک مدتی بطوریکه طبری و ابن اثیر و سایر مورخان نوشته اند سیصد هزار مرد بیاری او برخاستند و در سال ۱۵۱ هجری با خازم تازی که مردی مکار و حيله گر بود جنگید چون خازم خدعه و تزویر را بجوانمردی ترجیح داد استاد سیس شکست خورد و باندکی از یاران بکوه پناه برد. خازم آن کوه را محاصره کرد و پس از مدتها استاد سیس ناگزیر تسلیم شد. خازم فتحنامه را نزد مهدی فرستاد و مهدی نیز فتحنامه را با سر استاد سیس پیش منصور خلیفه فرستاد (۱)

۱- نسخه خطی تاریخ الخلفاء ص ۱۶۴

مقنع

مقنع بنخونخواهی استادسیس و ابومسلم بغداد را بستوه آورد، سپید جامکان و ترکان توران بدور او گرد آمده بودند. لشکریان مهدی را شکست داد و چهارسال استیلا داشت، سرداران عرب از دلاوری های او خواب و خور نداشتند، مقنع سالیانسی در برابر نیروی خلفا ایستادگی جوانمردانه کرد تا در سال ۱۶۹ هجری شهر بمحاصره اعراب درآمد و چون مقنع عرصه را بر خود تنگ دید خویشتن بتنور افکند تا متلاشی شود و جسمش بدست دشمنان نیفتد. تازیان او را در تنور جستند و سرش را بریدند و نزد مهدی خلیفه که در آن روزها در حلب میزیست فرستادند.

برمکیان

برمکیان با هوش و ذکاء ایرانی کار خلافت را از طریق دیگر قبضه کردند - یعنی وزراء ایرانی را بسر تمام شئون مملکت مسلط ساختند، و این تسلط بقدری اوج گرفت که خلیفه تازی خویشتن را در برابر قدرت و عظمت آنان حقیر میشمرد. و همین احساس حقارت بود که خلیفه را با آزار آنها و ادار میساخت. علت سقوط برامکه کثرت ثبوت، جاه و جلال، و صیت شهرت آنان بوده. برای مصادره اموال، خلیفه جعفر را کشت. فضل و بیعی و اسالهادر سلولهای تاریخ زندان شکنجه داد، ماحصل برمکیان فدای جلال و جبروت خویش و طمع خلیفه گشته اند.

حمزة بن آذرك

معرك قيام حمزة بن آذرك نیز همان بیدادگری کار گزاران خلیفه بود تنها روزنه امید مردم در مقابل فجایع و مظالم تازیان شورش و قیام بود،

بجرات میتوان گفت که بعد از قیام کاوه آهنگر تخم قیام های پی در پی پس از استیلای تازی در ایران کاشته شد، برای مردم ستمدیده و درمانده ای که در مقابل مبلغ ناچیزی بیک کار گزار مستبد خلفا فروخته میشدند، هیچ پناهگاهی جز قیام و شورش وجود نداشت «هنگامیکه آذرك بر ضد این ستمگیرها برخاست گفت: (مگذارید که این ظالمان برضعمافجور کنند.) در خراسان و سیستان و کرمان بسیاری از ستمدیدگان بقیام وی گرویدند. دلاوریهای او سالها بیم و وحشت در دل خلیفه افکنده بود. در تاریخ سیستان صفحه ۱۵۶ نوشته اند. که او از نسل (زوطه ساس) بود و آذرك از میان مردم برخاسته بود و برای مردم شمشیر میزد» او در نامه ای بخلیفه نوشت: «آنچه از جنگ من با کار گزاران تو بگوشت رسیده است نه از آنست که من در ملک با تو سر منازعه دارم یا رغبتی بدیاد در دلم باشد که بدینوسیله بخواهم دسترسی یابم و در اینکار برتری و نام و آواز نمیخواهم. حتی با آنکه بدسیرتی عمل تو در رفتار با کسانی که تحت ولایتشان هستند. بر همه آشکار است و آنچه آنها از ریختن خونها و ربودن مالها و تبهکاریها و نارواییهای پیش گرفته اند معلوم همگانت من بسر کشی. بر آنها پیشی نجسته ام و گمان میکنم آنچه از حال خراسان و سیستان و فارس و کرمان بتو رسیده است مرا از سخن در این باب بی نیاز میکند» (۱) در این خشم و نومیدی که در دوره هارون بر اثر بیرحمی و عیاشی و تجمل پرستی او فزونی میگرفت سرانجام ایرانیان را بچاره جوییهای تازه برانگیخت. هنگامی که بغداد در ظلمت و سکوت (شبهای عربستان) مست رویاهای شیرین و غرور انگیز خویش بود، در خراسان و سیستان و طبرستان و آذربایجان سپیده دمیده بود. فرجام قیام آذرك و خود او بر نگارنده معلوم نیست.

۹

بابك خرم دین

پیش از آنکه قیام بابك خرم دین و آئین خرم دینان در ایالت پهناور آذربایجان «پایه تخت فرعونى خلیفه بغداد را بلرزه در آورد» یعنی مقارن دوره مامون و معتصم، مازیار را باندیشه استقلال طلبی وا داشت. قیام مازیار همزمان با شیوع آئین خرم دینان در آذربایجان بود، و از

شاهزادگان طبرستان جز مازیار دیگری بیاری بابک نشناخت و بنوعی که از خلال تاریخ مفهوم می شود او هم جز وعده و وعید یاری دیگری از بابک نکرد .

مازیار همیشه در این اندیشه بود که بر طاهریان فایق آید و بحکومت خراسان و مردم مستکشیده آن تکیه زند. او در ظاهر با بابک ابراز دوستی و طرفداری میکرده است.

قیام بابک را مردم باجان و دل استقبال کردند، ولی امیران و شاهزادگان از این قیام نمیتوانستند برخوردار شوند، زیرا با تمایلات استقلال طلبی و استبداد جوئی امیرزادگان جهانجوی خود کامه ایرانی سازگار نبود، و بدینجهت اشراف و بزرگان ایرانی هم درخفه کردن واضعلال این نهضت با خلیفه تازیان همدستان و همراه بودند. افشین شاهزاده اشروسنه که برخلاف آئین ایرانی کمر خدمت خلیفه را بسته بود، فرمان او را در قلع و قمع خرم دینان از جان و دل پذیره شد.

بابک در سال ۲۰۰ بنام آئین خرم دینان و برای ادامه مبارزه سایر پهلوانان ماقبل خود قیام کرد و خیلی زود پیروان او فزونی یافت و وعدهی بسیاری از کشاورزان و روستائیان بیاری این نهضت برخاستند. قیام او بیست و دو سال طول کشید، عاقبت افشین شاهزاده اشروسنه در سال ۲۲۰ با مر معتمم مأمور سرکوبی و قلع و قمع بابک شد. جنگهای بابک و افشین از سال ۲۲۰ تا ۲۲۳ دوام داشت، تنها چیزی که باعث گرفتاری بابک شد، همانا خدمه و تزویر بود. باین معنی وقتی که بابک بالباس بازرگانان به ازمنستان رفت، سهل بن سنباط از آمدن بابک باخبر شد. بدیدار او رفت او را «پیاروند» خواند و در سرای خود مهمانش کرد و درخفا بافشین نوشت که بابک نزد من است، و ما حاصل سنباط در تسلیم بابک بافشین گوی سبقت را در میهمان کشی ر بود... بدین ترتیب افشین با فدر بابک را بگرفت و بند نهاد و بدر بار خلیفه گسیل داشت:

فرجام این سردار دلیر ایرانی چنین است.

این سردار نامی را برپیل سوار کردند و بدارالعماره آوردند، معتمم دستور داد تا دژخیم دودست و هر دو پای او را قطع کند، خون سردی دلیرانه - ای که بابک در دیدار مرگ نشانده داشت قهرمانی او بود. مورخان نوشته اند که: (چون یک دستش برینند دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون سرخ کرد معتمم گفت این چه عمل است؟

گفت در این حکمتی است شما هر دو دست و پای من بخواهید بپروید و گونه
روی مردم از خون سرخ باشد خون از روی برود زرد باشد . من روی خویش
را از خون سرخ کردم تا چون من خون از تنم بیرون شود نکویند که رویش
از بیم زرد شده) «۱»

طبری گفته است که : (اودردم مرک اینهمه شکنجه را بسردی تلقی
کرد و هیچ سخنی نگفت و دم بر نیاورد . بدستور معتمد او را در جانب شرقی
بغداد میان دو چس بر دار زدند) ؟ !

۱۰

مازیار

مازیار پسر قازن و نداد هرمز سپهبد زاده طبرستان بود . پس از فوت
قازن حکومت طبرستان بعموی مازیار رسید . وی بدرگاه مأمون رفت
و مورد نوازش و عنایت خلیفه قرار گرفت . مأمون او را معتمد نام نهاد و او را
عمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید (۲)

افشین که کار بابک را با غدر و حيله ساخته بود نزد خلیفه منزلی
داشت ، چون طمع ایالت خراسان در مغز افشین پرورش می یافت ، مازیار
را علیه عبدالله بن طاهر والی خراسان برانگیخت و مازیار را قربانی نقشه
های جاه طلبانه خود ساخت و او را به نهضتی بی سرانجام وادار کرد .
«قیام مازپا و ولو اینکه علیه حکومت عبدالله بن طاهر بوده باشد
برای ستم دیدگان ایرانی که جو رو بیخاد و خواری بسیار از عمال تازی دیده
بودند ؛ تشکیل يك قطب عصیان را بشارت می داد ، از این رو بود که چندی مایه
امید مردم گردید.»

(در سال ۲۲۴ دشمنی عبدالله بن طاهر که افشین آتش آنرا دامن می
زد ، غرور و جاه طلبی مازیار را تحریک کرد و او را بقیام و عصیان بر ضد خلیفه
واداشت و در آن سال آشکارا بر خلیفه شورید و مردم طبرستان را مجبور کرد

۱ - سیاستنامه صفحه ۱۷۶

۲ - بلاذری فتوح صفحه ۳۳۴

که با او بیعت کنند (۱)

«در این نهضت روح ماکیا ولی (۲) پدیدار است. رواج قتل و غارت و تخریب و خونریزی از وجود يك آنارشیسم حکایت میکند. مازیار و کارگزارانش در این ماجراها بیش از هر چیز بجمع پول پرداختند (۳) او با عجله بجمع خراج پرداخت و خراج یکسال را در دو ماه بزور و فشار از مردم بستد (۴) در تاریخ طبرستان جلد اول صفحه ۲۱۱ چنین مندرج است (در همه ممالک کسی را نگذاشت به معیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه از برای او بقلعه ها و قصرها و خندق ها زدن و گاه گل کردن گرفتار بودند. (۵)

مازیار بر اثر نیرنگ کوهیار بدون هیچ جنگ و ستیز بدست اصحاب حسن که از طرف عبدالله طاهر مأمور سرکوبی او شده بود، اسیر گشت و بسامرا نزد خلیفه فرستاده شد بدین ترتیب نهضت مازیار نیز فرونشست و نقشه های جاه طلبانه افشین نقش بر آب شد.

۱- ابن اثیر جلد ۶ صفحه ۱۸۱

۲- نیکلاماکیا ولی مرد سیاسی و مورخ معروف ایتالیایی که در بین سالهای ۱۵۲۷-۱۴۶۹ میزیست، ماکیا ولی مواف کتابهای شهریار ((Prince)) و مباحث ((Discorsi)) و فنون جنگ ((Arte Bella Guerra)) و، ویتادی کاسترو کسیو ((Vita Di Castruccio)) میباشد :

ماکیا ولی - مورخ مقتدر و سیاستمدار واقع بین و مبین پرست بزرگ و نویسنده قهاری بوده است. او معتقد بود که « نیل بقصود اتغاذ هر نوع وسائل را مشروع می کند. » مثلاً اگر انسان راه بهشت را ولو روی بالهای شیطان طی کند پسندیده است؛ و اگر برای نجات کشوز از هر گونه قدرت مشروع و نا مشروع استفاده نماید سزاوار است.

مرام کلی ماکیا ولیسم بدینی « بسی میسم » و طرفداری از استبداد حکومت مطلقه نامحدود است. او میگوید: « طبیعت انسان میگوید « انسان موجود سیاسیست و ذاتاً فاسد و فطرتاً شرور و خودخودخواه خلق شده لذا علاج دفع شر انسانی و شرط برقراری نظم در جامعه همانا تشکیل حکومت فردی و مقتدر است؛ » « درباره مرام او بهین اندک بسنده می کنیم.

۳- دو قرن سکوت. صفحه ۱۰۵

۴- ابن اثیر همان صفحه بالا

۵- تاریخ طبرستان جلد ۱ صفحه ۳۲۱

عبدالله ابن مقفع

عبدالله ابن المقفع از اهالی شهر جور (فیروزآباد فعلی) یکی از ایرانیان ملت پرستی است که اسلام آورده بعنوان کتاب و منشی در خدمت بنی عباس داخل شده بود. اسم او را غالب مورخان (روزبه) و اسم پدرش را (داذوبه) نقل کرده اند. لیکن صاحب قاموس تاج العروس در ماده ق، ف، ع، بنقل از کلام خود ابن المقفع در کتاب (الیتیبه) او را (داذوبه) و اسم پدرش را (داذجشی) میگوید و درست معلوم نیست که جق با کدام است (۱)

عبدالله ابن المقفع پیش از آنکه اسلام آورد، بخدمت بنی عباس پیوست و مدتی را در بصره پیش عامل عراق از جانب مروان حمار آخرین خلیفه اموی یعنی پیش (یزید بن عمر بن هبیره) که در سال ۲۲۸ بحکومت منصوب شده بود، میزیست و دبیر پسر او (داود بن یزید) بود.

چون داود در سنه ۱۳۲ (که ابتدای خلافت بنی عباس و انقراض خلافت بنی امیه است، بدست عباسیان کشته شد، ابن المقفع پیش عیسی بن علی رفت و اسلام آورد، و مدتی را هم در کرمان منشی عیسی بن علی بود. (۲)

۱ - شرح حال عبدالله بن مقفع فارسی شماره ۱۱۵ سلسله انتشارات ایران شهر تألیف شادروان اقبال آشتیانی چاپ برلین ۱۹۲۷ میلادی

۲ - کتاب الفهرت صفحه ۱۱۸

ابن المقفع در زمان توقف در بصره نزد عیسی بن علی و برادرش سلیمان میزیست و بشغل دبیری و آموزگاری اطفال ایشان اشتغال داشت و از (ابوالجماموس نورین یزید اعرابی) که از بلغاء و فصحاء معتبر بود، و به بصره پیش افراد خاندان سلیمان بن علی می آمد و بمنزل ایشان وارد میشد اخذ فصاحت کرد. (۳)

از ایرانیانی که طوعاً با کره‌ها اسلام آورده بودند، جماعتی بواسطه تعصب و اطلاع بسابقه درخشان تاریخ قوم ایرانی و علاقه بسنن باستانی خود در مقابل اعراب بنی امیه همانطوریکه قبلاً هم گفتیم عنصر غیر عرب را خوار می‌شمردند، قیام و بزبان و قلم و قدم در راه احیاء مآثر نیاکان خویش می‌رفتند. پیش آهنگ این کار نیکو فرقه شعوبیان بود و اینکار را تا آنجا دنبال کردند که احساسات ملی و روح قومیت را در کالبد ایرانیان که مغلوب اعراب و سیاست آنان شده بودند همواره برومند و تازه نگاه میداشتند، و باتمام مخالفتها، زجرها، شکنجه‌ها و آزارهاییکه از طرف غالبان ناشی میشد، هیچگاه سستی و فتوری در آمارن ایرانیان راه نمی‌یافت و در دنبال کار جداً کوشا بودند.

این صفت مدوح یکی از سجایای ویژه ایرانی است، و این حس تعصب در حفظ ملیت و قومیت مانند مشعل فروزان همچنان فروزنده بوده و خواهد بود.

ابن المقفع یکی از آن ایرانیانی است که با وجود قدرت اعراب، ضعف و سستی در ایرانیت و قومیت او راه نیافت، او یکی از فضایل عصر و علامه زمان خویش بوده است. ابن المقفع یکی از رهبران ایرانیان در عصر قدرت تازیان بوده که حتی از اعماق قصور خلفا ترویج ایرانیت میکرده است.

ترجمه‌های ابن المقفع: بیشتر اشتهار ابن المقفع نتیجه اهمیت یافتن ترجمه‌هایی است که از پهلوی به عربی نقل کرده است، و ترجمه بعضی از کتب فلاسفه یونانی و نیز در ردیف کتب فرس با ابن المقفع نسبت داده شده و مورخان در یونانی دانستن ابن المقفع تردید کرده‌اند.

کتبی که ابن المقفع الفارسی به عربی نقل کرده بسیار بوده لیکن در کتب تواریخ ادب ذکر عدهٔ قلیلی از آنها باقی است، و از آن عدهٔ قلیل هم جز یکی دوسه کتاب و رساله چیزی دیگر باقی نمانده.

برای اینکه تا حدی معلوم شود ابن المقفع بزبان یونانی آشنائی داشته است یا خیر به سبک شناسی استاد بهار توسل چستم، در کتاب مذکور جلد اول صفحه ۱۵۲ قسمت چهارم دربارهٔ ترجمهٔ کتب و ادبیات ایرانی و معرفی ترجمه کنندگان چنین نوشته است > ... در زمان انوشیروان دادگر ژوستینین قیصر روم بنا بترویج نصرانیت اسباب زحمت فلاسفه افلاطونیون جدید شد و هفت تن از ایشان به انوشیروان پناه آوردند. زیرا این حکیمان نخواسته بودند زیر بار تعالیم مسیحیت رفته باشند و گریخته بایران پناه آوردند و در کثف دربار ساسانی اقامت گزیدند، و نیز طوایفی دیگر از علمای فلسفه و طب از هرمیت و کیش در چند پناه پور که مدرسهٔ فلسفی و طبی وی جای مدارس اسکندریه را گرفته بود هجوم آورده بکارهای علمی مشغول بودند، خاصه اطبائی که برای تکمیل علم طب و ریاضیات رهسپار بیمارستان چند پناه پور میشدند و این مرکز اخیر تا زمان بنی العباس دایر بود. و بخت یوشوع پزشکی دانشمند ترسا از اساتید بیمارستان مذکور بود و نیز در خود دربار تیسفون هم نویسندگان بوده اند که از آن جمله برزویه پزشک است که پامر انوشیروان کلیله و دمنه را از هند بایران آورد و آنرا به پهلوی ترجمه کرد، و قبل از او تیا دورس نصرانی بوده است که سروانیس معاصر با شاپور ذوالا کتاف و بروایتی معاصر بهرام پنجم و کتاب (کنانش) را در طب از سریانی ترجمه کرده است. (۱) بعد از اسلام جنبش علمی مزبور در هم شکست مگر در بعضی جاها که علمای نسطوری دنبال کار را رها نکرده بودند و بزبان سریانی کتبی ترجمه میشد.

هر هجومی که بقومی میشود اگر همراه با تمدن هم نباشد لا اقل همزاه با زبان قوم مهاجم است هجوم اسکندریونانی نیز قهراً شامل این حدس ما میشود. مخصوصاً وقتی او از ادارهٔ مملکت پهناور ایران عاجز شد ناگزیر گردید اغلب از کارهای مهم دیوانی را بایرانیان بسیار دودر آن زمان قطعاً زبان یونانی اگر مانند زبان تازی هم ارج نداشته لا اقل در درجهٔ دوم شایع بوده است و در چند پناه پور که جانشین مدرسهٔ اسکندریه شده بود قطعاً زبان یونانی در آنجا رواج داشته و باین جهت تصور میرود ابن المقفع از دانستن

این زبان بی بهره نبوده است و ترجمه بعضی از کتب مؤلفین که در ردیف کتب فرس باین القمع نسبت داده شده شاید درست باشد. <

صاحب کتاب ذیقیمت الفهرست > محمد بن اسحق بغدادی مشهور باین الندیم الوراق که کتاب خود را در سال ۳۷۷ هجری تألیف کرده ضمن ترجمه احوال ابن المقفع ترجمه کتاب های زیر را باونسبت میدهد: ۱- خداینامه ۲- آئین نامه ۳- کلیله و دمنه ۴- کتاب مزدک ۵- کتاب تاج درسیرت انوشیروان ۶- الادب الکبیر ۷- الادب الصغیر ۸- کتاب الیثیمه < رسائل > (۱) در خلافت بنی العباس نوبت ترجمه کتب پهلوی رسید < قدیمی ترین کسی که باینکار دست زد عبدالله ابن المقفع (روزبه بسردا ذوبه گوری پارسی) است. در سبک شناسی استاد بهار صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ در قسمت ترجمه کتب و ادبیات ایرانی نوشته شده است: < از اینرو تمام کتب مشهور ایرانی از افسانه گرفته تا تاریخ و علوم از پهلوی به عربی ترجمه شده در تعیین نام گزارنده که اغلب نامعلوم درج گردیده سه کتاب زیر: ۱۸- خداینامه ۱۹- مزدک ۲۰- انوشیروان را معلوماً باین المقفع نسبت داده است. > در مورد کتاب انوشیروان در سبک شناسی نظر آقای عباس اقبال در رساله ایران شهر را از قول ابن الندیم باین طریق تایید فرموده است: < ۲- کذا ابن الندیم و ظاهر آ باید این کتاب (التاج فی سیره انوشیروان) باشد در ادب و اخلاق که بعضی مورخان نقل کرده اند. (۲) و اگر چنان باشد بایستی جزو کتب ادب و فرهنگ شمرده شود. <

ابن المقفع چنانچه گفته شد در زبان پهلوی و عربی ادیب و منشی و فاضل بوده است- این استاد توانا یکی از منشیان بلیغ عربی و از ادبایی است که در عصر خود صاحب سبک و شیوه ای بوده و در دورانی و استحکام عبارت با بزرگترین نویسندگان زبان عرب رقابت میکرده و بشهادت منقدان عربی هنوز در عربی کتابیکه از هر جهت سلاست لفظ و استحکام عبارت و روانی کلام بتواند با کلیله و دمنه ترجمه ابن المقفع همطراز باشد از طرف نویسندگان زبان تازی نوشته نشده > این امتیاز ابن المقفع چنانچه گوشزد شد یکی از برکت سهولت عبارت در ترجمه و قریب المأخذ بودن آنست دیگر از دولت ذوق و طبع مواج که خاص ایرانی است (۳)

اسلوب ابن المقفع که بیشتر امتیاز آن بقلبه جنبه بلاغت و روانی کلام

۱- الفهرست صفحه ۱۱۸

۲- ر.ک. عصر البامون طبع قاهره ج ۱ ص ۳۸۷

۳- طبقات الطبا جلد ۱ صفحه ۳۰۸

آنست سبک خاصی است که نتیجه آمیزش زیاد دانشمند مزبور با اعراب اطراف بصره و اخذ و اقتباس از بزرگان اهل ادب آن زمان مانند (ابوالجواموس توربن یزید) و معاشرت با فضلاء عصر است و میتوان قسمتی از امتیازات سبک ابن المقفع را نیز نتیجه تبعه او در ادبیات قدیم ایران و آگاهی او بر اقسام و انواع سخنان بلیغ اجدادی پهلوی زبان خود دانست. بلاغت ایرانیان قدیم در میان تاریخان مشهور بود بطوریکه میگفتند کسیکه بخواهد در فن بلاغت مهارت یابد و عدوبت کلام را بشناسد و در لغت تبعه حاصل کند باید کتاب (کاروند) را بخواند، و کسیکه بمقل و ادب و مراتب علم و حکم و امثال و الفاظ خوش و معانی عالی بانیاز گردد باید کتاب (سیر الملوک) را ملاحظه کند (۱)

ابن الفقیه در کتاب البلدان صفحه ۳۱۷ چنین میگوید: «اما اهل ایران در ایام گذشته از جهت وسعت مملکت و کثرت اموال و شدت شوکت بر عموم ملل برتری داشتند و عرب ایشانرا احرار میگفتند باینجهت که دیگران به اسیری و استخدام میگرفتند ولی کسی دیگر نمیتوانست ایشانرا اسیر کند یا بخدمت خود بیاورد و چون خداوند عزوجل اسلام را فرستاد شوکت ایشان در هم شکست و پراکنندگی کلی در کارشان راه یافت و در عهد اسلام از آن جماعت بزرگی نماند که قابل ذکر باشد مگر عبدالله بن المقفع و فضل بن سهل (مقصود فضل بن سهل ذوالریاستین و زبرودبیر مامون است).

برای اینکه این «مگر» هم مورد استعمال پیدا نکند در رمضان سال ۱۳۹ از طرف منصور خلیفه که کینه ابن المقفع را در دل ذخیره کرده بود سلیمان بن علی را که با ابن المقفع دوست بود از حکومت بصره معزول ساخت و صفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب بن ابی صفره را به جای او برگزید.

صفیان بواسطه استخفافی که بارها ابن المقفع در حق او روا داشته بود از او متنفر و دل آزرده و همیشه در صدد آن بود که در موقع مقتضی انتقام خویش را از او بکشد؛ بلکه قسم یاد کرده بود که ابن المقفع را قطعه قطعه کند. عاقبت هم در حدود سال ۱۴۲ صفیان مذکور دانشمندی مانند را بیهانه زندقه و شک در دین و تعلق بکیش آبا و اجدادی و باطناً باشاره خلیفه و پراثر کینه و غرض شخصی بر سر تنوری آورد، ابتدا دست و پای او را بریده پیش چشمش بتنور افکند و سوخت، سپس خود او را در آتش تنور فرو کرد و گفت در مثله

کردن تو بر من بحثی نیست چه نوزندیقی و مردم را با آراء و عقاید
فاسد مینمایی؟!

خلیفه از قتل ابن المقفع بهیچوجه متأثر نشد بلکه این حرکت او را
خوش آمد و از بیان بهی. از نویسندگان مطلع چنین برمی آید که قتل او
صحیحاً با مر خود منصور بوده است. (۱)

بعد از قتل ابن المقفع سلیمان و عیسی در صدد خونخواهی او برآمدند
و مصمم شدند باین عنوان و بهانه قیام کنند لیکن چون سلیمان در همان اوان
در سال ۱۴۲ مرد این خیال صورت وقوع نگرفت و خون ابن المقفع بهدر
رفت (۲)

فرقه شعوبی ضمن وظیفه بزرگی که بر عهده داشت و نهضت ملی ایرانیان
را نیک رهبری مینمود برای انتقام خون امثال ابن المقفع ها و ابو مسلم ها
نیز جانانه کوشا بود و کار را بجائی رسانیدند که خطبه‌هایی که بنام خلفای
تازی در اعیاد رسمی خوانده میشد بکلی حذف گردید و استقلال و عظمت
ایران اعاده شد و زبان ملی ما پس از قرن‌ها استیلای تازی محفوظ
ماند و علی رغم تمایل دشمنان ادبیات ایران مشعل فروزان ابن المقفع
ها و ابو مسلم‌ها و بابک‌ها و شعوبی‌ها و و وهمچنان فروزان‌فرو
فروزانتر شد.

۱- ابن خلکان در ترجمه حال حسین بن منصور صلاح جلد اول صفحه ۱۶۴ -

۱۶۵ چاپ تهران

یعقوب لیث صفاری

۲۴۷-۲۵۵

شکست تازیان در زاب و افول حکومت مطلقه امویان، بغداد خواب
آلود را تکان می داد، اندیشه های استعماری خلفاء عباسی با ایجاد اختلاف
بین امیران و سرداران و شاهزادگان ایران رفته رفته نضج میگرفت.
قیامهای دلیرانه ابو مسلم فرزندی شایسته ایران و رادفردانی که به
خونخواهی او برخاستند، و مهمتر از همه قیام سردار رشید ایران بابل خرم
دین در آذربایجان، از یکطرف پایه های تخت خلافت و حکومت خود کامة
آنانرا متزلزل میساخت و از سوی دیگر آنانرا بچاره جوئی و استحکام
پایه های استعمار در ایران آماده می کرد.

نخستین مبارزی که با زیرکی و حسن تدبیر توانست ناراضیان را
راضی سازد و وحدت ایجاد نماید ابو مسلم خراسانی بود. او هم شجاع و
دلیر بود و هم سردا و باتدبیر. بطوریکه از خلال تاریخ برمی آید سایر پهلوانان
که یکی بعد از دیگری مردانه قتل میگردیدند، شاید ما نندا، ابو مسلم نمی اندیشیدند،
آنها گویا، فقط متکی بزور بازو و برش شمشیر و جوانمردی و صفای
باطن خویش بودند، جهات سیاسی قیام های آنان آنطوری که باید و
شاید درست اداره نمیشد.

جاه طلبی امثال افشین ها، مازبارها، علی بن ربیع ها، کوهیارها

و دهقانهای بزرگ بیگانه نوازان آشنا سوژ نیز بزبان تحکیم میانی این قیام ها که صرفاً بمنظور اعاده استقلال ایران بوجود میآمد ، تمام میشد. خلیفه عباسی نیز در این میان آتش اختلاف را دامن میزد و بجای مردم ستمیده ایران بازهم بیشتر شراره می افکند!

دویست سال حکومت تازی در ایران ریشه های عمیق دو انیده والیاف نفوذ جا برانه تازیان در تمام شتون کشور تنیده بود ، با اینحال رهائی از یوغ بندگی و اسارت و اعاده استقلال کامل باسانی امکان پذیر نبود . اغلب شجاعت به تنهایی درین رهگذر سودمند نمی افتاد ، تدبیر و حسن سیاست نیز جداً ضرورت داشت . مردم کلافه سردرگم شده بودند ، بدنبال حوادث می رفتند ، هر جوان مردی که برای نجات ایران از قید استعمار بی سامی میخواست بگردش جمع میشدند و از جان و دل یاریش میکردند ، یعقوب لیث صفاری نیز از آن رادمردانی بود که بزودی توانست گروه بسیاری را دور خود گرد آورد .

پیش از آنکه در مورد خیزش یعقوب و دلایر بپای او سخن گوئیم نیاز به تحلیل کوتاه از اوضاع زمان طاهریان داریم .

طاهر نخستین دوده طاهریان فرزند حسین بن مغصب خزائی که در حدود سال ۱۵۹ هجری در پوشنک دوفرسنگی هرات بدنیآ آمده بود ، پیش از زد و خورد امین و مأمون ، در شام و بغداد والی و حکمران بود . بمقتضای سیاست عصر نخست بهواداری مأمون قیام کرد و پس از جلوس مأمون بکرسی خلافت ، حکومت خراسان را باو دادند . پس از چندی دعوی استقلال کرد و نام مأمون را از خطبه ها برانداخت .

عبدالله طاهر مدتها در سیستان با خوارج مجبور بچنگ شد ، خراسان نیز در روزگار حکومت آنها گرفتار فتنه خوارج بود . خوارج مدتها بود که در سیستان و خراسان قیام کرده بودند . ظلم و سخت گیری و فشار اعمال طاهریان آنانرا بیشتر بر میانگیخت . مقارن ظهور بابک عبدالله طاهر از طرف مأمون حکومت خراسان داشت و در دینور بود ، و لشکرها بچنگ بابک خرم دین گسیل میداشت . محمد بن حمید طاهری که از جانب عبدالله در نیشابور بود « بسیار ستمها کرد و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش در آورد » این ستمها موجب شد که خوارج در یکی از دبه های نیشابور تاختن کردند و مردم بسیار کشتند .

عبداله طاهر « خراسان را از خوارج پاک کرد و بسیاری از ایشانرا

بکشت « (۱) این خونریزیها و آدم‌کشی‌ها خراسان و سیستان را ویران و تباہ کرده بود.

هر روز در گوشه‌ای ستم‌دیدگان قیام کردند (۲) عمال طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل به خرج میدادند و بر مردم زشتی و ناروایی میکردند. قحط و مرگی سخت نیز که در سال ۲۲۰ بر اثر خشک شدن رود هیرمند، بست و سیستان را بآتش کشیده بود، موجب افزایش ناراضی‌ها گشته بود. رفتار کارگزاران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت‌انگیز بود که امیر خراسان مجبور شد که بیهمة آنها طی نامه‌ای بنویسد که: «حجت برگزیده شما را تا از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آئید اصلاح خویش بجوئید و با بزرگان ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجای خویش باز آید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است.» (۳)

این نامه نشان میدهد که حکومت و عمال او چگونه مردم را میدوشیده اند. مردم ستم‌دیده که دستخوش اغراض و اهواء ستمکاران واقع میشدند جز آشوب و شورش و بلوا چاره‌ای نمیدانستند. امیران و حکام آنان برای فرونشاندن این شورشها در عین شدت عمل و حشیانه‌ای که غالباً بعنوان قاطع ترین حربه بکار میبردند، بطور موقت چندی از کارداران خویش حجت بر میگرفتند که بقول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند و از خیرگی بیرون آیند» اما این کارداران و عاملان طماع و ستمکار هرگز نمیتوانستند از عواید سرشاری که بهره‌ای از آنرا با امیر خراسان میدادند دست بشویند. (۴) ستمگریهای کارداران عبدالله طاهر رفته رفته فزونی مییافت و در خیرگی چیره‌تر میشدند و ناراضیان را برآشفته‌تر میساختند.

دیری نپایید حکومت مستقل طاهر که پایه‌های آنرا بر روی استخوان‌های ناراضیان بنیان نهاده بودند، فروریخت و سرانجام بدست یکی از دژخیمان مأمون در ۲۰۷ هجری بقتل رسید.

پس از قتل عبدالله طاهر، فرزندان او طلحه و عبدالله و همچنین نوادگانش «طاهر و محمد» در خراسان حکومت داشتند، تاریخ میگوید:

۱ - گردیزی صفحه ۳

۲ - تاریخ سیستان صفحه ۱۸۹ - ۱۸۵

۳ - گردیزی صفحه ۴

۴ - دو قرن سکوت تألیف آقای زرین کوب چاپ تهران

«بازماندگان عبدالله طاهر، نه تنها هدف عبدالله طاهر را دنبال نکردند بلکه بهمان حکمرانی خراسان دلخوش بودند.» و برای حفظ موقعیت خود و نیز برای حفظ مال و جاه بخدمت خلیفه پیوسته بودند، هم بنژاد ایرانی خویش مباحثات میکردند و هم بتمکن و فرهنگ ایرانی بی اعتنا بودند. و با وجود تفاخر بنژاد ایرانی خویش علائق خود را بانهضتهای ایرانی در صورتی که قدرت و استقلال آنها را تهدید میکرد گسسته بودند.

ناراضیتی مردم و بقول عبدالله طاهر برزگران که: «خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام...» شدید و خیلی شدیدتر میشد. ناگزیر همچنان بدنبال حوادث روانه بودند تا یعقوب لیث صفاری در سال ۲۵۹ ظهور کرد، بساط سلسله طاهریان را برچید و خراسان را بقلمر و حکومت خویش ضمیمه ساخت.

گردیزی در بیوگرافی یعقوب چنین نگاشته است: «یعقوب بن لیث بن بهلول مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده فرنین، و چون بشهر آمدی رویگری اختیار کرد و همی آموخت و ماهی پانزده درهم مزدور بود و سبب رشد او آن بود که بآنچه یافتی جوانمرد بودی و با مردمان خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه همه غریبان او را حرمت داشتی و بهر شغلی که بیقتادی میان هم شغلان خویش پیشروا بودی پس از رویگری بیعاری شد و از آنجا بدزدی افتاد و براه داری و پس سرهنگی یافت خیل یافت و همچنین بتدریج بامیری رسید.»

یعقوب لیث پس از استیلای بر سیستان بر جای نشست و به بست (۱) رفت و آنجا را نیز مسخر ساخت، از آنجا به نجوی و تکین آباد آمد بار تبیل جنگ کرد و او را بگشت و نجوی را بگرفت و سپس بغزنین آمد و زابل را تسخیر کرد و شارستان غزنین را بیافکنند زان پس به گردیز (۲) رفت و با ابوالمنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود جنگ کرد و عده ای بمیانگیری افتادند. منصور گروگان داد که سالی ده هزار درم خراج

۱- بست. بین هرات و غزنین و سیستان قرار دارد، تاریخ جهان ص ۲۹

۲- گردیز که جردیز نیز مینویسند قصبه و قلعه ای بوده است از مجال غزنین هر یک منزل آن بطرف شمال «مقدمه شادروان علامه قزوینی

بر کتاب زین الاخبار گردیزی صفحه ۱۰۱

* - گردیس - احسن التقاسیم مقدس ص ۲۹۵

به سیستان بفرستد و از آنجا بازگشت و بسوی بلخ رفت و (بامیان) را گرفت (۱) و پس از آن کابل را فتح کرد و باهواز عزیمت نمود و آن دو ناحیه بزوک را مسخر ساخت و عازم بغداد گردید. تاریخ میگوید: «منظورش از آنکه بغداد و تسخیر آنجا این بود که «معتمد» را از خلافت سرنگون سازد «موفق» را بجای او نشاند. ولی موفق اسرار را بر معتمد فاش ساخته و نامه‌های یعقوب را بوی نشان میداد!

«یعقوب پدیر العاقول رسید و بر منفذ آب فرات لشکریانش را فرود آورد. موفق دستور داد آب دجله را بر لشکریان یعقوب گشادند و با این حيله و تزویر لشکریان یعقوب هلاک شدند.» «او همزیمت شد و بازگشت و از آن تنگ اورا زحیر گرفت و چون بجندی شاپور رسید (۲) از آن علت زحیر بمرد و او هرگز از خصمان همزیمت نشده بود مگر هیچکس برو روا نشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهارده شوال سنه خمس و ستین و مائین بود.»



یعقوب را باید در زمرة مردان بزرگ ایران بشمار آورد. او برای رهایی میهن و بدست آوردن استقلال حقیقی ایران بجنک با خلیفه پرداخت و بغاطر آزادی و استقلال کشور خویش کوشش و فداکاری بیمانندی کرد. یعقوب را با دیبای پارسی علاقه ویژه‌ای بود و در دوران حکومت وی زبان پارسی نضجی گرفت و نخستین شعر بزبان پارسی در زمان او وسیله محمد وصیف سگری منشی یعقوب سرآمیده شد.

این مرد دلیر و وارسته هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود بفرستاده‌های خلیفه که برای استمالت و دلجوئی یعقوب آمده بود گفت: برو بخلیفه بگوی من مردی روینگر زاده‌ام از پدر روینگری آموخته‌ام، خوراک من نان جوین و پیاز و ماهی و تره بوده است و آنچه

۳- تاریخ سیستان «روزنامه ایران اعتماد السلطنه شماره ۵۱۷ این واقعه را در سال ۲۵۸ ذکر میکند ولی بارتلا (ترکستان) در قسمت (تاریخ حوادث) فتح بلخ و کابل را در ۲۶۵ ذکر میکند.

۴- نسخه: جندی شاپور ولی رجوع شود به معجم البلدان یا قوت جلد دوم

اکنون مینگری از راه مردانگی و شمشیرزنی بدست آورده ام
نه از طریق میراث و دوستی با خلیفه ، اگر مردم خلیفه را آسایشی
حاصل خواهد شد و اگر ماندم سروکار خداوندی تو با این
شمیر است .

روان قهرمانان تاریخ باستانی ایران شاد



خواهش از خوانندگان گرامی!

چون بعضی از غلط‌های ناشی از حروفچینی و مصحح عبارت‌های دفتر بویره چند شعر را دور از ذهن و مغل‌بمعنی و شاید نامفهوم ساخته است، از خوانندگان گرامی خواهش میکنم پیش از آغاز مطالعه غلط‌ها را برابر فهرست زیر در متن دفتر تصحیح فرمایند.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	۱۸	در پابند	در پابند
۱۲	۲۷	افزیش	افزایش
۱۸	۲۲	دراستکه	درست است که
۲۰	۱۶	مآثر	مآثر
۲۱	۴	معی	معیبی
۴۴	۹	حی	حیی
۴۶	۶	ساسانیان	سامانیان
۵۴	۵	محتل	محتمل
۵۶	۲	یاسی و	یاسی و شش
۵۹	۸	بیاد	بیاد
۷۹	شعر ۴	پابوش	پابوس
۸۲	۱۱-۱۲	الك	لك
۹۱	۸	X	یکی از حضار
۱۰۴	۳	ولی	و
۱۱۴	۱۵	خان	خاك
۱۲۱	۱	لشگرای ز	لشگری از
۱۳۰	۲۲	چلو	چلو
۱۳۱	۱۷	میرند	میزند
۱۳۱	۲۵	«بسوزند»	«سوزند»
۱۲۱	۲۵	چو	چوتو
۲۱۸	۲۲	دورانی	روانی
۲۲۲	۱	بزرک	بزرک و

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۴	۲۶	صحنه پنجم	صحنه ششم
۱۵۹	آخر	شود	شوند
۱۸۴	۱۰	۴۲۸۰	۴۲۸۵۰
۱۸۸	۹	-	صحنه دوم
۲۰۰	۳	بزر	بدر
در عطف جلد -		۱۳۱۵	۱۳۳۵
در شعر روی جلد		نیاید	نیاید
۲۰۳	۲	ما قبل آخر مجول	مجول
۲۰۴	۱	دشمنی هاو	دشمنی های
۲۱۲	۲۴	قدر	قدر
۱۲۵	آخر	الفهرت	الفهرست

اصلاح اشتباههای نقطه گذاری را بچاپ دوم موکول میکنیم.



کتابخانه ملی و اسناد ایران